



This text may appear in English. The full text may appear in Arabic or Urdu. The text may appear in the Urdu or English.

مبحث سیزدهم تا پانزدهم: منکرین لقاء

خدا، زیان بارترین مردمند

وتفسیر آیه مبارکه:

(قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا \* الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا \* أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَ لِقَائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزْنًا \* ذَلِكَ جَزَاؤُهُمْ جَهَنَّمَ بِمَا كَفَرُوا وَ اتَّخَذُوا آيَاتِي وَ رُسُلِي هُزُوًا)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

تفسير علامه طباطبائی (قدّه) در آیه: قُلْ هَلْ

نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

(قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا \* الَّذِينَ ضَلَّ

سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ  
صُنْعًا.

أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَ لِقَائِهِ فَحَبِطَتْ

أَعْمَالُهُمْ فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزْنًا.

ذَلِكَ جَزَاؤُهُمْ جَهَنَّمَ بِمَا كَفَرُوا وَ اتَّخَذُوا آيَاتِي وَ

(آیه یک صد و سوّم تا یک صد و ششم، از

سوره کهف: هجدهمین سوره از قرآن کریم)

«بگو (ای پیامبر!) آیا من شما را آگاه بنمایم

بر آن کسانی که اعمالشان زیان بارتر است؟! آنان

کسانی هستند که سعی و کوشش آنها در راه تحصیل

زندگانی پائین تر و پست تر گم شده است در حالی که

خودشان می پندارند که از جهت کار و کردار، نیکو

عمل می نمایند!

هان ای پیامبر! ایشانند کسانی که به آیات و

علامات پروردگارشان، و به دیدار و لقای وی کفر

ورزیده اند! بنابراین اعمالشان جملگی حَبَط و نابود

گردیده است؛ و ما برای آنها در روز بازپسین

میزان عملی را اقامه نخواهیم نمود.

ای پیامبر! امر آنها آن طور می باشد! جزایشان  
جهنم است در برابر کفری که ورزیده اند، و آیات من  
و پیغمبران گسیل داشته از جانب من را مسخره  
گرفته اند.»

حضرت استادنا الاعظم آیه الله علی الإطلاق  
علامه طباطبائی قدس الله تربته در تفسیر آیه: ﴿الَّذِينَ  
ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ  
يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾ فرموده اند:

خبر دادن است از آنان که افعالشان زیان بارتر  
از همه است؛ و آنها همان کسانی می باشند که در آیه  
سابقه بر مشرکین عرضه داشته شد که ایشان را از  
حال آنان آگاه سازد و آنها را به ایشان معرفی کند.  
اینک معرفی نمود که آنها کسانی می باشند که در  
پست ترین و بی مقدارترین حیات، تلاش و کوشش  
آنها گم شده است. و چون تلاش و کوشش گم شود  
و نابود گردد، خسران و زیان لازمه آنست. و سپس  
به دنبال این مطلب فرمود که: «ایشان می پندارند که  
کارشان و منهاجشان نیکو است.» و بدین جهت  
زیان کارتر و خسران آمیزتر بودنشان تمام می شود.

بیان و توضیح این حقیقت آنست که: خسران و

خسارت در انواع کسبها و اقسام سعی‌هائی که برای نتیجه سود بردن بکار گرفته می‌شود، آنگاه تحقق پیدا می‌نماید که کسب و سعی به غرض و هدف خود برخورد نکند، و بالأخره عاقبت الامر منتهی گردد به نقص در رأس المال و یا ضایع شدن سعی که از آن در آیه به ضلال سعی (گم شدن تلاش) تعبیر شده است.

گویا فاعل فعل از راه، گم شده و نتیجه سیر وی او را به خلاف غرض و مقصودش کشانده است.

و انسان چه بسا در کسب و کارش به علّت عدم تجربه در عمل، دچار

ضرر و زیان می‌شود. و یا به واسطه جهل به راه بدست آوردن ثمر، و یا بواسطه عوامل اتّفاقی دیگری خسران و ضرر می‌بیند. این خسران، یک نوع ضرر و زیانی می‌باشد که امید زوال آن وجود دارد؛ زیرا چه بسا صاحب زیان متنبّه و متوجّه می‌شود، و عمل خود را از سر گرفته و تدارک ضایعات و قضاء ما فات می‌نماید.

و چه بسا خسارت می‌کند درحالی که خودش اذعان دارد به اینکه سود می‌برد؛ و ضرر می‌بیند درحالی که اعتقاد دارد به اینکه منفعت می‌کند و غیر از این نمی‌بیند و اعتقاد ندارد. و این شدیدترین مراتب خسران می‌باشد که ابداً روزنه امیدی برای زوالش موجود نیست.

از این گذشته، انسان در حیات دنیوی خود شأن و حالی ندارد مگر تلاش برای سعادت خود، و مقصد و مقصودی غیر از آن ندارد. حال اگر سوار بر مرکب طریق حقّ شد و به هدف خود اصابت نمود - که آن حقّ سعادت و عین پیروزی است - که هیچ؛ و اگر در طریق اشتباه نمود و نمی‌دانست که خطا

کرده است، او کسی است زیانکار و در کردارش اهل  
خسران، و لیکن امید زوال این خسران برای وی  
وجود دارد؛ و اگر در طریق خطا نمود و به غیر حق  
برخورد کرد و بدان دلگرم شد و آرامش یافت، و این  
حالش طوری شد که هرگاه از نشانه‌های حق بر او  
ظاهر گردد، نفسش آن را با حجابِ إعراض ردّ  
نماید، و نفس او برای او زینت دهد انواع استکبار و  
عصبيت جاهلित را؛ بنابراین او زیانکارترین افراد  
است از حیث کردار، و ناکام‌ترین آنهاست از نظر  
تلاش. زیرا که وی گرفتار خسرانی گشته است که  
امید زوالش نیست، و ابداً دریچه رجائی در آنکه  
روزی به سعادت مبدل شود وجود ندارد. و اینست  
معنی کلام خدای تعالی در تفسیر این فقره  
«باخسارت‌ترین افراد از حیث عمل» که می‌فرماید:  
«آنان کسانی هستند که سعی و تلاششان در حیات و



زندگی پست‌ترین، نابود شده است با وجودی که خودشان گمان می‌کنند و اعتقاد دارند که افعال و کردارشان شایسته و پسندیده می‌باشد.»

و اعتقادشان به آنکه عملشان نیکو است با وجود ظهور حقّ و تبیین بطلان اعمالشان برای آنها، فقط از جهت انجذاب و گرایش نفوسشان به زینتهای دنیا و زخارف آن، و انغمارشان در شهوات می‌باشد، که آنان را از میل به سوی اتباع حقّ و شنیدن کلام دعوت‌کننده به حقّ و منادی فطرت باز می‌دارد.

خدای تعالی می‌فرماید: ﴿وَجَحَدُوا بِهَا وَ

اسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ﴾. (سوره نمل، آیه ۱۴)

«و آیات خدا را انکار کردند، در صورتی که

نفوسشان بدان آیات یقین داشت.»

و نیز می‌فرماید: ﴿وَ إِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ

الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ﴾. (سوره بقره، آیه ۲۰۶)

«و چون به او گفته شود: تقوای خدا را پیشه

ساز، عزّت و استکبار نفسانی او، وی را به گناه می‌کشاند.»

بنابراین، پیروی ایشان از هوای نفسانی و کار

کرد آنان بر طبق آنچه را که از روی عناد و استکبار و انغمار در شهوات از طریق اعراض از حقّ بجای آورده‌اند؛ چیزی نمی‌باشد مگر رضایتشان به آنچه را که بر آن بوده‌اند از منهاج، و استحسانشان درباره افعالی که از آنها صدور می‌یافته است.»

**تفسیر علامه در منکرین لقاء خدا که موجب**

**حبط و عدم اقامه میزان آنها می‌شود**

و راجع به تفسیر: **(أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ**

**رَبِّهِمْ وَ لِقَائِهِ)** فرموده‌اند:

«تعریفی است در مرحله دوّم و تفسیری است

بعد از تفسیر نخست برای **(بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا)**. و

مراد از آیات - بنا بر آنچه را که اطلاق کلمه اقتضا

می‌کند - آیات خدای متعال می‌باشد در آفاق و

انفس، و آن معجزاتی را که انبیاء

و رسولان برای تأیید رسالتشان آورده‌اند. بنابراین کفر به آیات خداوندی کفر به نبوت آنهاست، علاوه بر اینکه وجود خود پیغمبر از آیات خداوند است. و مراد از لقاء الله، رجوع به سوی اوست که عبارت است از معاد.

فعلى هذا تعريف كلمة ﴿بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا﴾

بازگشت می‌کند به آنکه ایشان منکر نبوت و معاد می‌باشند؛ و این از مختصات بت پرستان است. «

و در تفسیر: ﴿فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ

الْقِيَامَةِ وَزَنًا﴾ فرموده‌اند:

«علت حبط اعمالشان آنست که ایشان عملی

را برای خاطر خدا انجام نمی‌دهند، و مقصودشان ثواب آخرت و سعادت زندگی آن سرا نمی‌باشد، و انگیزه آنها بر عمل، یاد آوری یوم الحساب نیست.

و سابقاً در مباحث اعمال در جزء دوم از این

کتاب تفسیر، گفتاری راجع به حبط گذشت.

و کلام خدا: ﴿فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزَنًا﴾

تفریع است بر حبط و نابودی اعمالشان. و وزن و سنگینی عمل در روز قیامت، به سنگینی و ثقل

حسنت می‌باشد، بنا بر دلالت قول خدای تعالی:

﴿وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ\* وَ مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ [بِمَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَظْلِمُونَ]﴾. [آیه ۸ و

۹، از سوره ۷: الاعراف]

«میزان سنجش در آن روز، حق می‌باشد؛ پس

کسی که میزان‌های وی سنگین باشد پس ایشانند

البته رستگاران. و کسی که میزانهای وی سبک باشد،

پس ایشانند کسانی که نفوس خود را به ضرر

باخته‌اند؛ به سبب آنکه دأبشان این بوده است که به

آیات ما ستم روا می‌داشته‌اند.»

و از آنجا که بواسطه حبط، حسنه‌ای وجود

ندارد؛ لهذا ثقل و سنگینی

ندارد، پس وزن ندارد.»

و راجع به تفسیر: ﴿ذَلِكَ جَزَاؤُهُمْ جَهَنَّمَ بِمَا

كَفَرُوا وَ اتَّخَذُوا آيَاتِي وَ رُسُلِي هُزُوًا﴾ فرموده‌اند:

«اشاره در آیه، مربوط است به آن اوصافی که از

آنها ایراد کرده است. و اسم اشاره خبر می‌باشد برای

مبتدای محذوف، و تقدیر آن چنین است: الامرُ ذلِكَ

«امر آن‌طور است ای پیامبر!». یعنی حالشان همان

می‌باشد که آن را توصیف کرده‌ایم. و این تأکید است.

و کلام خدا: ﴿جَزَاؤُهُمْ جَهَنَّمَ﴾ کلام مستأنف است که

خبر می‌دهد از عاقبت امرشان.

و کلام خدا: ﴿بِمَا كَفَرُوا وَ اتَّخَذُوا آيَاتِي وَ رُسُلِي

هُزُوًا﴾ در معنی بما کفروا و ازدادوا کفرا باستهزاء آیاتی

و رسلی می‌باشد.

یعنی به واسطه کفری که آورده‌اند، و کفرشان

را بواسطه استهزاء و مسخره آیات من و رسولان من

افزوده‌اند، بدین عقوبت که حبط اعمال، و عدم وزن

برای آنهاست مبتلا گشته‌اند.»

---

<sup>۱</sup> «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۳، ص ۴۲۹ تا ص ۴۳۱

## حبط عمل منکرین لقاء الله، دلالت بر

### شدیدترین عذاب درباره آنان دارد

بالجمله، این آیه شریفه با صراحت دلالت دارد بر شدیدترین عذاب و مصیبت برای آنان که انکار لقاء خدا را می‌نمایند. زیرا طبق قواعد عقلیه و طبق ادله شرعیه، میان اعمال سیئه و اعمال حسنه کسر و انکسار نمی‌شود. و همان‌طور که در دوره «معادشناسی» آورده‌ایم، در روز قیامت در هنگام موقف و مقام عرض اعمال در پیشگاه حضرت احدیت جلّ شأنه و تعالی مجده، همه اعمال بجای خود محفوظ، و حساب و کتاب بر اساس آنها تعلق می‌گیرد. و فقط چند مورد محدود می‌باشد که طبق تصریح آیات قرآنی، حبط بعمل می‌آید. یعنی کارهای حسنه‌ای که انسان در دنیا انجام داده است بکلی نابود و

نیست می‌گردد، و شدّت گناه به‌طوری است که همه نیکی‌ها را از بین می‌برد و محترق می‌نماید.

یکی از آن موارد، شرک به خداوند و انکار آیات و لقاء وی می‌باشد که چون دیگر برای چنین کسانی عمل قابل سنجشی وجود ندارد، میزانی هم برای آنها برپا نمی‌گردد. زیرا عمل خوب دارای وزن و سنگینی است؛ و عمل بد، پوچ و هباءً منثوراً می‌شود.

و همین‌طور که حضرت استادنا العلامه بیان فرمودند، این دو آیه درباره منکرین رسولان و منکرین روز معاد است که در آنجا لقای خداوند متحقّق می‌شود؛ ولی در این آیه انکار معاد با عنوان کفر به لقاء خدا وارد شده است، و از آن مستفاد می‌گردد که با وجود معنی عامّ لقاء الله که در تحت این لفظ قرار دارد و با وجود جریان معانی قرآنی مجری الشّمس و القمر، هر کس به هر صورت و با هر عنوان کفر به آیات الهیه بیاورد و کفر به دیدار و لقاء خدا داشته باشد، مشمول این آیه خواهد گشت و از حبط عمل و عدم اقامه میزان جان سالم بدر

نخواهد برد.

در قرآن مجید، منکرین به خدا و لقاء وی را به تعبیر بسیار شگفت و با مثالهای بهت‌آور، و مضامین اعجاب‌انگیز فلسفی و برهانی، و با ارائه شهود واقعیه عرفانی؛ به‌طوری مشروح و واضح می‌سازد که موجب زیادی ایمان مؤمنین، و زیادی کفر کافرین می‌گردد.

### نکات بلیغه وارده در آیه برای فهم مقصود

ملاحظه فرمائید، در همین آیات اخیر با چه لحن و خطاب تکان‌دهنده‌ای در قالبی ادبی با فصاحت و بلاغت، این حقیقت را ایصال فرموده است:

اوّلًا با خطاب **(قُلْ)** (بگو) به پیامبرش امر می‌کند تا این مهمّ را بدین صورت ارائه دهد.



ثانیاً با کلمه استفهامیه **(هَلْ)** (آیا ما شما را آگاه کنیم بدین مطلب؟! ) گویا این امر بقدری مهمّ، و دانستنش بقدری سنگین و قارِع می‌باشد که برای فهماندن آن به مخاطبین، در صدد برآمده است تا از ایشان اذن بگیرد.

ثالثاً انتخاب لفظ **(نُنَبِّئُكُمْ)** (ما شما را آگاه کنیم) به صیغه جمع (لفظ ما) که از ساحت عظمت و عزّت مقام ربوبی می‌باشد، و استفاده لفظ انباء در مقابل اعلان یا اعلام یا اخبار و سائر الفاظ مشابه دیگر که در صیاحت بلاغت مذکور است.

رابعاً انتخاب لفظ **(بِالْأَخْسَرِينَ)** (زیان‌کارترین)؛ کانه از این دسته مردم در جمیع عوالم و مذاهب کسی متضرّرتر و خاسرتر موجود نیست.

خامساً آوردن عبارت اعمال را به عنوان تمیز برای تشخیص معنی **اِخْسَرَ** و زیان‌کارتر، که مردم بدانند: اعمال انسان گرچه از جهت سبک و جلوه و بازار داری و عوام فریبی بقدر کوه باشد، در نزد خدا ارزشش صفر و قیمتش «منها» است نه «بعلاوه». چرا

که وی انکار دیدار و زیارت خدای خودش را دارد.  
سادساً تفسیر این گروه را به **(الَّذِينَ ضَلَّ**  
**سَعْيُهُمْ)** (تلاش ایشان گم می‌گردد). یعنی تمام  
تلاشها و کوششها و زراندوزیها و علم‌اندوختگی‌ها  
و وجدان جاه‌عظیم و مال‌وافر و اولاد‌کثیر و  
اعتبارات دگر و هَلُمَّ جَرّاً، ابدأً بدرد آنها نمی‌خورد و  
دستی از ایشان نمی‌گیرد؛ زیرا که دیدار خداوند را  
که اصل الوجود و معدن الجود و حقیقت و اساس  
است، انکار نموده و بالملازمة با دیدار و لقای غیر او  
که منبع نیستی و عدم و بطلان می‌باشد، گرویده و  
دل بسته‌اند.

سابعاً متعلق این ضلالت را **(فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا)**  
قرار داده است، یعنی نزدیکترین و پست‌ترین و  
ناچیزترین زندگی. و این در مقابل حيوۃ عُلّیا  
می‌باشد،

یعنی رفیع‌ترین و بلندترین و ارزشمندترین زندگی.

باید دانست که حیات دنیا، به معنی زیست کردن بر روی زمین و در این نشئه طبیعت نیست. زیرا این زندگی، مشترک میان جمیع مردم و پیمبران و امامان بوده است. بلکه به معنی زیست کردن در سطح افق بهیمیت و سبوعیت و شیطنت است، که اخلاق و صفات و کردار بهائم و سباع و شیاطین می‌باشد. و حیات آخرت که زندگی علیاست، زیست کردن در سطح افق انسانیت و کمال عقلانی و فطری می‌باشد، که راه و روش انبیاء و مرسلین و امامان معصومین و اولیاء مقربین بارگاه لقاء خداوندی، و محرمان سرّ حریم کبریائی احدیت اوست.

آنست بدترین و زشت‌ترین عیش و طریق زندگی، که به حیات دنیا در قرآن کریم و اخبار وارد شده است؛ و اینست زیباترین و بلندرتبه‌ترین و کریمانه‌ترین عیش و طریق زندگی، که به حیات عُقبا و حیات اخری - که در شکم و باطن این حیات

دنیاست - وارد شده است.

بنابراین، این کریمه الهیه دلالت دارد بر آنکه منکرین لقای خداوند، در چنین محیطی از ظلمات و کثافات و تعفّات روحی و نفسی و خیالی زیست می‌کنند. و این اظلم العوالم می‌باشد.

ثامناً استخدام عبارت **(وَ هُمْ يَحْسِبُونَ)** است،

زیرا که حِسْبَان بمعنی پندار و گمان است، در مقابل يَعْلَمُونَ و يَعْتَقِدُونَ و يُجْزِمُونَ و أمثال ذلك از تعبیر.

و این لفظ حسابان، به خوبی می‌رساند که کارها و افعال منکرین لقای خداوندی در سراسر عمرشان با وجود انجام دادن کارهای بسیار خطیر و چشمگیر، مع ذلک از پندار و حدس و خیال تجاوز نکرده است. و در این زمینه نیز آیاتی در کتاب مبین الهی داریم مبنی بر اینکه فقط اولیای خدا می‌باشند که افعالشان از روی یقین تحقق می‌بخشد؛ و بقیه افراد از مرز خیال و وهم و پندار

نمی‌توانند عبور نمایند.

تاسعاً لفظ **(أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا)** می‌باشد،

یعنی این دسته و گروه می‌پندارند کارهای خوبی انجام می‌دهند، و افعالشان رنگ زیبائی و صبغه حسنه دارد. و بنابراین اصلاً دنبال معالجه امراض نفسانی خود نمی‌روند، چرا که خود را صحیح المزاج و معتدل النفس می‌دانند؛ و همین‌طور در این مرض مهلك باقی می‌مانند تا می‌میرند. و گرنه اوّل مرحله مداوا و درمان هر درد، علم و اطلاع بر آن درد می‌باشد.

با مدّعی مگوئید اسرار عشق و مستی \*\*\* تا

بی‌خبر بمیرد در درد خودپرستی

عاشق شو ار نه روزی کار جهان سرآید \*\*\*

ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

دوش آن صنم چه خوش گفت در مجلس مغانم

\*\*\* با کافران چه کارت گرت نمی‌پرستی

سلطان من خدا را زلفت شکست ما را \*\*\* تا کی

کند سیاهی چندین دراز دستی

در گوشه سلامت مستور چون توان بود \*\*\* تا

نرگس تو با ما گوید رموز مستی

آن روز دیده بودم این فتنه‌ها که برخاست \*\*\* کز

سرکشی زمانی با ما نمی‌نشستی

عشقت به دست طوفان خواهد سپرد حافظ \*\*\*

چون برق ازین کشاکش پنداشتی که جستی<sup>۱</sup>

عاشراً تفسیر آن فقره به ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا

بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَلِقَائِهِ﴾. و تصدیق این جمله اوّلًا با خطاب

به پیامبر که تو منظر نظر هستی؛ نه ایشان که دورند

و قابل خطاب نیستند.

و ثانیاً با اشاره به بعید؛ نه اشاره به قریب، مثل

هؤلاء. زیرا این تعبیر دلالت بر نیستی و نابودی و

مهجوریت آنان می‌کند، که گویا از مکان دوری

درباره ایشان گفتگو به عمل می‌آید، ﴿أُولَئِكَ يُنَادُونَ

مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ﴾.<sup>۲</sup>

---

<sup>۱</sup> «دیوان حافظ» طبع پڑمان (سنه ۱۳۱۸) ص ۲۰۰، شماره ۴۳۸

<sup>۲</sup> ذیل آیه ۴۴، از سوره ۴۱: فَصَّلَتْ: ﴿قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدًى وَ شِفَاءٌ وَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرٌ وَ هُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى أُولَئِكَ يُنَادُونَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ﴾.

«بگو ای پیغمبر! قرآن برای کسانی که ایمان آورده‌اند، هدایت و شفا است؛ و کسانی که ایمان نمی‌آورند در گوشه‌هایشان سنگینی وجود دارد و قرآن بر ضرر آنان موجب نابینائی است. ایشان کسانی می‌باشند که از مکان دور مورد خطاب و ندا واقع می‌شوند.»

«آن دسته از کفار از مکان بعید و دور و درازی

مورد ندا قرار می‌گیرند» و از پس پرده حجاب؛ نه از نزدیک که گفتگو با مقربان و محبوبان بعمل می‌آید.

و ثالثاً تأکیدهای بسیار، مثل ابتدا به جمله

اسمیه: ﴿أُولَئِكَ﴾ و نیز معرفه آوردن خبر این مبتدا:

﴿الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ که مفید حصر است؛ یعنی تنها ایشانند

که کافر شده‌اند.

حادی عشر عنوان حبط و نابودی عمل، و به

پیرو آن عدم اقامه ترازوی عمل در روز بازپسین.

ثانی عشر آوردن جمله تعلیلیه و بیان علت بودن

آن عمل برای جهنم گذاخته به پاداش مکافات و جزای

آنان؛ آنهم باز با ابتداء به جمله اسمیه مبتدای محذوف: وَ

الامرُ ذَلِكُ، و خطاب به پیامبر با علامت «ك»، و آوردن

جمله ثانویه اسمیه: ﴿جَزَاؤُهُمْ جَهَنَّمُ﴾ که یا جمله استینافیه

است، و یا جمله تفسیریه برای جمله الامرُ ذَلِكُ.

# آیات قرآنیۀ دالّۀ بر تهیدستی و بینوائی منکرین

## لقاء خداوندی

از جمله آیات، با مثال خاصّ و تعبیر

شگفت آور، این آیات می باشد:

﴿مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ  
الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَ إِنْ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتٌ  
الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ \*

إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا يُدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ وَ هُوَ  
الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ \*

وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَ مَا يَعْقِلُهَا إِلَّا  
الْعَالِمُونَ﴾<sup>۱</sup>.

«مثل کسانی که غیر از خداوند برای خود  
اولیائی اتخاذ می نمایند، مثل عنکبوت می باشد که  
برای خودش خانه ای را اتخاذ می کند. و بطور تحقیق  
و مسلّم سست ترین و بی بنیادترین خانه ها، خانه  
عنکبوت است؛ اگر ایشان آن طور باشند که بدانند و  
این مطلب را ادراک کنند.

حقّاً و واقعاً خداوند می داند آن چیزهائی را  
که غیر از او و در برابر او، مردم آنها را می خوانند و

---

<sup>۱</sup> آیات ۴۱ تا ۴۳، از سوره ۲۹: العنکبوت



پرستش می‌کند؛ و اوست فقط صاحب عزّت و صاحب استواری و خلل‌ناپذیری.

و آن مثالها را ما برای مردم می‌زنیم، و لیکن آن را تعقل نمی‌نمایند مگر دانایان.»

**تفسیر آیه: ﴿مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ**

**أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ﴾**

در این آیات، خداوند افرادی را که با غیر خدا سر و کار دارند، و رابطه برقرار می‌کنند، و باب ولایت را میان خودشان و آنان می‌گشایند، و سرپرست و صاحب اختیار و قیم امور خود قرار می‌دهند، مثال به عنکبوت زده است که برای خود خانه‌ای می‌سازد و در آن سکنی می‌گزیند و با شوق و شهوتی در آن می‌نشیند، و در انتظار صید مگس و حشرات چه عالمی را به سر می‌برد؛ تا ناگهان مگسی غافل و حشره‌ای بی‌خبر از آنجا بپرد و در آن شبکه تنیده گرفتار آید، و این عنکبوت دفعهٔ واحده جستن کند و آن را طعمه خویشتن سازد.

عنکبوت این خانه خود را محکم‌ترین خانه‌ها، و این آشیانه با آب دهان خود تنیده را مستحکم‌ترین دژها و قلعه‌ها می‌پندارد. و از آن عظیم‌تر و استوارتر تصوّر نمی‌کند.

این شبکه صید عنکبوت، اختصاصی به او ندارد. هر کس در عالم و جهان هستی، دامی در برابر خود گسترده، و در انتظار صید مگسی متناسب با حال و شأن و مقام خود نشسته است.

كُلُّ مَنْ فِي الْوُجُودِ يَطْلُبُ صَيْدًا \*\*\* إِنَّا الْاِخْتِلَافُ فِي

### الشَّبَكَاتِ

«تمام کسانی که در عالم وجود موجودیت دارند، دنبال صیدی می‌گردند. فقط و فقط اختلاف و تفاوت میان ایشان، در کیفیت دامهائی است که می‌گسترند و شبکاتی است که در آن صیدشان را گرفتار می‌کنند.»

اما این عنکبوت خودش خبر ندارد که تا چه قدر این خانه تنیده با لعاب دهان خود سست و بی‌پایه است. و فقط با مختصر حرکت بادی یا دمیدن انسانی با هوای تنفس خویشتن، آن خانه بر دیار عدم

می‌رود، و خودش نیز جان خود را در این حرکت می‌بازد و از دست می‌دهد.

تازه، این عنکبوت با این خانه و آشیانه کار خلافی را مرتکب نشده است، طبق سازمان تکوینی و وجودی و غرائز حیاتی خود بدین عمل دست می‌آزد. این حیوان، حیوان معصوم است؛ و از حیطة وظیفه و سرشت خود تعدی و تجاوزی ننموده است.

اما انسان که بر خلاف مسیر خداوندی، و سیر فطری، و راه و نهج صدق و راستی قدم بر می‌دارد، و لقای خدا را منکر می‌شود، و در برابر وی اولیائی را، خواه ساکت همچون بتها و خواه ناطق همچون سرکشان جبّار و متمرّدان از خدا بی‌خبر و متجاوزان به حقوق خدا و خلق، امام و اسوه خود اتّخاذ می‌کند؛

و راه ولایت و اطاعت از آنان را بر خود تحمیل می‌نماید، از روی علم گناه و عصیان می‌کند، و با توجه و تنبّه به عدم استواری و استحکام این ولایت پوشالی و تخیلی و پنداری، چشمان خود را در مقابل حقّ و حقیقت کور می‌کند؛ و خانه زندگی و ابدیت انسانی خود را که اشرف و افضل مخلوقات است، با لعابهای تنیده پنداری، و افکار نفسانی، و اندیشه‌های شیطانی خود چنان محکم و برقرار می‌نماید که تو گوئی از این خیالات و توهّمات و ظنون بدون ریشه و اساس، چیزی بهتر و استوارتر و متین‌تر و رزین‌تر در عالم هستی وجود ندارد؛ که ناگهان بادی می‌وزد، و بنیان عمر و زندگی و حیات و عیش وی را چنان خراب می‌کند و درهم می‌کوبد که کانه در عالم وجود چیزی نبوده، و در دیروز هم این مرد در روی زمین سکونت نداشته است. ﴿كَأَن لَّمْ تَعْنِ بِالْأَمْسِ﴾.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> آیه ۲۴، از سوره ۱۰: یونس: ﴿إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَالْأَنْعَامُ حَتَّىٰ إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا أَتَاهَا أَمْرُنَا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَن لَّمْ تَعْنِ بِالْأَمْسِ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾. «اینست و غیر از این نیست که مثل زندگانی دنیا، همچون آبی می‌باشد که ما از آسمان فرورستاده‌ایم، و گیاهان روئیده زمین با آن آب در می‌آمیزند،

## ناگهان بانگی برآمد خواجه مرد

---

از آن گیاهانی که مردم و چهارپایان می‌خورند؛ تا به جایی می‌رسد که زمین بهره کافی خود را از آن آب بر می‌گیرد و (به انواع اشجار و نباتات و آبها) زینت می‌شود؛ به طوری که صاحبان آن زمین چنین می‌پندارند که دیگر با قدرت صرفه و مطلقه خود، مالک آن زمین و تصرفات در محصول آن هستند، که ناگهان امر (ملکوتی تخریبی) ما بدان زمین یا در شب و یا در روز می‌رسد، و چنان آن زمین را درو شده و برچیده شده می‌نمائیم که گویا در دیروز ابدأ چنین زمینی بر پا نبوده است. (ای پیامبر!) این طور ما نشانه‌های قدرت و ربوبیت خودمان را شرح و تفصیل می‌دهیم برای گروهی که تفکر نمایند.»

بنابراین، آیا این اتکاء بغیر خدا و بغیر امید  
لقای خدا، همانند سستی و بی‌بنیادی بیت عنکبوت  
نمی‌باشد که در این آیه به عنوان تمثیل آمده است؟!  
از این گذشته، آیه می‌رساند که این مردم عقل  
برگشته، و وجدان و شهود را درباخته، و با دستان  
خود دیدگان‌شان را کور، و گوش‌هایشان را کر، و  
دل‌هایشان را از حبّ خدا تهی، و مغز‌هایشان را از امید  
زیارت و دیدار محبوب واقعی و رجوع به موطن  
اصلی شستشو داده؛ اصولاً عقل ندارند که تعقل کنند  
و فکر ندارند که با آن تفکر نمایند، و گرنه این راه  
کج و معوج را انتخاب نمی‌نمودند.

اعلام و اساطین ادب ذکر کرده‌اند که اگر کلمه  
لو در سر جمله شرطیه درآید، تعلیق جمله جزائیه را به  
جمله شرطیه در مقام ثبوت می‌فهماند؛ و علاوه امتناع  
تحقق جمله شرطیه را نیز می‌رساند؛ مثلاً اگر گفته شود:  
لو جاء زیدٌ لا کرمتک «اگر زید می‌آمد من تو را اکرام  
می‌کردم» این جمله اولاً می‌فهماند که در صورت آمدن  
زید، تحقق اکرام وجود دارد؛ و ثانیاً می‌فهماند که زید  
نیامده است.

بخلاف إن شرطیه که مفادش ثبوت عند الثبوت

و نفی عند النفی می باشد؛ مثلاً اگر گفته شود: إن جاء

زیدُ أکرمتک، می فهماند ثبوت اکرام را هنگام آمدن زید،

و عدم اکرام را هنگام نیامدن زید. و دیگر آنکه فعلاً زید

آمده است تا اکرام صورت پذیرد، و یا نیامده است تا

تحقق پذیرد، از این جمله استفاده نمی شود؛ مفادش فقط

تعلیق می باشد. و اما در کلمه لو فقط تعلیق ثبوت عند

الثبوت را می رساند و به نفی عند النفی کاری ندارد و

از آن جهت ساکت است؛ اما می رساند که: زید در

خارج نیامده است؛ و جمله شرطیه تحقق نیافته و ممتنع

الصّدور بوده است.

در فقره آیه مورد بحث می فرماید:

سست ترین خانه ها خانه عنکبوت است، ﴿لَوْ كَانُوا

يَعْلَمُونَ﴾ «اگر ایشان بدانند» و لیکن نمی دانند، و

دانستن آنان

ممتنع التَّحَقُّق و عَدِيم الصِّدُور است. و این نکته جالبی می‌باشد در افاده آنکه ایشان که منکر خدا و لقای وی بوده، و برای خود اولیائی غیر از حضرت اقدسش اتخاذ می‌کنند، فاقد عقل و درایتند.

و به دنبال این آیه می‌فرماید: خداوند می‌داند آن چیزهائی را که غیر از او بعنوان عبادت می‌خوانند و می‌پرستند؛ و اوست تنها منبع عزّت و معدن استحکام و فعلی که انفعال قبول نمی‌نماید.

و پس از آن می‌فرماید: آن مثالها را (ای پیامبر!) ما برای مردم می‌زنیم؛ و لیکن آنها را تعقل نمی‌کنند مگر عالمان. باز از اینجا استفاده می‌شود که ادراک اتخاذ ولایت الهیه، برای خصوص اولیاء خداست، که در اینجا به عقل علمای بالله، و تعقل اصفیاء و مقربین و مخلصین اشاره گردیده است.

﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ ... أَوْ

كَظُلْمَاتٍ فِي بَحْرِ لُجِّيٍّ﴾

از جمله آیات با تعبیر و مثال اعجاب‌انگیز،

این آیات می‌باشد:

﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ

الظَّمَانُ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَ وَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ



فَوَفَّاهُ حِسَابَهُ وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ. أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرِ  
لُجِّيٍّ يَغْشَاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ ظُلُمَاتٌ  
بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكِدْ يَرَاهَا وَ مَنْ لَمْ  
يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ<sup>۱</sup>.

«و کسانی که کافر شده‌اند، اعمالشان همچون

آب‌نما و سرابی می‌باشد که در زمین همواری قرار  
دارد، به طوری که شخص تشنه کام آن را آب گمان  
می‌نماید، تا اینکه به نزد آن سراب می‌آید، آن را  
چیزی نمی‌یابد. و خداوند را نزد خود می‌یابد که  
حسابش را بطور کافی و وافی رسیدگی می‌کند؛ و  
خداوند با سرعت

---

<sup>۱</sup> آیه ۳۹ و ۴۰، از سوره ۲۴: النور

به حساب می‌رسد.

و یا اعمالشان همچون تاریکی‌هایی می‌باشد در دریائی ژرف و عمیق که روی آن دریا را موج پوشانده است؛ و در بالای آن موج، موجی دگر، و در بالای آن نیز ابر آسمان آن را فرا گرفته است.

ظلمتهائست است که بعضی از آن بر فراز بعضی دگر است؛ به طوری که اگر آن کافر دست خود را بیرون آورد (که بخواهد ببیند) هیچ‌گاه نخواهد دید. و کسی که خداوند برای وی نوری قرار نداده باشد، او صاحب نوری نخواهد بود.»

اهل تفسیر آورده‌اند: خداوند در این دو آیه، دو مثال برای اعمال کافرین آورده است: اوّل: سراب؛ و دوّم: ظلمات در دریای ژرف.

اوّل درباره آنانست که کارهای خود را حسنه و افعالشان را پسندیده می‌دانند، و آن افعال هم در خارج و منظر و مرآی مردم چشمگیر می‌باشد؛ و لایق تحسین و تحمید و تمجید. و لیکن چون برای خدا و لِلّٰهِ و فی اللّٰهِ و مِنْ اللّٰهِ و اِلَى اللّٰهِ نمی‌باشد، همه پوچ و باطل، همچون سراب خواهد بود که بعد از انکشاف حقّ برایشان

هویدا می‌گردد.

دوّم درباره آنانست که کارهای خود را با علم  
و یقین به تعدّی و تجاوز، و با بصیرت به عواقب  
و خیم آنها، دست بدان می‌آیند. و با جُحود و انکار  
و استکبار در برابر ربّ العالمین صفّ زده، و امّت را  
نیز گمراه نموده؛ به دنبال خود می‌کشند.

در هر حال هر دو مثال، موجب اعجاب  
می‌باشد؛ امّا مثال سراب، به جهت آنکه در بیابانی  
پهناور که سراب در آنجا خودنمایی می‌نماید، اگر  
فرض شود کسی تشنه باشد و از دور آن منظره را  
مشاهده کند، می‌بیند که حقیقهٔ آب است، به دنبال  
آب می‌رود. امّا آن سراب بواسطه نزدیکی این کس  
به آن، دور

می‌شود. چون باید میان شعاع چشم بیننده و آن آب‌نما فاصله‌ای وجود داشته باشد تا آن را ببیند. و چون حرکت کرد و نزدیک است به آن برسد، باز سراب خود را به عقب می‌راند و منظره آب‌نما بعیدتر بنظر می‌آید. خلاصه، اگر بیابان بقدری وسیع باشد که این شخص از صبح تا شب حرکت کند برای جستجوی آب در اثر مشاهده سراب، باز هم سراب بجای خود باقی است؛ و تَلَأُ و لَمَعَان شعاع آفتاب بر روی ریگهای بیابان که سبب پیدایش سراب شده است از بین نمی‌رود. تا اینکه شخص تمام مدت روزش را به تشنگی و خشک دهانی و عطش برای پیدا کردن آب سپری نموده است؛ و در عاقبت از قوت باز می‌ایستد و جان می‌دهد.

از این عجیب‌تر، منظره باغ و درختان بلند و تنومندی است که در بعضی از بیابانهائی که دارای بوته‌های خار هستند، به چشم می‌خورد؛ مانند صحرای سوزان عربستان که چون آفتاب بتابد بر روی بیابان همواری که همه‌اش را خار مگیلان پوشانیده است، در اثر انعکاس نور، این خارها دورتر

از مکان خود و به شکل و شمایل درختان بلند قامت و ضخیم بنظر می آیند؛ و چه بسا بیننده خیال می کند آنجا باغستانی و نخلستانی وجود دارد؛ با هر سعی و تلاشی جلو می رود که خود را بدانجا برساند که مشاهده می کند اینها همان خارهای خرد و باریک بوده اند که وی را فریفته و در نظرش بصورت باغ و درخت جلوه گر آمده اند.

اما مثال دوّم، به جهت آنکه وسیله هر شناسائی و هر حیات و زندگی و هر علم و دانشی نور است. اگر نور نباشد، عالم عدم محض است. انسان در شب تاریک که بر می خیزد، به نور یک دانه کبریت نیازمند است؛ و گرنه می افتد، استخوانش می شکند، در چاه سقوط می نماید، در لای و گل فرومی رود، از بلندی و سرایشی ناگهان به پستی در می آید، به جانور و درنده و

دشمن اصابت می‌کند، و هَلُمَّ جَرًّا.

اما همین نور مختصر که اصلاً آن را به حساب نمی‌آورد، ببینید چقدر برای وی فائده دارد! تا برسد به نورهای شدیدتر و قوی‌تر، تا برسد به نورهای اخلاقی و صفاتی، تا برسد به نورهای عقلانی و ذاتی، که هر یک را انسان در رتبه خود اگر فاقد گردد کور است. چشم دارد ولی کور است؛ به علت آنکه چشم با نور حسّ می‌بیند، اندیشه و فکر با نور معنوی، عقل و شهود با نور عقلانی و شهودی.

شخص منکر خدا و لقاء خدا که دست به اعمالی بر خلاف سُنن اوّلیه و اصول فطریه می‌زند، آدم کوری است که در میان چندین ظلمت سر فروبرده است؛ و در میان لَجّه‌های عمیق و گردابهای وحشت‌انگیز هوا و هوس و تبعیت از شیطان و نفس اماره چنان در تاریکی‌های عجیب بسر می‌برد که ابداً روزنه روشنائی در او تحقق پیدا نمی‌کند.

**کفّار در سه ظلمت فرورفته‌اند: ظلمت خیال و**

**وهم، ظلمت عقل، ظلمت ذات**

قرآن کریم می‌فرماید: این‌گونه کفّار، گوئی

در میان سه طبقه از ظلمت فرورفته‌اند: اوّل، ظلمتی  
مثلاً به مثابه شب. دوّم، بر این ظلمت افزوده شود  
ظلمت موجی که یکی پس از دیگری در اعماق  
دریائی سهمگین و وحشت‌خیز بر سر او ریخته شود.  
سوّم، بر این ظلمت همچنین اضافه شود ظلمت  
ابره‌ای تاریک که برآمده و سطح آسمان را پوشانیده  
است. این ظلمتهای متراکم بقدری است که فرضاً آن  
مرد کافر اگر اراده کند نزدیکترین چیزها به او که  
دست او می‌باشد، از لباس و یا آستین برون آورد و  
ببیند، نخواهد دید. اینان، نه نور شرعی آنان را  
رهبری می‌کند، نه نور عقلی و نه نور شهودی. و در  
اعماق چند طبقه از تاریکی خیال و وهم، و تاریکی  
نور عقل، و تاریکی نور ذات بسر می‌برند.

نَعُوذُ بِاللّٰهِ كَه: ﴿وَمَنْ لَّمْ يَجْعَلِ اللّٰهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ

مِنْ نُورٍ﴾.

تمثیل ملای رومی به آمیزش با دیو و به صید

صیاد، سایه مرغ هوا را

چه خوب ملای رومی این گونه بُعد از حق را

تمثیل و توضیح فرموده است؛ آنجا که گوید:

چون به حق بیدار نبود جان ما \*\*\* هست بیداری

چو دربندان ما

جان همه روز از لگدکوب خیال \*\*\* وز زیان و

سود و از خوف زوال

نی صفا می ماندش نه لطف و فر \*\*\* نی به سوی

آسمان راه سفر

خفته آن باشد که او از هر خیال \*\*\* دارد امید و

کند با او مقال

نی چنانکه از خیال آید به حال \*\*\* آن خیالش

گردد او را صد وبال

دیو را چون حور بیند او به خواب \*\*\* پس ز

شهوَت ریزد او با دیو آب

چون که تخم نسل در شوره بریخت \*\*\* او به

خویش آمد خیال از وی گریخت

ضعف سر بیند از آن و تن پلید \*\*\* آه از آن نقش



پلید ناپدید

مرغ بر بالا پران و سایه‌اش \*\*\* می‌دود بر خاک و

پران مرغ‌وش

ابلهی صیاد آن سایه شود \*\*\* می‌دود چندانکه

بی‌مایه شود

بی‌خبر کان عکس آن مرغ‌هواست \*\*\* بی‌خبر که

اصل آن سایه کجاست

تیر اندازد به سوی سایه او \*\*\* ترکشش خالی

شود در جستجو

ترکش عمرش تهی شد عمر رفت \*\*\* از دویدن

در شکار سایه تفت

سایه یزدان چه باشد دایه‌اش \*\*\* وارہاند از خیال

و سایه‌اش

سایه یزدان بود بنده خدا \*\*\* مرده این عالم و

زنده خدا<sup>۱</sup>

ملاً در این ابیات تمثیل زده است غافلان از

خدا و از ذکر خدا و منقطعان از راه وصول به خدا را،

که تمام سرمایه‌های زندگی و حیات‌بخش خود را

---

<sup>۱</sup> «مثنوی معنوی» مجلد اول، از طبع آقا میرزا محمود، ص ۱۱

مجاناً می‌بازند و از عاقبت کار، دستشان به کلی خالی  
می‌ماند، قدرت رفته، علم رفته، عمر و حیات رفته،  
و هیچ بجای آنها ننشسته است.

همچون کسی که در خواب، دیوی را بصورت حوریه می‌بیند و با او در می‌آمیزد، و نطفه گرانقدرش را در او می‌ریزد. آنگاه از خواب بیدار می‌شود، می‌بیند عجباً با چه موجودی عشق ورزیده است! او دیو بود، در شکل و شمائل حور جلوه‌گر آمده بود، و این به امید تولید نسل پاک با چنین موجودی ملکوتی و روحانی، با وی آمیزش کرد و نطفه: سرمایه حیاتی خود را از دست داد، ولی صد حیف که این تخم را در شوره‌زار کاشت؛ نه ثمره و نه بهره‌ای، و اینک در عوض، ضعف و ناتوانی که از لوازم لا ینفک آنست، بر وی طاری گشته و سرش درد آمده و بدنش را کثیف و نجس نموده است.

و یا همچون صیادی که با تیر و کمان خود به دنبال صید هوائی و مرغان آسمانی می‌رود؛ ولی وی به جای آنکه چشمانش را به طرف بالا بیندازد و سرش را رو به آسمان کند، و به خود مرغ حقیقی تیرش را روانه سازد و فوراً آن را صید کرده و از آن متمتع گردد، چشمش را به پائین دوخته و سرش را رو به زمین کرده و به جای مرغ، سایه مرغ را دیده

است که به شکل و شمائل مرغ بر روی زمین می‌پرد  
و در حرکت می‌باشد.

صیاد تیرش را به سوی سایه گسیل می‌دارد؛  
ولی با آن، آن شکل و صورت شکار نمی‌شود. باز  
هم آن صورت و شکل مرغ به جلو می‌رود، صیاد تیر  
دیگری و سپس تیر دیگری همین‌طور روانه  
می‌سازد، تا تمام تیرهائی که در ترکش داشته است  
تمام می‌شود؛ و مرغ را به دام نیاورده، و صید ننموده،  
سایه هم که باطل است و واقعیت مرغ را ندارد که او  
را سیر کند؛ عمرش تباه، و زمانش سرآمده، و در  
پایان روز باید خود را آماده مرگ کند، از گرسنگی و  
تشنگی و تعب و مشکلاتی را که در راه صید اعمال  
نموده است، و بدان نائل نگشته است.

خداوند حقّ است و غیر او باطل؛ ﴿فَمَاذَا بَعْدَ

الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ فَأَنَّى

«پس اگر شما از حقّ اعراض کنید، چیز دیگری وجود ندارد مگر گمراهی و گمی. پس به کجا روی آور می‌شوید؟!»

میان حقّ و باطل فاصله‌ای نیست؛ و شِقّ ثالثی متصور نمی‌باشد.

اگر از حوریه در گذشته گرفتار دیو می‌شوی! و اگر تیرت را از پُراندن به مرغ هوایی رو به زمین نمودی گرفتار سایه آن می‌شوی! و هیچ کدام از آنها حاجتت را برآورده نمی‌نمایند.

﴿وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ إِلَّا كَبَاسِطٍ كَفَّيْهِ إِلَى الْمَاءِ﴾

از جمله آیات، با مثال عجیب و تکان‌دهنده، این آیه می‌باشد:

﴿لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ إِلَّا كَبَاسِطٍ كَفَّيْهِ إِلَى الْمَاءِ لِيَبْلُغَ فَاهُ وَمَا هُوَ بِبَالِغِهِ وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ﴾<sup>۲</sup>.

«از برای خداوند است دعوت حقّ. و کسانی

---

<sup>۱</sup> آیه ۳۲، از سوره ۱۰: یونس:

﴿فَذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمُ الْحَقُّ فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ فَأَنَّى تُصْرَفُونَ﴾.

<sup>۲</sup> آیه ۱۴، از سوره ۱۳: الرعد

که غیر از وی را می خوانند و می جویند، برای ایشان  
ابداً هیچ گونه استجابتی نخواهد شد؛ مگر مانند کسی  
که دو کف دست خود را گسترده و انگشتانش را باز  
نموده به سوی آب (تا با آن آب بیاشامد) و آن را به  
سوی دهانش برساند، اما آب را به سوی دهان خود  
نمی تواند برساند. آری خواندن و طلبیدن کافران  
نیست مگر در گمی و گمراهی.»

که دست به آب می برند و با انگشتان باز آب  
را بر می دارند، در نتیجه تشنه کام باقی می مانند.

از جمله آیات، این آیه با مثال بهت انگیز

است:

﴿مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ  
بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ لَا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلَى  
شَيْءٍ ذَلِكَ هُوَ الضَّلَالُ الْبَعِيدُ﴾<sup>۱</sup>.

«مثال کسانی که به پروردگارشان کافر  
شده‌اند، اعمالشان همچون خاکستری می‌باشد که در  
روز طوفانی، تند بادی بر آن بوزد. آنان قدرت بر  
نگهداشتن هیچ چیزی از مکتسبات خود را ندارند.  
(ای پیغمبر) آنست عبارت از گمراهی بعید!»

یعنی این مسکینان پیوسته در دنیا با اندوختن  
مال و کسب جاه و مقام و ازدیاد قبیله و عشیره، و  
بدست آوردن علوم و دانشهای پنداریه و سائر اموری  
که موجب عزت و دلگرمی این جهان اعتبار است، با  
غفلت از خدا و کفر به آن ربّ ودود و قهار واحد ذو  
المجد و العظمة، دائماً بر این امور می‌افزایند، که  
ناگهان تیر اجل بدانها اصابت می‌نماید و در  
سرازیری گور در زیر خاک مدفون می‌سازد. کو آن  
شوکت و جاه؟! کو آن عزت و مقام؟! کو آن  
خودمنشی و استکبار!؟

---

<sup>۱</sup> آیه ۱۸، از سوره ۱۴: ابراهیم

الآن مسیرش به سوی موقف اعمال است، با دست تهی همچون خاکستر بر باد رفته در روزی که باد شدید به وزش درآمده است، و بنیان و بنیاد هستی اعتباری آنان را در هم پیچیده است.

وَإِنْ يَسْأَلُهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ

یکی دیگر از جمله آیات، این مثال مستدل و منطقی و حیرت خیز است:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاستَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَ لَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ وَ إِنْ يَسْأَلُهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَ الْمَطْلُوبُ﴾<sup>۱</sup>

«ای مردم! مثلی زده شده است؛ گوش خود را برای استماع آن فرا دارید:

تحقیقاً آن کسانی را که شما از غیر خداوند پرستش می کنید (و برای قضاء حوائجتان می خوانید) هیچ گاه نمی توانند مگسی را بیافرینند؛ و اگرچه همه با هم برای آفرینش آن گرد هم برآیند. و اگر مگس از ایشان چیزی را برباید، نمی توانند آن را از آن مگس برای خود برگردانند! در این صورت هم

<sup>۱</sup> آیه ۷۳، از سوره ۲۲: الحجّ



طالب (عبادت کنندگان غیر خدا) و هم مطلوب (آن کسان مورد پرستش) ضعیف و ناتوان خواهند بود.»  
عجیب مثالی است خلقت مگس، و از آن پائین تر بودن مگس چیزی را و پریدن به هوا، و عدم قدرت از استنفاذ و باز گردانیدن آن.

مگس در نزد عامه مردم حقیرترین چیزها می باشد؛ فلهدا به آن مثال زده است؛ و گرنه این مثال در هر ذره ذره از ذرات موجودات، صادق و حاکم و مبرهن و مشهود می باشد.

ازینجاست که خداوند عزّ و جلّ، پایه علم و مقدار دانش این گونه کسان را که غیر از زندگی مادی و حیات شهوی مقصد و مرادی ندارند، پست و ناچیز شمرده است؛ و با عبارت **﴿ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ﴾** «اینست نهایت نقطه وصول دانش ایشان.» آنان را از صفحه علما و عقلا خارج کرده، و در زمره گمراهان که غیر از حیات اعتباری در نشئه طبیعی چیزی عالی تر و راقی تر به ذهنشان نمی رسد توصیف فرموده است:

**﴿فَأَعْرَضَ عَنْ مَنْ تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا \* ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ**

بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ اهْتَدَى).<sup>۱</sup>

«بنابراین ای پیغمبر ما! تو اعراض کن و رویت را بگردان از کسی که از ذکر ما و یاد ما رو گردانده است؛ و غیر از زندگانی پست‌ترین، که شهوی و غضبی و وهمی است، دنبال حیات و زندگی دگری نرفته و آن را طلب ننموده است!

اینست غایت بلوغ و منتهای سیر ایشان از علم! تحقیقاً پروردگار تو داناتر می‌باشد به کسی که از طیّ راه مستقیم او منحرف شده و گمراه گردیده است؛ و به کسی که راه را پیدا نموده و هدایت یافته است.»

در عبارت **(ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ)** سزاوار است بسیار دقت شود، که حکمای مادی و دانشمندان طبیعی، و کمونیستها، و ماتریالیستها، و علمای علوم تجربی، و علما و دانشمندان اسلامی و سائر مذاهب که علمشان آنان را به خداوند رهبری ننموده است، و خود را سرگرم به اصطلاحات و فرمول سازی نموده‌اند، و به سلام و صلواتی دلخوش، و با هورا و

---

<sup>۱</sup> آیه ۲۹ و ۳۰، از سوره ۵۳: النجم

زنده بادی دلشاد، و با مسند و کرسی ای شاداب، و با  
جائزه و مدالی خرسند، و با اجازه اجتهادی و یا اخذ  
دکترائی دلباخته و خود فروخته گشته‌اند، و خدا و  
سعادت و صدق و امانت را پشت سر نهاده، و از  
خلوت با خدا به جلوت با اغیار، و از دیدار احباب  
به ملاقات دنیاپرستان اشتغال ورزیده، و بالتّیجه و  
محصلّ کلام، از یاد خدا غافل شده‌اند؛ همه و همه  
بدبخت و نگون حال‌اند؛ و در عین مقام و مسندی  
که دارا می‌باشند، تهیدست و خالی بوده، و با این  
تعبیر شگفت‌آور **(ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ)** از درجه  
حیات انسانیت ساقط، و از رتبه و مرتبه وصول به  
مقام انسان کامل ممنوع، و از زندگی مقربان الهی و  
همنشینان با فرشتگان و ارواح سعداء و اولیای وی  
محروم؛ و در درکات بهیمیت و تنزّلات سبعیت و  
شیطنت، به رو در افتاده، و در قعر وادی تاریک دور  
از تجرّد و نور و سرور و حُبور سرنگون گشته، و اِلی  
الأبد خود را محروم گردانیده‌اند.

تا به حدّی رسیده است این امر مهمّ، که

خداوند به پیغمبرش خطاب



می‌کند و او را از برخورد و معاشرت و صحبت با آنان باز می‌دارد، و از هر گونه ارتباطی منع می‌نماید.

و در مقابل این گروه، کسانی را که به لقای خداوند رسیده و دل بدو داده و دین و جان و روان را بدو سپرده‌اند، و در ازای حیات دنیا به حیات علیا، و به دنبال او و در جستجوی او و برای پیدا کردن وجه او، چاشتگاهان و شبانگاهان به یاد او و ذکر او کمر می‌بندند؛ خداوند به پیامبرش خطاب می‌کند: آنان را از خود طرد مکن، و با ایشان بیامیز و گرم باش، و دست محبت را با ایشان بفشار:

﴿وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾<sup>۱</sup>.

«ای پیغمبر! کسانی را که در هنگام صبح و شب پروردگارشان را می‌خوانند و اراده وصول وجه وی را دارند، از خودت دور مکن! به هیچ وجه چیزی را از حساب آنان بر عهده تو نخواهند گذاشت؛ و

---

<sup>۱</sup> آیه ۵۲، از سوره ۶: الانعام

به هیچ وجه چیزی را از حساب تو بر عهده آنان  
نخواهند گذاشت! پس بنابراین اگر تو ایشان را طرد  
کنی، از ستمکاران خواهی بود!»

در اینجا می‌بینیم که خداوند به پاس ارزش و  
قیمت مریدان وجه خداوندی، و طالبان لقای الهی،  
در صورت طرد و منع پیامبرش خاتم الانبیاء و  
المرسلین، او را از ظالمان و ستمگران به حساب  
می‌آورد.

شادی و سرور و انبساط آنگاه است که این  
رابطه برقرار گردد و انسان با وصول به مقام انسانیت  
خود بدین ذروه علیا و سَنامِ اعلیٰ فائز گردد.

# غزل حکیم الهی سبزواری (قدّه) در عظمت

## مقام وصول به لقاء الله

ساقی بیا که گشت دلارام، رامِ ما \*\*\* آخر بداد

دلبر خوش کام، کامِ ما

بس رنج برده‌ایم و بسی خون که خورده‌ایم \*\*\*

کان شاه‌باز قدس فتادی به دام ما

در دار ملک عالم معنی دمِ نخست \*\*\* زد دست

غیب سکه دولت به نام ما

مائیم اصل و جمله فروع فروغ ماست \*\*\* گر

خواجه منکر است بنوشد ز جام ما

بر آستان پیر مغان رو نهاده‌ایم \*\*\* برتر ز عرش

آمده زین رو مقام ما

عرشِ سپهر خود چه بُود پیش عرش دل \*\*\* یا

کعبه در برابر بیت الحرام ما

هر ذره خاک دُرّه و هر تخته تخت شد \*\*\* چون

آمد آن همای همایون به دام ما

گلبانگ نیستی چو شد از بام ما بلند \*\*\* نه بام

چرخ وام برند از دوام ما

اسرار بشکند کله خسروی به فرق \*\*\* تا گفته

می فروش تو هستی غلام ما<sup>۱</sup>

گفتار حکیم فیض کاشانی، در امکان لقاء و

معرفت خداوندی

درباره امکان لقاء و معرفت حضرت حیّ قیوم

ابدی سرمدی، و جمع ما بین دو دسته از روایات

وارد در این باب، عالم محقق و حکیم مدقق ملّا

محسن فیض کاشانی قدّس الله سرّه، کلمه نخستین

از «کلمات مکنونه»

---

<sup>۱</sup> «دیوان اسرار» ص ۱۸ و ۱۹



خویشتن را اختصاص بدین مهمّ داده است، و ما به جهت متانت و رصانت آن مطالب از طرفی، و به جهت عظمت مقام علمی و عملی این راد مرد سترگ، عین آن کلمه را با ترجمه مطالب عربی آن از ناحیه خود، در اینجا ذکر می‌کنیم:

«كَلِمَةٌ بِهَا يُجْمَعُ بَيْنَ امْتِنَاعِ الْمَعْرِفَةِ وَالرُّؤْيَةِ وَبَيْنَ

إِمْكَانِيهَا:

طلب ای عاشقان خوش رفتار \*\*\* طرب ای

نیکوان شیرین کار

تا کی از خانه هین ره صحرا \*\*\* تا کی از کعبه

هین در خمّار

در جهان شاهدی و ما فارغ \*\*\* در قدح جرعه‌ای

و ما هشیار

زین سپس دست ما و دامن دوست \*\*\* بعد از

این گوش ما و حلقه یار

اگرچه کروبیان ملاً اعلی در مقام لَوْ دَنَوْتُ أَنْمَلَةً

متوقفند و مقرّبان حضرت علیا به قصور مَا عَرَفْنَاكَ

معترف، و کریمه (لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ) هر بیننده را

شامل است و نصّ إِنَّ اللَّهَ اخْتَجَبَ عَنِ الْعُقُولِ كَمَا

اِحْتَجَبَ عَنِ الْاَبْصَارِ راننده هر بینا و عاقل؛ اما شیر مردان بیشه ولایت دم از لَمْ اَعْبُدُ رَبًّا لَمْ اَرُهُ می زنند، و قدم بر جاده لَوْ كَشَفَ الْغِطَاءُ مَا اَزْدَدْتُ يَقِينًا می دارند.

بلی، به کنه حقیقت راه نیست، چرا که او محیط است به همه چیز؛ پس محاط به چیزی نتواند شد. و ادراک چیزی بی احاطه به آن صورت نبندد؛ فاِذَنْ لَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا<sup>۱</sup>.

عنقا شکار کس نشود دام بازگیر \*\*\* کآنجا

همیشه باد به دست است دام را

فَدَعُ عَنْكَ بَحْرًا ضَلَّ فِيهِ السَّوَابِحُ<sup>۲</sup>.

در این ورطه کشتی فروشد هزار \*\*\* که پیدا نشد

تخته‌ای بر کنار

---

<sup>۱</sup> آیه ۱۱۰، از سوره ۲۰: طه: ﴿يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا﴾.

<sup>۲</sup> «دست بردار از دریائی که در آن کشتیها گم و نابود شدند.»

اما به اعتبار تجلی در مظاهر اسماء و صفات  
در هر موجودی روئی دارد، و در هر مرآتی جلوه‌ای  
می‌نماید.

﴿فَأَيْنَمَا تُولُوْنَ فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ﴾<sup>۱</sup>.

وَلَوْ أَنَّكُمْ أَذَلْتُمْ بِحَبْلِ إِلَى الْأَرْضِ السُّفْلَى، هَبَطَ  
عَلَى اللَّهِ<sup>۲</sup>.

و این تجلی همه را هست؛ لیکن خواص می‌دانند  
که چه می‌بینند، و لهذا می‌گویند: مَا رَأَيْتُ شَيْئاً إِلَّا وَ  
رَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَ بَعْدَهُ وَ مَعَهُ<sup>۳</sup>.

دلی کز معرفت نور و صفا دید \*\*\*  
بهر چیزی که دید اوّل خدا دید

بهر که می‌نگرم صورت تو می‌بینم \*\*\*  
از این میان همه در چشم من تو می‌آئی  
و عوام نمی‌دانند که چه می‌بینند.

﴿أَلَا إِنَّهُمْ فِي مَرِيَّةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ

---

<sup>۱</sup> آیه ۱۱۵، از سوره ۲: البقرة: ﴿وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُولُوْنَ فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾.

<sup>۲</sup> «و اگر شما ریسمانی را به سوی پست‌ترین نقطه زمین آویزان کنید و بفرستید، تحقیقاً بر خدا سقوط خواهد نمود.»

<sup>۳</sup> «من ندیدم چیزی را مگر آنکه پیش از او و پس از او و با او خدا را دیدم.»

گفتم بکام وصلت خواهم رسید روزی \*\*\* گفتا

که نیک بنگر شاید رسیده باشی

\*\*\*\*

دوست نزدیکتر از من به من است \*\*\* وین

عجب تر که من از وی دورم

چکنم با که توان گفت که دوست \*\*\* در کنار من

و من مهجورم

قال الله تعالى: ﴿سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي

أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ

---

<sup>۱</sup> آیه ۵۴، از سوره ۴۱: فصلت: «آگاه باش ای پیامبر! که آنان نسبت به لقاء پروردگارشان در شک و تردید بسر می‌برند. آگاه باش که او تحقیقاً به هر چیز محیط می‌باشد.»

لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ  
شَهِيدٌ<sup>۱</sup>.

قيل: يعنى سَأَكْحُلُ عَيْنَ بَصِيرَتِهِمْ بِنورِ تَوْفِيقِي وَ  
هِدَايَتِي، لِشَاهِدُونِي فِي مَظَاهِرِي الْآفَاقِيَةِ وَ الْاِنْفُسِيَةِ  
مُشَاهِدَةً عَيَانٍ؛ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ لَيْسَ فِي الْآفَاقِ وَ لَا فِي  
الْاِنْفُسِ إِلَّا أَنَا وَ صِفَاتِي وَ اَسْمَائِي، وَ أَنَا الْاَوَّلُ وَ الْآخِرُ  
وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ.

ثُمَّ أَكَدَهُ بِقَوْلِهِ: ﴿أَوْ لَمْ يَكْفِ﴾ عَلَى سَبِيلِ التَّعَجُّبِ.

[«به زودی ما آیات خودمان را به ایشان در  
موجودات نواحی جهان، و در وجود خودشان نشان  
خواهیم داد؛ تا برای آنان روشن شود که نشان داده  
شده (آیه‌ای که نشان ماست) حق است.

آیا برای پروردگارت این کفایت نمی‌کند که  
او بر هر چیز شاهد و حاضر و ناظر می‌باشد؟

در تفسیر این آیه گفته شده است که: یعنی  
من به زودی چشم بصیرت آنها را بواسطه نور توفیق  
و هدایتم سرمه می‌کشم؛ تا مرا در مظاهر آفاقیه و

---

<sup>۱</sup> آیه ۵۳، از سوره ۴۱: فصلت

انفسیهام با مشاهده عیانی مشاهده نمایند؛ تا آنکه  
برایشان روشن گردد که نه در آفاق و نه در نفوس،  
ابداً چیزی وجود ندارد مگر من و صفات من و اسماء  
من، و من هستم اوّل و من هستم آخر و ظاهر و  
باطن.

سپس این مطلب را تأکید نمود به کلامش بر  
سبیل تعجب که: آیا کفایت نمی کند که پروردگارت  
بر هر چیز شاهد و حاضر و ناظر می باشد؟! [؟]

معنی **إِنَّ اللَّهَ تَجَلَّى لِعِبَادِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ رَأَوْهُ، وَ  
أَرَاهُمْ نَفْسَهُ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَتَجَلَّى لَهُمْ**

قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ:

**إِنَّ اللَّهَ تَجَلَّى لِعِبَادِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ رَأَوْهُ، وَ أَرَاهُمْ نَفْسَهُ  
مِنْ غَيْرِ أَنْ يَتَجَلَّى لَهُمْ**

قَوْلُهُ: «تَجَلَّى لِعِبَادِهِ» أَي أَظْهَرَ ذَاتَهُ فِي مِرْءَاةِ كُلِّ

شَيْءٍ بِحَيْثُ يُمْكِنُ أَنْ يَرَى رُؤْيَةَ عِيَانٍ، مِنْ غَيْرِ أَنْ رَأَوْهُ  
بِهَذَا التَّجَلَّى رُؤْيَةَ عِيَانٍ، لِعَدَمِ مَعْرِفَتِهِمْ بِالْأَشْيَاءِ مِنْ  
حَيْثُ مَظْهَرِيَّتِهَا لَهُ وَ أَنَّهَا عَيْنُ ذَاتِهِ الظَّاهِرَةِ فِيهَا.

«وَأَرَاهُمْ نَفْسَهُ» أَي أَظْهَرَهَا لَهُمْ فِي آيَاتِ الْآفَاقِ

وَ الْإِنْفُسِ مِنْ حَيْثُ إِنَّهَا شَوَاهِدُ ظَاهِرَةٌ لَهُ، وَ دَلَائِلُ بَاهِرَةٌ  
عَلَيْهِ؛ فَرَأَوْهُ رُؤْيَةَ عِلْمٍ وَ عِرْفَانٍ.

«مِنْ غَيْرِ أَنْ يَتَجَلَّى لَهُمْ» أَي مِنْ غَيْرِ أَنْ يَظْهَرَ ذَاتَهُ

فِيهَا عِيَانًا بِحَيْثُ يَعْرِفُونَ أَنَّهَا مَظَاهِرٌ لَهُ، وَ مَرَايَا لِذَاتِهِ وَ  
أَنَّ الظَّاهِرُ فِيهَا بِذَاتِهِ.

[«حَضَرَتْ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِ

گفته اند:

خداوند ظهور نموده است برای بندگانش

بدون آنکه او را ببینند، و خودش را به آنان نمایانده  
است بدون آنکه برای ایشان ظهور بنماید.

کلام وی که فرموده است: تَجَلَّى لِعِبَادِهِ یعنی

ذات خود را در آئینه تمام اشیاء ظاهر کرده است  
به طوری که ممکن است دیده شود با دیده عیان، بدون

آنکه بندگانش او را بدین ظهور ببینند با دیده عیان؛ به جهت آنکه مردم معرفت به اشیاء ندارند از جهت مظهریت آنها برای خداوند، و اینکه اشیاء عین ذات او هستند که در آنها ظاهر گشته است.

و کلام وی که فرموده است: **وَ أَرَاهُمْ نَفْسَهُ** یعنی

ذات خودش را برای بندگان در آیات آفاقیه و انفسیه ظاهر نموده است، از جهت آنکه آنها شواهد ظاهرهای برای وی می‌باشند، و دلائل باهرهای برای او هستند؛ بنابراین او را با رؤیت علم و عرفان دیده‌اند.

**مِنْ غَيْرِ أَنْ يَتَجَلَّى لَهُمْ** یعنی بدون آنکه ذاتش را

در اشیاء عیاناً ظاهر کند به طوری که بندگان بشناسند که اشیاء مظاهر وی می‌باشند، و آئینه‌هایی برای ذات او هستند به قسمی که خداوند با ذات خودش در آنها ظاهر است. [«



در اینجا مرحوم فیض مقداری از دعای ابن  
 عطاء الله اسکندری را که ما در جلد اول، در مبحث  
 نهم و دهم، در ص ۲۵۲ تا ص ۲۶۸ ذکر کردیم، با  
 اسناد آن به حضرت سید الشهداء حسین بن علی  
 صلوات الله و سلامه علیه ذکر کرده است، و آنگاه  
 فرموده است:

«وَرَوَى الشَّيْخُ الصَّدُوقُ مُحَمَّدُ بْنُ بَابُوَيْهِ الْقُمِّيُّ  
 (ره) فِي كِتَابِ «التَّوْحِيدِ» بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ، قَالَ:  
 قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

أَخْبَرَنِي عَنِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، هَلْ يَرَاهُ الْمُؤْمِنُونَ يَوْمَ  
 الْقِيَامَةِ؟!

قَالَ: نَعَمْ، وَ قَدْ رَأَوْهُ قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ! فَقُلْتُ:  
 مَتَى؟!

قَالَ: حِينَ قَالَ لَهُمْ: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى!  
 ثُمَّ سَكَتَ سَاعَةً، ثُمَّ قَالَ: وَإِنَّ الْمُؤْمِنِينَ لَيَرَوْنَهُ  
 فِي الدُّنْيَا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ. أَلَسْتَ تَرَاهُ فِي وَقْتِكَ هَذَا؟  
 قَالَ أَبُو بَصِيرٍ: فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ! أَفَأَحَدْتُ بِهَذَا  
 عَنْكَ؟!

فَقَالَ: لَا! فَإِنَّكَ إِذَا حَدَّثْتَ بِهِ، فَأَنْكَرَهُ مُنْكَرٌ

جَاهِلٌ بِمَعْنَى مَا تَقُولُ، ثُمَّ قَدَّرَ أَنَّ هَذَا تَشْبِيهُ؛ كَفَرَ. وَ

لَيْسَتْ الرَّؤْيِيَةُ بِالْقَلْبِ كَالرَّؤْيِيَةِ بِالْعَيْنِ؛ تَعَالَى عَمَّا يَصِفُهُ

الْمُشَبِّهُونَ وَالْمُلْحِدُونَ<sup>۱</sup>.

كلام امام صادق عليه السلام: أَلَسْتَ تَرَاهُ فِي

وَقْتِكَ هَذَا؟!

[«و شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی (ره)

در کتاب «توحید» با اسنادش از ابو بصیر روایت

کرده است که گفت: من به حضرت امام جعفر

صادق علیه السلام عرض کردم: مرا آگاه کن از

خداوند عزّ و جلّ، آیا مؤمنین در روز قیامت وی را

می بینند؟!

---

<sup>۱</sup> «توحید» صدوق، نشر مكتبة الصدوق، باب ما جاء في الرؤية، ص ۱۱۷،

روایت شماره ۲۰

گفت: آری، و او را پیش از روز قیامت هم

دیده‌اند!

من گفتم: در چه زمان؟!

گفت: در زمانی که به آنها گفت: آیا من

پروردگار شما نیستم؟! گفتند: بلی!

پس از آن حضرت قدری سکوت کردند و

سپس گفتند: تحقیقاً مؤمنین در دنیا هم قبل از روز

قیامت وی را می‌بینند! آیا تو او را در همین زمان و

وقت فعلی خود ندیدی؟!

أبو بصیر گفت: من بحضرت عرض کردم:

فدایت شوم، آیا من این قضیه واقعه را که اینک واقع

شد، از تو برای دیگران روایت بنمایم؟!

گفت: نه! به علّت آنکه اگر تو آن را حدیث

کنی و منکرِ جاهلی به معنی و مفادِ گفتار تو آن را

انکار کند، و سپس در نزد خود آن را تشبیه بپندارد؛

در این صورت کافر می‌شود. آری رؤیت با دل مانند

رؤیت با چشم نیست؛ بلند است خداوند از توصیفی

که اهل تشبیه و الحاد می‌کنند.]]

وَ بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْكَأْظِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: لَيْسَ بَيْنَهُ

وَ بَيْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ غَيْرُ خَلْقِهِ. اِحْتَجَبَ بِغَيْرِ حِجَابٍ  
مَحْجُوبٍ وَ اسْتَتَرَ بِغَيْرِ سِتْرِ مَسْتُورٍ.<sup>۱</sup>

۱ در «اصول کافی» ج ۱، باب النهی عن الجسم و  
الصورة، ص ۱۰۵، از محمد بن الحسن، از سهل بن  
زیاد، از محمد بن اسماعیل بن بزیع، از محمد بن  
زید روایت کرده است که گفت: من به محضر  
حضرت امام رضا علیه السلام رسیدم تا از توحید از  
او پرسم. و او بر من املاء نمود: الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ  
الْأَشْيَاءِ إِنْشَاءً، وَ مُبْتَدِعِهَا إِبْتِدَاعًا بِقُدْرَتِهِ وَ حِكْمَتِهِ، لَا  
مِنْ شَيْءٍ فَيَبْطُلَ الْإِخْتِرَاعُ، وَ لَا لِعِلَّةٍ فَلَا يَصِحُّ الْإِبْتِدَاعُ.  
خَلَقَ مَا شَاءَ كَيْفَ شَاءَ مُتَوَحِّدًا بِذَلِكَ الْإِظْهَارِ حِكْمَتِهِ  
وَ حَقِيقَةَ رَبُوبِيَّتِهِ. لَا تَضْبُطُهُ الْعُقُولُ، وَ لَا تَبْلُغُهُ الْاَوْهَامُ  
وَ لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ، وَ لَا يُحِيطُ بِهِ الْمِقْدَارُ. عَجَزَتْ  
دُونَهُ الْعِبَارَةُ، وَ كَلَّتْ دُونَهُ الْأَبْصَارُ، وَ ضَلَّ فِيهِ  
تَصَاريفُ الصِّفَاتِ. اِحْتَجَبَ بِغَيْرِ حِجَابٍ مَحْجُوبٍ،  
وَ اسْتَتَرَ بِغَيْرِ سِتْرِ مَسْتُورٍ. عُرِفَ بِغَيْرِ رُؤْيَاةٍ، وَ وُصِفَ  
بِغَيْرِ صُورَةٍ، وَ نُعِتَ بِغَيْرِ جِسْمٍ؛ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْكَبِيرُ  
الْمُتَعَالِ.

[«و نیز شیخ صدوق از حضرت امام موسی  
کاظم علیه السّلام روایت کرده است که حضرت  
گفتند: ما بین خداوند و مخلوقاتش هیچ پرده و  
حجابی وجود ندارد، غیر از خود مخلوقات خداوند.  
از مخلوقاتش پنهان شد بدون پرده و حجاب پنهان  
کننده‌ای، و مستور گردید بدون ساتر پوشنده‌ای!»]

از فریب نقش نتوان خامه نقاش دید \*\*\* ورنه در

این سقف زنگاری یکی در کار هست

قَالَ بَعْضُ أَهْلِ الْمَعْرِفَةِ: إِنَّ الْعَالَمَ غَيْبٌ لَمْ يَظْهَرْ

قَطُّ؛ وَ الْحَقُّ تَعَالَى هُوَ الظَّاهِرُ مَا غَابَ قَطُّ. وَ النَّاسُ فِي

هَذِهِ الْمَسْأَلَةِ عَلَى عَكْسِ الصَّوَابِ؛ فَيَقُولُونَ: الْعَالَمُ ظَاهِرٌ

وَ الْحَقُّ تَعَالَى غَيْبٌ.

فَهُمْ بِهَذَا الِاعْتِبَارِ فِي مُقْتَضَى هَذَا الشَّرْكَ كُلُّهُمْ

عَبِيدٌ لِلسَّوَى، وَ قَدْ عَافَى اللّهُ بَعْضَ عِبِيدِهِ عَنِ هَذَا الدَّاءِ.

[«بعضی از اهل معرفت گفته‌اند: جهان، غیب

است که هیچ وقت آشکارا نشده است؛ و حقّ تعالی

اوست تنها ظاهر که هیچ وقت پنهان نگشته است. و

مردم در این مسئله خلاف راه راست را معتقدند.

مردم می‌گویند: عالم ظاهر است و حقّ تعالی غیب

است.

بنابراین، مردم بر اساس این اعتبار به مقتضای

این شرک، همگی بندگان برای غیر می‌باشند؛ و

فقط خداوند بعضی از بندگان را از این مرض

عافیت بخشیده است.»]

برافکن پرده تا معلوم گردد \*\*\* که یاران دیگری

را می پرستند

بلی هر ذره که از خانه به صحرا شود، صورت

آفتاب بیند؛ اما نمی داند

که چه می‌بیند؟

چندین هزار ذره سراسیمه می‌دوند \*\*\* در آفتاب

و غافل از آن کآفتاب چیست

## داستان دنبال آب گشتن ماهیان در دریا

وقتی ماهیان جمع شدند و گفتند: چند گاه

است که ما حکایت آب می‌شنویم و می‌گویند حیات

ما از آب است، و هرگز آب را ندیده‌ایم. بعضی

شنیده بودند که در فلان دریا ماهی هست دانا، آب را

دیده، گفتند: پیش او رویم تا آب را بما نماید.

چون به او رسیدند و پرسیدند گفت: شما

چیزی به غیر آب به من نمائید تا من آب را به شما

نمایم.

با دوست ما نشسته که ای دوست! دوست کو؟

\*\*\* کو کو همی‌زنیم ز مستی به کوی دوست

\*\*\*\*

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد \*\*\* آنچه

خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود \*\*\*

طلب از گمشدگان لب دریا می‌کرد



بیدلی در همه احوال خدا با او بود \*\*\* او

نمی‌دیدش و از دور خدایا می‌کرد

\*\*\*\*

در دیده دیده دیده‌ای می‌باید \*\*\* وز خویش طمع

بریده‌ای می‌باید

تو دیده نداری که بینی او را \*\*\* ورنه همه

اوست دیده‌ای می‌باید<sup>۱</sup>

**داستان دنبال آب گشتن ماهی، و برون افتادن**

**از دریا**

رفیق دیرین و مصاحب صمیمی ما مرحوم

شهید آیه الله حاج شیخ مرتضی مطهری قدس الله

سرّه گوید: در ادبیات فارسی تمثیل بسیار عالی و

لطیفی از زبان ماهی و آب آورده شده که خیلی جالب

است. گوینده و سراینده آن را نمی‌شناسم، می‌گوید:

به دریائی شناور ماهیی بود \*\*\* که فکرش را چو

من کوتاهی بود

نه از صیاد تشویشی کشیده \*\*\* نه رنجی از

---

<sup>۱</sup> «کلمات مکنونه من علوم اهل الحکمة و المعرفة» کلمه اول، از طبع سنگی مظفری (سنه ۱۳۱۶ هجریه قمریه)؛ و از طبع شمس فراهانی.

شکنج دام دیده

نه جان از تشنگی در اضطرابش \*\*\* نه دل سوزان

ز داغ آفتابش

در این اندیشه روزی گشت بی تاب \*\*\* که

می گویند مردم: آب، کو آب؟

کدام است آخر آن اکسیر جان بخش \*\*\* که باشد

مرغ و ماهی را روان بخش

گر آن گوهر متاع این جهان است \*\*\* چرا یا رب

ز چشم ما نهان است؟

\*\*\*\*

جز آبش در نظر شام و سحر نه \*\*\* در آب آسوده

وز آبش خبر نه

\*\*\*\*

مگر از شکر نعمت گشت غافل \*\*\* که موج

افکندش از دریا به ساحل

بر او تابید خورشید جهانتاب \*\*\* فکند آتش به

جانش دوری آب

زبان از تشنگی بر لب فتادش \*\*\* به خاک افتاد و

آب آمد به یادش

ز دور آواز دریا چون شنفتی \*\*\* به روی خاک

غلطیدی و گفتی

که اکنون یافتم آن کیمیا چیست \*\*\* که امید

هستیم بی او دمی نیست

دریغا دانم امروزش بها من \*\*\* که دستم کوتاه

است او را ز دامن<sup>۱</sup>

کلام ارزشمند آیه الله ملک<sup>۱</sup> تبریزی در رساله

«لقاء الله»

بالجمله، راجع به لقاء الله و امکان و وقوع

معرفت خداوندی گرچه بسیار

---

<sup>۱</sup> کتاب «امدادهای غیبی در زندگی بشر» ص ۹۷

گفته‌اند و نوشته‌اند، و حَقّاً دُرّهای مکنونه را سفته،  
و گوشوار طالبان و پویندگان راه نموده‌اند؛ اما حقیر تا  
به حال از جهت اتقان مطلب و ایجاز، و شواهد رواییه  
و شهودیه، و سوار کردن مطالب عرفانیه لقائیه را بر  
اساس برهان و استحکام دلیل، همچون «رساله لقاء  
الله» مرحوم آیه‌الحقّ و سند‌العرفان، فقیه ارجمند و آیت  
ربّانی حاج میرزا جواد آقا ملک‌ی تبریزی اعلی‌الله تعالی  
مقامه‌القدسّی و رَزَقْنَا مِنْ بَرَکَاتِهِ وَ رَحْمَاتِهِ بِجُودِهِ وَ مِنْهُ  
زیارت نموده‌ام. فبناءً علی هذا بسیار بجا و مناسب  
است شطری از ابتدای آن را که در اصل لزوم معرفت  
عینیه، آن فقید علم و عمل و اندیشه و درایت ذکر  
فرموده است، از روی نسخه خطّیه خودم که در بلده  
طیبه قم استنساخ نموده‌ام، در اینجا حکایت نمایم. او  
می‌فرماید:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ وَالصَّلَاةُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ

وَ عَلَى آلِهِ اٰمَنَّا لِلّٰهِ

در قرآن مجید زیاده از بیست جا عبارت لقاء

اللّه و نظر بر خداوند وارد شده، و هکذا در تعبیرات انبیاء و ائمه علیهم السّلام. و از این طرف هم در اخبار، در تنزیه حقّ جلّ و علا کلماتی وارد شده که ظاهرش تنزیه صرف است از همه مراتب معرفت.

علمای شیعه رضوان اللّه علیهم را هم در این باب مذاقهای مختلفه است؛ عمده آن دو مذاق است: تنزیه صرف حتّی اینکه منتهای معرفت همان فهمیدن اینست که باید خداوند را تنزیه صرف نمود. و آیات و اخباری که در معرفت و لقاء اللّه وارد شده است، آنها را تأویل نمود.

مثلاً تمام آیات و اخبار لقاء اللّه را معنی می‌کنند بر مرگ و لقاء ثواب و عقاب.

و فرقه دیگر را مذاق اینست که: اخباری که در تنزیه وارد شده

است باید جمع میان آنها و اخبار تشبیه و اخباری که ظاهر در امکان معرفت و وصول است، به این طور نمود که: اخبار تنزیه صرف را حمل کرد به معرفت به طریق رؤیت به این چشم ظاهر، و به معرفت کنه ذات اقدس الهی؛ و اخبار تشبیه و لقاء و وصول و معرفت را حمل کرد به معرفت اجمالی و معرفت اسماء و صفات الهی و تجلی مراتب ذات و اسماء و صفات حقّ تعالی، به آن میزان که برای ممکن، ممکن است.

و بعبارةٔ اخری، کشف حُجُبِ ظلمانیه و نورانیه که برای عبد شد؛ آن وقت معرفتی بر ذات حقّ تعالی و اسماء و صفات او پیدا می‌کند، که آن معرفت از جنس معرفت قبل از آن کشف نیست.

و بعبارةٔ اخری، انوار جمال و جلال الهی در قلب و عقل و سرّ خواصّ اولیای او تجلی می‌کند، به درجه‌ای [که] او را از خود فانی می‌نماید و به خود باقی می‌دارد؛ آن وقت محو جمال خود نموده و عقل او را مستغرق معرفت خود کرده، و به جای عقل او خود تدبیرات امور او را می‌نماید. اگرچه بعد از این

همه مراتب کشف سُبُحات جلال و تجلّی انوار جمال و فنای فی الله و بقای بالله، باز حاصل این معرفت، این خواهد شد که از روی حقیقت از وصول به کنه معرفت ذات، عجز خود را بالعیان و الکشف خواهد دید.

بلی این هم عجز از معرفت است و عجز سایر ناس هم عجز از معرفت است؛ لیکن این کجا و آن کجا؟ بلی جماد هم عاجز از معرفت است، انسان هم. ولی قطعاً تفاوت مراتب عجز حضرت اعلم خلق الله محمّد بن عبد الله صلّی الله علیه و آله و سلّم با سایر ناس بلکه با علمای امت، زیادتر از عجز جماد با انسان است.

اجمالاً مذاق طائفه‌ای از متکلمین علمای اعلام مذاق اوّل است؛ مستدلاً به ظواهر بعضی از اخبار و تأویلاً للآیات و الاخبار و الادعیة الواردة فی

## استشهاد حاج میرزا جواد آقا بر فقرات آیات و

### ادعیه، بر لقای خداوند

این حقیر بی بضاعت می خواهم بعضی از آیات و اخبار وارده در این معنی را با تأویلات حضرات ذکر نمایم، تا معلوم شود حقّ از باطل.

از جمله آیات: آیات لقاء الله است.

جواب داده‌اند طائفه اولی از این آیات به آنکه: مراد، مرگ و لقای ثواب الهی است.

و این جواب را طائفه ثانیه ردّ کرده‌اند به اینکه: این مجاز است. و مجاز بعیدی هم هست. و اگر بنا بر حمل به معنای مجازی باشد، مجاز اقرب از او اینست که [به] یک درجه از ملاقات را که در حقّ ممکن شرعاً جائز است حمل نمائیم، اگرچه عرف عامّ آن را لقای حقیقی نگویند، و حال آنکه بنا

---

<sup>۱</sup> در اینجا مصنّف حاشیه‌ای دارد که: «و این مذاق، صریح کلمات شیخ احسائی و تابعین اوست؛ لیکن آنها اخبار لقاء و معرفت را به وجه ثانی که خواهد آمد تأویل می‌نمایند، و تمام اسماء و صفات را اثبات به مرتبه مخلوق اوّل می‌نمایند؛ بلکه ذات اقدس خدا را منشأ انتزاع صفات هم نمی‌دانند و تنزیه صرف می‌نمایند - منه غُفّی عنه. (تعلیقه)



بر اینکه الفاظ برای ارواح معانی موضوع باشد، و معنی روح ملاقات را تصوّر نمائیم، خواهیم دید که ملاقات اجسام هم حقیقت است، و ملاقات ارواح هم حقیقت است، و ملاقات معانی هم حقیقت است. و ملاقات هر کدام به نحوی است که روح معنی ملاقات در او هست؛ و لیکن در هر یک به نحوه لایق حال ملاقی و ملاقی است.

پس حالا که این طور شد، می توان گفت که معنی ملاقات ممکن با خداوند جلیل هم روح ملاقات در او حقیقه هست؛ و لیکن نحوه آنها لایق این ملاقی و ملاقی است. و آن عبارت از همان معنی است که در ادعیه و اخبار از او به

تعبیرات [مختلفه]، به لفظ وصول و زیارت و نظر بر وجه و تجلی و دیدن قلب و تعلق روح، تعبیر شده است. و از ضد آن به فراق و حرمان تعبیر می‌شود.

و در تفسیر قد قامت الصلاة از امیر علیه السلام روایت است: یعنی نزدیک شد وقت زیارت.

و در دعاها مکرراً وارد است: **وَلَا تَحْرِمْنِي النَّظَرَ إِلَى وَجْهِكَ**. [«و مرا محروم مگردان از نظر به سوی وجه خودت!»]

و در کلمات آن حضرت است: **وَ لَكِنْ تَرَاهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ**. [«و لیکن او را می‌بینند دلهای آدمیان، بواسطه حقیقتهای ایمان.»]

و در مناجات شعبانیه [است]: **وَ الْحَقْنِي بِنُورِ عِزِّكَ الْأَبْهَجِ فَأَكُونَ لَكَ عَارِفاً**. [«و مرا ملحق کن به نور عزت که بهجت‌انگیزترین است؛ تا اینکه عارف تو گردم!»]

و هم در آن مناجات است: **وَ أَنْزِ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ حَتَّى تَخْرِقَ أَبْصَارُ الْقُلُوبِ حُجُبَ**

النُّورِ فَتَصِلْ إِلَى مَعْدِنِ الْعَظْمَةِ وَ تَصِيرَ أَرْوَاحَنَا مُعَلَّقَةً

بِعِزِّ قُدْسِكَ! [«و دیدگان بصیرت دلهای ما را به

درخشش نظرشان به سویت نورانی نما؛ تا آنکه چشمان

دلهایمان حجابهای نور را پاره کند، و به معدن عظمت

واصل گردد، و ارواح ما به مقام عزّ قدست بسته و

پیوسته شود!«]

و در دعای کمیل علیه الرّحمة عرض می کند: وَ

هَبْنِي صَبْرْتُ عَلَى عَذَابِكَ، فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَى فِرَاقِكَ؟!

[«و مرا چنان پندار که قدرت صبر و شکیبائی

بر عذابت را داشته باشم، پس چگونه می توانم بر

فراقت شکیبا باشم؟!«]

مرد با فهم صافی از شبهات خارجیّه بعد از

ملاحظه این تعبیرات مختلفه قطع خواهد کرد بر

اینکه مراد از لقای خداوند، لقای ثواب او که مثلاً

بهشت

رفتن، و سبب خوردن و حورالعین دیدن [باشد] نیست. چه مناسبت دارد این معنی با این تعبیرات؟! مثلاً اگر لقای مطلق را کسی تواند به يك معنی دور از معانی لقاء حمل نماید، آخر الفاظ دیگر را چه می کند؟ مثلاً نظر بر وجه را چه باید کرد؟! **أَلْحَقْنِي بِنُورِ عِزِّكَ الْأَبْهَجِ فَأَكُونَ لَكَ عَارِفًا** را چه بکنیم؟! **أَنْزِرْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ** را هم می شود که بگوید: گلابی خوردن است؟!!

و اگر کسی بگوید که: قبول دارم مراد از لقاء الله اینها نیست؛ لیکن مراد از لقاء، لقای اولیای او از انبیاء و ائمه علیهم السّلام است برای ماها. مثلاً کسی به صدر اعظم عرض بکند، تجوزاً می شود بگوید: به شاه عرض کردم. چنانچه در اخبار اطلاق «وجه الله» بر ائمه علیهم السّلام و انبیاء علیهم السّلام شده است؛ مثلاً پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم وجه خداست نسبت به ائمه؛ و ائمه علیهم السّلام وجه خدا هستند نسبت به ماها.

جواب می گوئیم:

اوّلًا اینکه این دعاها را انبیاء و اولیاء حتی

نفس مقدّس حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم می خواندند؛ و خود وجود مبارک آن حضرت که اسم اعظم و وجه خداست، پس او چه قصد می کرد؟!<sup>۱</sup>

مثلاً در خبر معراج که می فرماید: آن حضرت ذره‌ای از نور عظمت را دید از خود رفت، این را چه باید کرد؟!<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> در دعای شب شنبه که در «ربیع الاسابیع» منقول است، در ضمن صلوات و دعا به وجود مبارک حضرت ختمی مرتبت آمده: وَارزُقُهُ نَظْرًا إِلَى وَجْهِكَ يَوْمَ تَحْجُبُهُ عَنِ الْمُجْرِمِينَ. و در دعای روز جمعه حضرت صدیقه طاهره است: فَاجْعَلْنِي كَأَنِّي أَرَاكَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ الَّذِي فِيهِ الْفَلَاحُ! - منه عفی عنه. (تعلیقه)

وانگهی این معنی هم که بر بعضی از مقامات انبیاء و ائمه علیهم السّلام اطلاق می‌شود، بعد از این است که ایشان به درجه قرب رسیده باشند و فانی فی الله شده‌اند و به صفات الله متّصف شده‌اند. آن وقت اطلاق وجه الله و جنب الله و اسم الله برای آنها جائز می‌شود. و قول به این معنی فی الحقیقه قبول مطلب خصم است نه ردّ.

تفصیل این اجمال تا يك درجه اینست که در اخبار معتبره وارد شده است که فرموده‌اند: نَحْنُ الاسْمَاءُ الْحُسْنَى. و مراد از این اسماء قطعاً اسم لفظی که نیست؛ اسم عینی خواهد بود. چنانکه از اخبار معلوم می‌شود خداوند عالم اسماء عینیه غیر لفظیه دارد که با آنها در عالم کارها می‌کند. و خداوند جلّ جلاله با آن اسمها در عوالم تجلّی می‌کند و تأثیرات در عالم واقع می‌شود، بلکه وجود همه عالم از تجلّیات اسماء الهیه است؛ چنانکه در ادعیه ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین خلی وارد است:

وَ بِاسْمِكَ الَّذِي تَجَلَّيْتَ بِهِ عَلَيَّ فُلَانٍ وَ عَلَيَّ فُلَانٍ!

[«و ترا سوگند می‌دهم به اسم تو؛ آن‌چنان

اسمی که با آن بر فلان و بر فلان تجلی نمودی!»]

**وَ بِاسْمِكَ الَّذِي خَلَقْتَ بِهِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ!**

[«و ترا سوگند می‌دهم به اسم تو؛ آن‌چنان

اسمی که با آن آسمانها و زمین را آفریدی!»]

و در دعای کمیل است: **وَ بِأَسْمَائِكَ الَّتِي مَلَأَتْ**

**أَرْكَانَ كُلِّ شَيْءٍ!**

[«و من از تو می‌خواهم و مسألت دارم به

اسمات که آنها ارکان و اساس هر چیزی را پر کرده

است!»]

**رَوَايَتِ إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ أَسْمَاءَ بِالْحُرُوفِ غَيْرِ مُصَوِّتٍ**

و در کتب «اصول کافی» و «توحید» صدوق

که از جمله کتابهای معتبر شیعه است، روایت

کرده‌اند از حضرت صادق صلوات الله و سلامه

عليه. قَالَ:

إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ أَسْمَاءَ [أَسْمَاءَ - صَح] بِالْحُرُوفِ غَيْرِ

مُصَوِّتٍ، وَبِاللَّفْظِ غَيْرِ مُنْطِقٍ، وَبِالشَّخْصِ غَيْرِ مُجَسَّدٍ، وَ

بِالتَّشْبِيهِ غَيْرِ مَوْصُوفٍ، وَبِاللَّوْنِ غَيْرِ مَضْبُوعٍ؛ مَنْفِيٌّ عَنْهُ

الاقْطَارُ، مُبَعَّدٌ عَنْهُ الْحُدُودُ، وَمَحْجُوبٌ عَنْهُ حِسُّ كُلِّ

مُتَوَهِّمٍ، مُسْتَتِرٌ غَيْرُ مُسْتَرٍّ [مُسْتَوْرٍ - صَح].

فَجَعَلَهُ كَلِمَةً تَامَّةً عَلَى أَرْبَعَةِ أَجْزَاءٍ مَعًا؛ لَيْسَ مِنْهَا

وَاحِدٌ قَبْلَ الْآخِرِ.

فَأَظْهَرَ مِنْهَا ثَلَاثَةَ أَسْمَاءٍ لِفَاقَةِ الْخَلْقِ إِلَيْهَا، وَ

حَجَبَ مِنْهَا وَاحِدًا، وَهُوَ الْأِسْمُ الْمَكْنُونُ الْمَخْزُونُ.

فَهَذِهِ الْأَسْمَاءُ الَّتِي ظَهَرَتْ، فَالظَّاهِرُ مِنْهَا هُوَ اللَّهُ [تَبَارَكَ

وَ] تَعَالَى.

وَ سَخَّرَ سُبْحَانَهُ لِكُلِّ اسْمٍ مِنْ هَذِهِ الْأَسْمَاءِ أَرْبَعَةَ

أَرْكَانٍ؛ فَذَلِكَ اثْنَا عَشَرَ رُكْنًا. ثُمَّ خَلَقَ لِكُلِّ رُكْنٍ ثَلَاثِينَ

أَسْمَاءً، فَعَلَا مَنْسُوبًا إِلَيْهَا.

فَهُوَ الرَّحْمَنُ، الرَّحِيمُ، الْمَلِكُ، الْقُدُّوسُ، الْخَالِقُ،

الْبَارِئُ، الْمُصَوِّرُ، الْحَيُّ، الْقَيُّومُ، لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ،

الْعَلِيمُ، الْخَبِيرُ، السَّمِيعُ، الْبَصِيرُ، الْحَكِيمُ، الْعَزِيزُ، الْجَبَّارُ،

الْمُتَكَبِّرُ، الْعَلِيُّ، الْعَظِيمُ، الْمُقْتَدِرُ، الْقَادِرُ، السَّلَامُ،



الْمُؤْمِنُ، الْمُهَيِّمِنُ، الْمُنْشِئُ، الْبَدِيعُ، الرَّفِيعُ، الْجَلِيلُ،  
الْكَرِيمُ، الرَّازِقُ، الْمُحْيِي، الْمُمِيتُ، الْبَاعِثُ، الْوَارِثُ.

فَهَذِهِ الْأَسْمَاءُ وَ مَا كَانَ مِنَ الْأَسْمَاءِ الْحُسْنَى حَتَّى

يَتِمَّ ثَلَاثَ مِائَةٍ وَ سِتِّينَ اسْمًا؛ [فَهِيَ نِسْبَةٌ لِهَذِهِ الْأَسْمَاءِ

الثَّلَاثَةِ. وَ هَذِهِ الْأَسْمَاءُ الثَّلَاثَةُ] أَرْكَانٌ وَ حُجُبُ الْأَسْمِ

الْوَاحِدِ الْمَكْنُونِ الْمَخْرُوجِ بِهَذِهِ الْأَسْمَاءِ الثَّلَاثَةِ.

وَ ذَلِكَ قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا

الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى﴾.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> «اصول کافی» ج ۱، ص ۱۱۲، باب حدوث الاسماء، حدیث اول؛ و «توحید» صدوق، طبع مکتبه الصدوق، ص ۱۹۰ و ۱۹۱، باب أسماء الله تعالی، حدیث سوّم.

در «توحید» صدوق بِالْحُرُوفِ غَيْرُ مَنْعُوتٍ ضَبْطُ كَرْدِه است. و آورده است: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى خَلَقَ اسْمًا بِالْحُرُوفِ، وَ هُوَ عَزَّ وَ جَلَّ بِالْحُرُوفِ غَيْرُ مَنْعُوتٍ. و در تعلیقه آن گوید: «این فقره وَ هُوَ عَزَّ وَ جَلَّ بِالْحُرُوفِ در نسخه «کافی» و «بحار» نیست؛ امّا در نسخ موجوده از «توحید» نزد من هست. و مجلسی گفته است: «در اکثر نسخ موجود است. و ظاهراً از اختلاقات و ساختگی‌های بعضی از ناسخین است، که پنداشته است این اوصاف نمی‌تواند صفات اسم ملفوظ باشد. و غفلت کرده است که اوصاف مذکوره بعد از گفتار امام: فَجَعَلَهُ كَلِمَةً تَامَةً نِيز مَمْتَنَعٌ است که برای اسم ملفوظ باشد، با وجود آنکه قطعاً برای اسم می‌باشد. بنابراین مراد به این اسم نه اسم ملفوظ می‌باشد و نه اسم مفهوم؛ بلکه آن عبارت است از حقیقت ابداع حق تعالی منشأ ظهور اسماء و آثار صفاتش را در اشیاء.»

و کسی که شرح این حدیث را بطلبد باید به «بحار الانوار» و شروح کافی و تفسیر «المیزان» ذیل آیه صد و هشتادم از سوره اعراف مراجعه کند!»  
[و نیز در «توحید» صدوق وَ هُوَ الْأَسْمُ الْمَكْنُونُ الْمَخْرُوجُ بِهَذِهِ الْأَسْمَاءِ الثَّلَاثَةِ الَّتِي أَظْهَرَتْ أَمْدَه است.]

أَقُولُ: این حدیث را مرحوم فیض نیز در «وافی» از «کافی» روایت کرده

[«خداوند اسمی را آفرید که با حروف صدا

نمی‌داد، و با لفظ گویا نبود، و با پیکر دارای جسد نبود، و با تشبیه در وصف نمی‌گنجید، و با رنگ، رنگ‌آمیزی نشده بود. اقطار و اکناف جهان هستی از او طرد و نفی گردیده بود، حدود و ثغور آن از او دور شده بود، حسّ هر شخص توهم‌کننده‌ای از ادراک وی محجوب بود. پنهان بود بدون آنکه پنهان شده باشد.

پس خداوند آن را کلمه تامّه‌ای بر چهار قسمت با هم قرار داد؛ بدون آنکه یکی از آنها پیش از دیگری بوده باشد.

پس از آن اسماء، سه اسم را بجهت نیازمندی خلائق بدان ظاهر کرد؛ و

---

است؛ طبع حروفی - اصفهان، ج ۱، ص ۴۶۳ و ۴۶۴، باب ۴۵، حدیث شماره اول. و حقیر نیز آن را در کتاب «توحید علمی و عینی» ص ۳۲۰ و ۳۲۱، از همین مصادر مذکوره آورده‌ام.

یکی از آن اسماء را پنهان و مستور نمود. و آنست  
اسم پوشیده شده و سر به مهر گرفته شده. پس این  
سه اسمی که ظاهر گردیده است، ظاهر از آنها الله  
تبارک و تعالی می باشد.

و خداوند سبحانه برای هر یک از این اسماء  
ثلاثه، چهار عدد پایه را مسخّر و رام نمود؛ بناءً علی  
هذا به دوازده پایه بالغ آمد. و پس از آن آفرید برای  
هر پایه‌ای از این پایه‌های دوازده گانه، سی عدد اسم.  
و بنابراین، آن اسم به نحو تصاعدی بالا رفت (تا  
رسید به سیصد و شصت اسم فرعی) که منسوب  
هستند به آن سه اسم اصلی.

لهذا آن اسماء فرعی عبارتند از: رحمان، رحیم،  
مَلِك، قَدّوس، خالق، باری، مصوّر، حیّ، قیوم، لا  
تأخذهُ سِنَّةٌ و لا نَوْمٌ، علیم، خبیر، سمیع، بصیر، حکیم،  
عزیز، جبار، متکبّر، علیّ، عظیم، مقتدر، قادر، سلام،  
مؤمن، مهیمن، مُنشی، بدیع، رفیع، جلیل، کریم، رازق،  
مُحیی، مُمیت، باعث، وارث.

بنابراین، این اسماء و بقیه اسماء حسنی تا  
برسد و تمام شود سیصد و شصت اسم، منسوب

می‌باشند به آن اسماء سه‌گانه. و این اسماء ثلاثه ارکان و حجابهایی هستند برای آن اسم واحد که بواسطه این سه اسم، مخزون و مکنون گشته است.

و آنست گفتار خداوند عزّ و جلّ: بگو ای پیغمبر! بخوانید الله را، یا بخوانید رحمن را، هر کدامیک را که بخوانید اسماء حسنی از مختصات اوست.]]

**رسول اکرم صلی الله علیه و آله حجاب اقرب**

**و واقعیت اسم اعظم است**

از این روایت و روایات و ادعیه متواتره معلوم

می‌شود که: اسماء مخلوقند، و اسماء عینیه هم هستند. و

هم روایات معتبره هست که ائمه ما صلوات الله و

سلامه علیهم می‌فرمایند که: ما اسماء حسنی هستیم.

بلکه امام اسم اعظم است.

و به اعتقاد طائفه شیعه، اشرف تمام مخلوقات

حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم است

و به این قرار باید اسم اعظم هم باشد. علاوه بر

این در ادعیه ماه مبارک هست که می‌گوید: آن حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) حجاب اقرب است. یعنی طرف ممکن و اقرب مخلوقات است. و در روایت است که علی مَمْسُوس است به ذاتِ الله<sup>۱</sup>. و باید انسان تدبّر در این اخبار نماید؛ اوّلًا ملتفت باشد که این اخبار سنداً معتبر، و در کتب معتبره، و امضای علمای مذهب بر آنها واقع است. و علاوه بر استحکام اسناد، علمای اعلام این اخبار را قبول کرده‌اند، و در کتب معتمده شان که تصریح به صحت اسناد آنها کرده‌اند ضبط کرده‌اند. و از این اخبار عند التأمّل واضح است که مقام حضرت ختمی مرتبت (صلی الله علیه و آله و سلم) مرتبه اسم اعظم و حجاب اقرب است. و از این سیصد اسم<sup>۲</sup> که سی و پنج تا از آن در این خبر ذکر شده بالاتر است؛ بلکه

---

<sup>۱</sup> أبو نعیم اصفهانی در «حلیة الاولیاء» ج ۱، ص ۶۸، با سند متصل خود روایت کرده است از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: لَا تَسُبُّوا عَلِيًّا فَإِنَّهُ مَمْسُوسٌ فِي ذَاتِ اللَّهِ تَعَالَى! «علی را سب نکنید؛ زیرا ذات خداوند او را مس کرده است، و او خدا زده و در خدا فرورفته می‌باشد!»

<sup>۲</sup> در جمیع نسخ سیصد اسم ثبت شده است، و باید سیصد و شصت بوده باشد؛ یا از قلم افتاده است و یا مؤلف بهمین مقدار فقط کثرت را می‌خواست است بفهماند. زیرا عدد سیصد و شصت سابقاً معلوم شد.

همه این اسماء در حیظه مرتبت آن بزرگوار می باشد.  
چرا که صریح روایت گذشته است که این سیصد  
اسم مخلوق از ارکان اسماء ثلاثه؛ و همه این ها با  
اسماء ثلاثه از ارکان و حجب اسم واحد مکنون  
منخزون است که آنهم مخلوق است.

و بعد از اینکه این مراتب مسموع سمع  
شریف باشد و مختصر تأمل نمایند، خواهند دید که  
اگر این اسماء الله و صفات الله که در این اسماء  
است، مثلاً از مراتب حقیقت سید بشر صلی الله علیه  
و آله و سلم باشد، لا بد قُرب آن

بزرگوار قرب معنوی، و معرفت او معرفت حقیقه خواهد بود؛ اگرچه بعد از این همه تفصیل باز به تنصیص خود آن بزرگوار و فرمایشات آل طیبین و خلفای مقدّسین ایشان که علمشان با آن حضرت مساوی است، به این معنی که وارث همه علوم آن حضرت هستند، خود آن بزرگواران هم از معرفت کنه حقیقت ذات عاجز باشند؛ و این معنی را منافاتی با دعوی حضرات نیست که معرفت حقّ جلّ جلاله اجمالاً برای بزرگان دین و اولیای خداوند رحیم، ممکن و مرغوبّ فیه است. بلکه اهمّ مطالب دینیه همین است که بلکه کسی از این مطالب و مراتب چیزی تحصیل نماید. بلکه این مطلب غایت دین بلکه علّت غائیه خلق سماوات و ارضین، بلکه تمام عالمهاست.

**تنزیه صرف خداوند، موجب تعطیل و نفی او**

**می باشد**

و اگر کسی با همه این مراتب در مقام تنزیه صرف ذات اقدس ایستادگی داشته باشد و بگوید: به هیچ وجه راه به معرفت خدا نیست؛ نه تفصیلاً و نه

اجمالاً، و نه کنهاً و نه وجهاً، آن وقت اگر تأمل صادق نماید خواهد دید که این تنزیه موجب تعطیل و موجب ابطال و الحاق به عدم است من حیث لا یشرع؛ چنانکه ائمه صلوات الله علیهم در اخبار معتبره نهی از تنزیه صرف فرموده‌اند.

در روایت «کافی»<sup>۱</sup> است که زندیق سؤال کرد

که:

فَلَهُ إِنْیَّةٌ وَ مَائِیَّةٌ؟!

قَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ: نَعَمْ لَا یُثْبِتُ الشَّیْءُ إِلَّا بِإِنْیَّةٍ وَ

مَائِیَّةٍ! قَالَ لَهُ السَّائِلُ: فَلَهُ كِیْفِیَّةٌ؟!

---

<sup>۱</sup> «اصول کافی» ج ۱، باب إطلاق القول بآنه شیء، ص ۸۳ تا ص ۸۵، ضمن روایت شماره ۶ با سند متصل خود از هشام بن حکم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در جواب او به سؤال زندیق؛ تا می‌رسد به اینجا که سائل به او گفت: فَقَدْ حَدَّثْتَهُ إِذْ أَثْبَتَّ وَجُودَهُ! قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَمْ أَحُدَّهُ وَ لَكِنِّي أَثْبَتُّهُ إِذَا لَمْ یَكُنْ بَیْنَ النَّفْیِ وَ الْإِثْبَاتِ مَنَزِلَةٌ! قَالَ لَهُ السَّائِلُ: فَلَهُ إِنْیَّةٌ وَ مَائِیَّةٌ؟! تا آخر روایت.



قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا! لِأَنَّ الْكَيْفِيَّةَ جَهَةٌ [الصِّفَّةِ]

وَإِلْحَاطَةٌ! وَ لَكِنْ لَا بُدَّ مِنَ الْخُرُوجِ مِنْ جَهَةِ التَّعْطِيلِ

وَ التَّشْبِيهِ. [لَأَنَّ مَنْ نَفَاهُ فَقَدْ أَنْكَرَهُ وَ رَفَعَ رُبُوبِيَّتَهُ وَ

أَبْطَلَهُ، وَ مَنْ شَبَّهَهُ بِغَيْرِهِ فَقَدْ انْتَسَبَهُ بِصِفَةِ الْمَخْلُوقِينَ

الْمَصْنُوعِينَ الَّذِينَ لَا يَسْتَحِقُّونَ الرُّبُوبِيَّةَ. وَ لَكِنْ لَا بُدَّ

مِنْ إِثْبَاتِ أَنَّ لَهُ كَيْفِيَّةً لَا يَسْتَحِقُّهَا غَيْرُهُ وَ لَا يَشَارِكُ فِيهَا

وَ لَا يَحَاطُ بِهَا وَ لَا يَعْلَمُهَا غَيْرُهُ.]

[«آیا خداوند صاحب انیت و ماهیت است؟!]

امام صادق علیه السلام گفت: آری! چیزی

ثبوت پیدا نمی نماید مگر با انیت و ماهیت!

سائل به حضرت گفت: آیا وی صاحب

کیفیت است؟!]

امام علیه السلام گفت: نه! به جهت آنکه

کیفیت، جهت وصف و احاطه می باشد (و او صفت

و احاطه نمی پذیرد) و لیکن چاره‌ای نیست مگر آنکه

کیفیتی برای او اثبات گردد تا او را از دو جهت تعطیل

و تشبیه بیرون برد. زیرا کسی که وی را نفی کند

(همه انواع کیفیتها را از او بزداید) او را انکار کرده

است، و ربوبیتش را رفع نموده است، و اصل

وجودش را ابطال کرده است. و کسی که وی را به غیر او تشبیه نماید، او را به صفات مخلوقاتی که مصنوعات او هستند و استحقاق و لیاقت ربوبیت را ندارند منتسب کرده است. و لیکن ناچار لازم می آید که برای وی اثبات کیفیتی نمود که غیر او مستحق آن نباشد، و در آن کیفیت مشارک با او نباشد، و احاطه بدان کیفیت حاصل نگردد، و غیر خدا از حقیقت آن کیفیت نتواند علم و اطلاع حاصل نماید!»]

و در اوّل همین روایت زندیق عرض می کند:

فَمَا هُوَ؟! [«پس او چیست؟!»]

می فرماید: هُوَ الرَّبُّ؛ وَ هُوَ الْمَعْبُودُ؛ وَ هُوَ اللَّهُ!

[«اوست پرورش دهنده؛ و اوست پرستش

گردیده شده؛ و اوست الله!»]

و می‌فرماید: من که می‌گویم، مقصودم این نیست که کتابت این حروف را نمایم؛ و مرجع به سوی معانی و چیزی است که خالق اشیاء است؛ و مرجع به صفت این حروف است و آن معنی است.   
 إِلَىٰ أَنْ قَالَ: قَالَ لَهُ السَّائِلُ: فَإِنَّا لَمْ نَجِدْ مَوْهُومًا إِلَّا مَخْلُوقًا!

قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَوْ كَانَ كَذَلِكَ لَكَانَ التَّوْحِيدُ عَنَّا مُرْتَفَعًا لِأَنَّا لَمْ نُكَلِّفْ غَيْرَ مَوْهُومٍ! وَ لَكِنَّا نَقُولُ: كُلُّ مَوْهُومٍ بِالْحَوَاسِّ مُدْرَكٌ بِهِ تَحْدُهُ الْحَوَاسُّ وَ يُمَثِّلُهُ فَهُوَ مَخْلُوقٌ، إِذْ كَانَ النَّفْيُ هُوَ الْإِبْطَالُ وَ الْعَدَمُ -  
 إلخ.

[«تا اینکه هشام، راوی روایت گفت: سائل به حضرت گفت: ما چیزی را که اندیشه ما بدان برسد نیافتیم مگر آنکه آن مخلوق می‌باشد!   
 امام ابو عبد الله جعفر صادق علیه السلام به وی گفتند: اگر این طور باشد تحقیقاً دنبال کردن و طلب نمودن توحید خداوند از ما برداشته شده است؛ زیرا که ما مورد تکلیف و جستجوی امری که خارج از اندیشه ما باشد قرار نگرفته‌ایم!

جميع اسماء خداوند، حقائق كونه هستند؛ و

همگی مخلوق می باشند

و لیکن گفتار ما اینست که می گوئیم: تمام

آنچه را که بوسیله حواسّ ما به اندیشه ما وارد شوند،

و با آنها ادراک گردند، و حواسّ ما آنها را حدّ می زند

و به صورت مثال و شکل در می آورد؛ آنها مخلوق

می باشند. به علّت آنکه نفی کردن مطلق آنچه به

اندیشه درآید (نه با خصوص حواسّ) آن باطل کردن

مبدأ و معدوم داشتن و معدوم دانستن اوست - تا آخر

روایت.]]

پس انسان نباید نفی هر معنی را تنزیه حقّ

دانسته، نفی بکند؛ و حقیقت این نخواهد شد الاّ

ابطال.

باید از معانی غیر لایقه که موجب محدود

بودن و نقص ذات اقدس تعالی است تنزیه نماید، و

معرفتی که مثلاً به حواسّ است همه قسم آن را نفی

نماید؛ و لیکن معرفت به چشم قلب و روح را آنهم

نه معرفت بالکنه بلکه بالوجه، اگر نفی نماید

دیگر نمی ماند برای انبیاء و اولیاء و عرفای حقّه  
الّا همین ها که اغلب عوام دارند.

**کسانی که ادّعاء تنزیه صرف می کنند خود**

**مبتلا به معرفت بالوجه هستند**

باری اگر انسان یک ذره بصیرت داشته باشد،  
خواهد دید همین اشخاص هم که نفی معرفت  
بالوجه را می کنند، ناچار و اضطراراً خودشان هم تا  
یک درجه مبتلا به معرفت به وجه عقد قلبی اعتقادی  
هستند. و همین معرفت جزئی عقد قلبی شان منافی  
با آن تنزیه صرف است که در مقام دعوی می گویند.  
چرا که همین ها در مقام دعا مثلاً، که خداوند را  
عرض می کند: تو رحمانی! تو رحیمی! تو غفوری!  
به من چنین و چنان بکن! قطعاً مجرد حروف که  
به هیچ وجه معنی آن را چیزی تصوّر نمایند قصد  
نمی کنند؛ لا بدّ ذاتی را قصد می کنند که واجد این  
صفت است و لو به وجهی که مطابق توصیف ذوات  
امکانیه نباشد، و تصوّر نمایند که رحمت خداوند  
منزه از معنی رحمتی است که مستلزم تأثر و رقت  
قلب است؛ و لیکن همین معنی را هم اجمالاً باز

تصوّر می‌کند که ایشان را ایمان و اطمینان به این معنی باعث می‌شود به تضرّع و دعا. و این مطلب و این معرفت جزئی عقد قلبی هم منافات با آن تنزیه صرف دارد که ادّعا می‌کنند.

و کسانی که دعوای معرفت و امکان معرفت می‌نمایند غیر این نمی‌گویند که: این معانی اجمالیّه از اسماء و صفات الهیه جلّ جلاله که شما در عقد قلبی اعتقاد به او دارید، ما به طریق کشف و شهود، و حقایق آنها را به همین قیود تنزیهیه رسیده‌ایم، و همان حقایق که به ما منکشف شده، در عالم تصوّر و عقد قلبی مطابق همانست که محقّقین متکلمین امامیه رضوان الله علیهم دارند؛ فرقی همان [فرق] مرتبه تصوّر و وجدان است.

نظیر فرق آنکه انسان معنی شیرینی را علماً مطابق واقعش بداند که عبارت از کیفیت ملائمته‌ای است که از وصول کیفیت بعضی از اجسام به اغشیه منتشره به سطح دهان حاصل می‌شود؛ و اینکه شیرینی را بخورد. این دو مطلب را به یک لحاظ می‌شود گفت که عین همدو و به یک لحاظ می‌شود



که ابدأً ربط به همدیگر ندارند.

مثلاً نور عظمت حقّ جلّ جلاله را هم

متکلمین می‌گویند که بمعنی ظاهر و مظهر است، و

لیکن از قبیل این انوار شمس و قمر، و فلان و بهمان

نیست.

مثلاً حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

معنی و حقیقت آن ظاهر و مظهر را به تجلی این اسم

مبارک، به حقیقت سرّ و روحش مشاهده می‌فرمایند،

لیکن مطابق همان تنزیه که: لا یشبهه نور من الانوار بل

أجل من هذا التنزیه؛ [«هیچ نوری از انوار مشابهت با

او ندارد. بلکه او از این تنزیه هم برتر است.»] و این را

معرفت می‌گوئیم.

و این مثال و تقریب هم از باب تمثیل است، و لا

بدّ از یک جهت مقرب می‌شود و لو از جهاتی مبعّد

باشد. پس معرفت اسم ظاهر خداوند تبارک و تعالی

برای ولی از اولیاء اگر به تجلی اسم ظاهر حاصل بشود

و بگوید که: أَلْغَيْرِكِ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ

هُوَ الْمُظْهَرُ لَكَ؟! [«آیا برای غیر تو ظهوری وجود دارد



که برای تو وجود نداشته است؛ تا آنکه آن غیر،  
ظاهرکننده تو بوده باشد؟!»] و امام صادق علیه السلام  
می فرماید: **مَا رَأَيْتُ شَيْئاً إِلَّا وَ رَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَ مَعَهُ وَ  
بَعْدَهُ؛** [«من چیزی را ندیدم مگر آنکه خدا را پیش از او  
و با او و پس از او دیدم!»] نباید انسان انکار نماید و یا  
تأویل بهمین معنی که برای خودش در عقد قلبی  
حاصل است نماید و اسمش را هم بگذارد تنزیه  
خداوند از اینکه حقایق اسماء عظامش را کسی مشاهده  
نماید.

بلی طبیعی است منافرت انسان با چیزی که  
او را جاهل است.

**انکار لقاء خدا که موجب تنزیه صرف گردد،  
موجب کفر و خروج از دین است**

بهر صورت مؤمن اگر بنایش را به این بگذارد  
که هر مطلبی که در بادی نظرش نفهمد نفی نماید،  
از ایمان خارج می شود؛ بلکه به مقتضای دستور  
العمل امام صادق صلوات الله و سلامه علیه بعد از  
تأمل و تحقیق هم [اگر] نفهمد، ردّ و انکار ننماید،

ساکت باشد و علمش را به اهلش واگذارد؛ و

اگر ردّ نماید و این ردّ را برای خودش مذهب  
اخذ کند و به این تدین نماید، از ایمان خارج  
می‌شود.

و خوب است که انسان در این جمله از  
مطالب، اگر در کلمات انبیاء و اولیاء و علمای حقّه  
مشکلی برایش شود و به کنهش نرسد، به خداوند  
واهب العلم و العقل تضرّع نموده و قصدش را  
خالص نماید، و مکرراً در کلمات ایشان فکر نماید.  
و اگر از اتقیای علماء دستش برسد سؤال نماید،  
حکماً خداوند عالم یا همان مطلب را بر او می‌فهماند  
و یا راه فهمیدنش را یاد می‌دهد.

و در اینکه این‌گونه مطالب عالیه و اسرار  
ربّانیه در دین حقّ هست، حرفی نیست، حتی اجمال  
این را متوغّلین در جمود هم تصدیق دارند و راه  
وصول به این مطالب را تزکیه نفس با تقوی و  
ریاضات شرعیه قرار داده‌اند، که با این جمله قوه  
حیوانیه را تضعیف نموده و قوه روحانیه و ایمانیه را  
تقویت کرده؛ آنوقت چشم بصیرتش باز شده به  
حقیقت این مطالب بالکشف و الشّهود می‌رسد؛

چنانکه در آیه مبارکه می فرماید:

﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾<sup>۱</sup>.

[«و کسانی که در ما مجاهده می نمایند، ما آنان

را به راههای خودمان رهبری می کنیم.»]

و از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله

و سلم روایت است که هر کسی را دو چشم سیر

هست که می بیند با آنها غیب را؛ خداوند عالم اگر به

بندهای اراده خیر داشته باشد، چشمهای سر او را باز

می کند.

حالا برادر من! اگر همّت داری که از اهل

معرفت شوی، انسان بشوی، بشر روحانی باشی،

سهیم و شریک ملائکه باشی، و رفیق انبیاء و اولیاء

بوده

---

<sup>۱</sup> صدر آیه ۶۹، از سوره ۲۹: العنکبوت

باشی؛ کمر همت به میان زده از راه شریعت بیا، يك  
مقدار از صفات حیوانات را از خود دور کن، و متخلّق  
به اخلاق روحانین باش، و راضی بمقام حیوانات و  
قانع به مرتبه جمادات نشو! حرکتی از این آب و گل به  
سوی وطن اصلی خود که از عوالم علّیین و محلّ مقرّبین  
است بکن تا بالكشف و العیان به حقیقت این امر  
بزرگ نائل باشی. و راه وصول به این کرامت عظمی  
معرفت نفس است، همت بکن بلکه نفس خود را  
بشناسی که شناختن او راه شناختن خداوند جلّ جلاله  
است؛ چنانکه در روایت مشهوره وارد است که مَنْ  
عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ<sup>۱</sup>. [«کسی که خود را شناخت  
تحقیقاً پروردگارش را شناخته است.»]

اگر [چه] بعضی‌ها معنی این روایت را حمل  
بر تعلیق بر محال کرده‌اند، غافلاً از اینکه همین معنی  
در اخبار دیگر صریح است در معنی اوّل.

چنانکه در «مصباح الشریعة» وارد است که

---

<sup>۱</sup> «مصباح الشریعة» طبع و تعلیقه مصطفوی، باب ۶۲، ص ۴۱

سؤال کردند: مقصود از علمی که فرموده‌اند او را طلب نه‌اید اگرچه در چین باشد، کدام علم است؟! فرمودند: مراد معرفت نفس است که در اوست معرفت ربّ<sup>۱</sup> و هکذا در خبر است که سؤال کردند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم: کيفَ الطَّرِيقُ إِلَى مَعْرِفَةِ الرَّبِّ؟! فرمودند: مَعْرِفَةُ النَّفْسِ!

و بالجمله این را داشته باش که انسان انسانیتش بصورت نیست؛ زیرا که حیوانات هم صورت دارند و در حمّام هم می‌کشند؛ و به جسمانیت هم نیست، زیرا که حیوانات خبیثه هم جسم دارند؛ و با شرّه طعام و جماع هم نیست، چرا که خرس و خنزیر شرّه‌شان بیشتر از تو است؛ و با غضب و قوه انتقام هم نیست؛ چرا که سگ و گرگ هم قوه غضبیه‌شان خیلی است. بلکه خاصّه انسانیت که ترا انسان کند و در شرکاء دیگر یافت نشود، علم است و معرفت و اخلاق حسنه.

---

<sup>۱</sup> «مصباح الشریعة» طبع و تعلیقه مصطفوی، باب ۶۲، ص ۴۱

علم و معرفت حاصل نشود مگر به تحسین

اخلاق، چنانکه می فرماید:

الْعِلْمُ لَيْسَ فِي السَّمَاءِ لِيُنزَلَ إِلَيْكُمْ، وَلَا فِي الْأَرْضِ

لِيُصْعَدَ لَكُمْ؛ بَلْ مَجْبُورٌ فِي قُلُوبِكُمْ. تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ

الرُّوحَانِيِّينَ حَتَّى يَظْهَرَ لَكُمْ!

[«علم در آسمان نیست تا به سوی شما فرود

آید، و در زمین نیست تا برای شما بالا آید؛ بلکه علم

در دل‌های خودتان سرشته و خمیر شده است. به

اخلاق صاحبان روح و معنی متخلّق گردید تا برای

شما آشکار شود!«]

---

۱ «کلمات مکنونه» از طبع سنگی (سنه ۱۳۱۶

هجریّه قمریّه) ص ۲۱۹؛ و از طبع حروفی فراهانی،

ص ۲۴۸: وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ (يَعْنِي أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ

عَلَيْهِ السَّلَامُ): «لَيْسَ الْعِلْمُ فِي السَّمَاءِ فَيُنزَلُ إِلَيْكُمْ، وَ

لَا فِي تُخُومِ الْأَرْضِ فَيُخْرَجُ لَكُمْ؛ وَ لَكِنَّ الْعِلْمَ مَجْبُورٌ

فِي قُلُوبِكُمْ. تَأَدَّبُوا بِأَدَابِ الرُّوحَانِيِّينَ يَظْهَرُ لَكُمْ!» وَ

فِي كَلَامِ عَيْسَى عَلَى نَبِيِّنَا وَ آلِهِ وَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا يَقْرَبُ

مِنْهُ.

و تفصیل این اجمال آنکه: این انسان کذائی  
طرفه معجونی است که در او از همه عوالم امکان  
نمونه‌ای هست؛ بلکه از تمام صفات و اسماءِ الهی  
جلّ جلاله تأثیری در او موجود است. کتابی است  
که أحسن الخالقین او را با دست خود نوشته است.  
و اوست مختصر از لوح محفوظ. و اوست أكبر حجّة  
اللّه. و اوست حامل امانت که سماوات و ارضین  
نتوانستند آن را حمل نمایند. و بعبارةٔ آخری از عالم  
محسوسات و عالم مثال و عالم عقول هر سه عالم در  
انسان حظّ وافرّی گذاشته‌اند.

**هر که عقلش را تابع حسّ خود کند، مانند  
كَلْبٍ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ می‌شود**

و اگر انسان، عالمین حسّ و مثال خود را تابع  
عالم عقلش نماید یعنی توجّهش و همّتش را به آن عالمش  
کند و قوّه آن را به فعلیت بیاورد، سلطنت عالمی  
الشّهادهٔ و المِثال بر او موهبت می‌شود. خلاصه به  
مقامی رسد که بر قلب احدی خطور نکرده است از  
شرافت و سلطنت و لذّت و بهجت و بهاء و معرفت  
حضرت حقّ تعالی. بلی آنچه اندر وهم ناید آن شود.





و اگر عقلش را تابع عالم حسّ و شهاده‌اش که عالم طبیعت و عالم سِجِّین است نماید و منغمر در عالم طبیعت بشود و ﴿أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ﴾<sup>۱</sup> باشد، خدا می‌داند که بعد از مفارقت روحش از این بدن چه ابتلائی، و چه شقاوتی، و چه ظلمتی، و چه شدتی، به او خواهد رسید؛ لا سیما در قیامت کبری که ﴿يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ﴾<sup>۲</sup> است.

و بالجمله، اگر انسان اخلاق خود را تزکیه نماید و اعمال و حرکت و سکون خود را به میزان شرع و عقل مطابق نماید - چون شرع و عقل مطابقند در اینکه انسان را امر می‌کنند که متّصف به صفات و اخلاق روحانین بشود - و مراقب باشد که حرکات و سکونش موجب ترقّی به عوالم علّیین و مقام روحانین بشود، بالجمله تحصیل معرفت ﴿بِاللَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ﴾<sup>۳</sup> نماید بالمعرفه

<sup>۱</sup> آیه ۱۷۶، از سوره ۷: الاعراف: ﴿وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلُ عَلَيْهِ يَلْهَثُ أَوْ تَتْرُكُهُ يَلْهَثُ ذَلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ﴾.

<sup>۲</sup> آیه ۹، از سوره ۸۶: الطّارق

<sup>۳</sup> آیه ۱۳۶، از سوره ۴: النساء: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ الْكِتَابِ الَّذِي نَزَّلَ عَلَى رَسُولِهِ وَ الْكِتَابِ الَّذِي أَنْزَلَ مِنْ قَبْلُ وَ مَنْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ

الوجدانية؛ آن وقت موجودی می‌باشد انسانی  
روحانی، نه انسانی جسمانی.

بعبارة اخرى، صار موجوداً بها هو إنسانٌ دونَ أنْ  
يكونَ موجوداً بها هو حيوانٌ.

[«و به عبارت دگر، موجودی می‌شود از

جهت انسانیتش؛ نه آنکه موجودی باشد از جهت  
حیوانیتش.»]

چنانکه علم الهدی<sup>۱</sup> در «غُرر و دُرر» از حضرت ولایت پناه علیه السّلام روایت فرموده، در جواب سؤال از عالمِ علوی که در آن روایت فرمودند:

**خلق الإنسان ذا نفس ناطقة، إن زكاها بالعلم و العمل فقد شابهت جواهر أوائل عُللها، و إذا اعتدل مزاجها و فارقت الاضداد فقد شارك بها السبع الشداد.**<sup>۲</sup>

---

<sup>۱</sup> منظور از علم الهدی، سیّد مرتضی است و او کتابی دارد به نام «امالی» که به آن «غُرر و دُرر» گویند. و مراد، کتاب «غُرر الفوائد و دُرر القلائد» اوست که در «الذریعة» ج ۱۶، ص ۴۴ بدان اشاره شده است؛ ولی با فحص تام، در آن این مطالب وارد نمی‌باشد. بلکه این مطالب از «غُرر و دُرر» آمدی: عبد الواحد بن محمد تمیمی است که محقق بارع آقا جمال خوانساری آن را شرح کرده است؛ و این مطالب با شرح مفصل آن در ج ۴، ص ۲۱۸ تا ص ۲۲۱ در طی شماره ۵۸۸۵ آمده است.

و حقیر در ج ۳، مجلس ۱۷، از ص ۱۶۰ تا ص ۱۶۲ از طبع اوّل (و از طبع جدید: ص ۱۵۸ تا ص ۱۶۰)، از قسمت «معادشناسی» از دوره علوم و معارف اسلام آن را با ضمیمه گفتاری متین از استاد عزیز فقید آیه الله علامه طباطبائی قدس سرّه نقل نموده‌ام.

<sup>۲</sup> و پیش از این فقره، وارد است که چون از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام پرسیده شد از عالم بالا یعنی عالم مجردات که بالاتر است به حسب مرتبه از عالم اجسام، پس فرمودند: صُورٌ عاریةٌ عَن المَوادِّ، عالیةٌ عَن القُوَّةِ وَ الاستعدادِ. تَجَلَّى لَهَا فَأَشْرَقَتْ، وَ طَالَعَهَا فَتَلَّأَتْ، وَ أَلْقَى فِي هُوَيْتِهَا مِثَالَهُ فَأَظْهَرَ عَنْهَا أَفْعَالَهُ. «صورت‌هایی هستند بدون ماده، بلندتر از قوه و استعداد. خداوند برای آنها ظهور نمود و آنها درخشیدند، و با امعان و تداوم نظر بر آنها اطلاع پیدا کرد و آنها متلألئ شدند، و در هویتشان نمونه و مثال خود را افکند و با آنها افعال خود را بظهور پیوست.» (شرح «غُرر و دُرر» آمدی، آقا جمال خوانساری، ج ۴، ص ۲۱۸ تا ص ۲۲۱، تحت شماره ۵۸۸۵)

[«و انسان را دارای نفس ناطقه آفرید که اگر  
آن نفس را با دو بال علم و عمل پاک و پاکیزه کند،  
پس آن نفس ناطقه با گوهرهای علّتهای نخستینش

مشابه

خواهد گشت، و اگر مزاجش معتدل گردد و از صفات متضاده دوری جسته، طریق وسط و عدل را بیاید، پس با هفت آسمان مستحکم مشارکت خواهد نمود.»]

هر که از حجب ظلمانیه بگذرد خواهد دید که نفس از مجردات است

و هکذا در خبر دیگر در بیان خلیفه می فرماید (بعد از بیان چند فقره):

فَمَنْ تَخَلَّقَ بِالْاِخْلَاقِ فَقَدْ صَارَ مَوْجُوداً بِهَا هُوَ  
اِنْسَانٌ دُونَ اَنْ يَكُونَ مَوْجُوداً بِهَا هُوَ حَيَوَانٌ؛ فَقَدْ دَخَلَ  
فِي الْبَابِ الْمَلَكِيِّ الصُّورِيِّ وَ لَيْسَ لَهُ مِنْ هَذِهِ الْغَايَةِ  
مَعْبَرٌ.

[«پس کسی که متخلّق به اخلاق الهی شود، موجودی خواهد شد از جهت انسانیت خود، بدون آنکه موجود شود از جهت حیوانیت؛ بنابراین چنین فردی داخل می شود در زمره فرشتگانی که دارای صورتند؛ و از این مقام، مقامی برتر وجود ندارد.»]

و اگر این دولت برای کسی دست دهد و از عوالم آب و گل که عالم ظلمت است ترقی نماید، و

خود را به مقام معرفت نفس برساند یعنی حقیقت  
نفس و روح خود را که از عالم نور است و مفتاح  
معرفت ربّ است بالكشف و العیان ببیند؛ خواهد  
دید که نفس او از مجردات است.

آن وقت از حُجُبِ ظلمانیه نجات یافته؛ و  
نمی ماند ما بین او و وصول به مقامی که ممکن است  
از معرفت حضرت او جلّ جلاله، الّا حجب نورانیه.  
و در طیّ این حجب و وصول به این مقام منیع، لذّات  
و بهجات و لوازم و عوالمی هست که آن عوالم و  
لوازم را کسی غیر از اهلش چنانکه شاید و باید  
نمی داند.

**مطالب «کافی» و «مصباح الشریعة» در علوّ مقام**

**عرفاء**

و اگر کسی هم علماً اعتقادیا از راه برهان  
دست بیاورد، چنانکه مثلاً شیخ الرئیس و غیره  
مقامات عرفاء نوشته اند، و یا تقلیداً از اهلش یاد  
بگیرد؛ باز هزاران فرقهها ما بین این علم و معرفت، و  
معرفت شهودی و وجدانی اهلش می باشد. و لذّتی  
که در شهود این مراتب بر اهلش دست می دهد،

همانست که در «کافی» از حضرت صادق علیه

الصلاة و السلام روایت کرده است که می فرماید:



لَوْ عَلِمَ النَّاسُ مَا فِي فَضْلِ مَعْرِفَةِ اللَّهِ، مَا مَدُّوا  
أَعْيُنَهُمْ إِلَى مَا مَتَّعَ اللَّهُ بِهِ الْأَعْدَاءَ مِنْ زَهْرَةِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ  
نَعِيمِهَا، وَ كَانَتْ دُنْيَاهُمْ عِنْدَهُمْ أَقْلَ مِمَّا يَطَّوْنَهُ بِأَرْجُلِهِمْ،  
وَ لَيَنْعَمُوا [لَنْعَمُوا - صَح] بِمَعْرِفَةِ اللَّهِ تَعَالَى وَ تَلَذُّوا بِهَا  
تَلَذُّ مَنْ لَمْ يَزَلْ فِي رَوْضَاتِ الْجَنَّاتِ مَعَ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ.  
إِنَّ مَعْرِفَةَ اللَّهِ أَنْسٌ مِنْ كُلِّ وَخْشَةٍ، وَ صَاحِبٌ مِنْ  
كُلِّ وَحْدَةٍ، وَ نُورٌ مِنْ كُلِّ ظُلْمَةٍ، وَ قُوَّةٌ مِنْ كُلِّ ضَعْفٍ،  
وَ شِفَاءٌ مِنْ كُلِّ سُقْمٍ<sup>١</sup> انتهى.

[«اگر مردم دانسته بودند چه چیزهایی در  
فضیلت معرفت خداوند وجود دارد، دیدگان خود را  
نمی دوختند به آنچه خداوند بدان دشمنان را متمتع  
و بهره‌مند کرده است از جلوه زندگی دنیا و نعمت  
آن. و دنیای آنها در نظرشان پست‌تر بود از آنچه را  
که زیر گام‌هایشان پایمال می‌کنند؛ و تحقیقاً به  
معرفت خدا متنعم و متلذذ می‌گشتند به مثابه تلذذ  
کسی که پیوسته در باغهای بهشت با اولیای خدا پیدا

<sup>١</sup> «روضه کافی» ص ۲۴۷، حدیث ۳۴۷، از محمد بن سالم، از احمد بن ربیعان  
از پدرش، از جمیل، از حضرت امام صادق علیه السلام.

می باشد.

معرفت خدا انیس انسان است از هر دهشتی،  
و همنشین اوست از هر تنهائی و وحدتی، و نور  
است از هر ظلمتی، و قوه است از هر ضعفی، و شفا  
است از هر دردی.» [

و در «مصباح الشریعة» در تعریف عارف  
می فرماید:

الْعَارِفُ شَخْصُهُ مَعَ الْخَلْقِ وَ قَلْبُهُ مَعَ اللَّهِ، وَ لَوْ  
سَهَا قَلْبُهُ عَنِ اللَّهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ لَمَاتَ شَوْقًا إِلَيْهِ. وَ الْعَارِفُ  
أَمِينٌ وَ دَائِعِ اللَّهِ، وَ كُنْزُ أَسْرَارِهِ وَ مَعْدِنُ نُورِهِ، وَ دَلِيلُ  
رَحْمَتِهِ عَلَى خَلْقِهِ، وَ مَطِيئَةُ عُلُومِهِ، وَ مِيزَانُ فَضْلِهِ وَ عَدْلِهِ.  
قَدْ غَنَى عَنِ الْخَلْقِ وَ الْمُرَادِ وَ الدُّنْيَا، وَ لَا مُونِسَ لَهُ سِوَى  
اللَّهِ، وَ لَا مَنْطِقَ وَ لَا إِشَارَةَ وَ لَا نَفْسَ إِلَّا بِاللَّهِ لِلَّهِ مِنَ اللَّهِ  
مَعَ اللَّهِ.

فَهُوَ فِي رِيَاضِ قُدْسِهِ مُتَرَدِّدٌ، وَ مِنْ لَطَائِفِ فَضْلِهِ إِلَيْهِ

مُتَزَوِّدٌ. وَ الْمَعْرِفَةُ أَضْلٌ وَ فَرْعُهُ الْإِيَانُ.<sup>۱</sup>

[«شخص عارف پیکرش با مخلوقات است و دلش با خداست؛ به طوری که اگر بقدر یک ردّ شعاع نور چشم، از خدا غفلت ورزد، در آن دم از اشتیاق به سوی او می‌میرد. و عارف امانت دار گنجینه‌ها و ذخائر امانتهای خداست، و گنج اُسرار اوست، و معدن نور اوست، و راهنمای رحمت اوست بر خلایقش، و مرکب راهوار علوم و عرفان اوست، و ترازوی سنجش فضل و عدل اوست. او از جمیع خلق عالم و از مرادهای خود و از دنیا بی‌نیاز گردیده است؛ مونس‌ی ندارد به جز خدا، و گفتاری و اشاره‌ای ندارد و نَفَس‌ی بر نمی‌آورد مگر به خدا و برای خدا و از خدا و با خدا.

پس او در باغهای قدس و طهارت حریم خداوند رفت و آمد می‌کند، و از لطائف فضل او توشه بر می‌دارد. معرفت، اساس و بنیان است و

---

<sup>۱</sup> مصباح الشریعة» باب ۹۵، ص ۶۴

ایمان فرع آنست.»]

و در «کافی» و «توحید» روایت کرده از

حضرت امام صادق علیه السلام که فرمود:

إِنَّ رُوحَ الْمُؤْمِنِ لَأَشَدُّ اتِّصَالًا بِرُوحِ اللَّهِ مِنْ

اتِّصَالِ شُعَاعِ الشَّمْسِ بِهَا.

[«اتصال روح مؤمن به خدا شدیدتر است از

اتصال شعاع خورشید به آن.»]

و در حدیث قدسی که متفق علیه میانه همه اهل

اسلام است می فرماید: مَا يَتَقَرَّبُ إِلَى عَبْدِي بِشَيْءٍ أَحَبَّ

إِلَىَّ مِمَّا افْتَرَضْتُهُ عَلَيْهِ. وَ إِنَّهُ لَيَتَقَرَّبُ إِلَىَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى

أَحِبَّهُ، فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ

الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ وَ يَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ

بِهَا.

## إِنْ دَعَانِي أَجَبْتُهُ وَإِنْ سَأَلَنِي أَعْطَيْتُهُ.<sup>١</sup>

خواجه نصیر طوسی قدس سره می فرماید:

الْعَارِفُ إِذَا انْقَطَعَ عَنِ نَفْسِهِ وَ اتَّصَلَ بِالْحَقِّ، رَأَى

كُلَّ قُدْرَةٍ مُسْتَغْرِقَةً فِي قُدْرَتِهِ الْمُتَعَلِّقَةَ بِجَمِيعِ

الْمَقْدُورَاتِ، وَ كَلَّ عِلْمٍ مُسْتَغْرِقًا فِي عِلْمِهِ الَّذِي لَا

يَعُزُّبُ عَنْهُ شَيْءٌ مِنَ الْمَوْجُودَاتِ، وَ كَلَّ إِرَادَةَ مُسْتَغْرِقَةً

فِي إِرَادَتِهِ الَّتِي لَا يَتَأَبَّى عَنْهَا شَيْءٌ مِنَ الْمُمْكِنَاتِ؛ بَلْ كُلُّ

وُجُودٍ فَهُوَ صَادِرٌ عَنْهُ فَائِضٌ مِنْ لَدُنْهُ.

فَصَارَ الْحَقُّ حِينَيْدٍ بَصَرَهُ الَّذِي بِهِ يَبْصُرُ، وَ سَمِعَهُ

الَّذِي بِهِ يَسْمَعُ، وَ قُدْرَتَهُ الَّتِي بِهَا يَفْعَلُ، وَ عِلْمَهُ الَّذِي بِهِ

يَعْلَمُ، وَ وُجُودَهُ الَّذِي بِهِ يُوْجَدُ.

فَصَارَ الْعَارِفُ حِينَيْدٍ مُتَخَلِّقًا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ

بِالْحَقِيقَةِ.<sup>٢</sup>

---

<sup>١</sup> در پیرامون این حدیث درج اول همین قسمت «الله شناسی» در مبحث ٩ و ١٠، بحث کافی شده است.

<sup>٢</sup> شرح «إشارات» ابن سینا، مقامات العارفين، هشت ورق مانده به آخر کتاب، صفحه سمت راست، از طبع سنگی که شماره بندی ندارد [و از طبع حروفی: ج ٣، ص ٣٨٩]؛ در ضمن شرح قول مصنف:

إشارة: العرفانُ مبتدأ من تفریق و نفض و ترك و رفض، مُعْنَى فِي جَمْعٍ هُوَ جَمْعُ صِفَاتِ الْحَقِّ لِلذَّاتِ الْمُرِيدَةِ بِالصِّدْقِ، مُنْتَهَى إِلَى الْوَاحِدِ ثُمَّ وَقُوفٌ.

[«عارف چون از خودش بُرد و متّصل به حقّ

گردد، تمام قدرتها را مستغرق در قدرت او می‌بیند که به جمیع مقدورات در عالم تعلق گرفته است، و تمام علوم را مستغرق در علم او می‌بیند که هیچ چیز از موجودات از آن پنهان نیست، و تمام خواست‌ها را مستغرق در خواست او می‌بیند که هیچیک از ممکنات از آن اباء و امتناع ندارند؛ بلکه هر گونه وجود و کمالی صادر از او می‌باشد و از پیشگاه او فائض می‌گردد.

و در این حال حقّ تعالی چشم او می‌شود که

با آن می‌بیند، و گوش او

می شود که با آن می شنود، و قدرت او می شود که با آن کار می کند، و علم او می شود که با آن می داند، و وجود او می شود که با آن موجود است. و بنابراین در آن هنگام عارف حقیقه به اخلاق خداوند متخلّق می شود.» [

و باز در «مصباح الشریعة» می فرماید:

المُشْتَأَقُ لَا يَشْتَهِي طَعَامًا وَلَا يَسْتَلِدُّ شَرَابًا وَلَا يَسْتَطِيبُ رُقَادًا وَلَا يَأْنَسُ حَمِيًّا وَلَا يَأْوِي دَارًا وَلَا يَسْكُنُ عِمْرَانًا وَلَا يَلْبَسُ لِينًا وَلَا يَقْرُقُ قَرَارًا، وَيَعْبُدُ اللَّهَ لَيْلًا وَنَهَارًا رَاجِيًّا أَنْ يَصِلَ إِلَى مَا يَشْتَأَقُ إِلَيْهِ، وَيَنَاجِيهِ بِلِسَانِ شَوْقِهِ مُعَبِّرًا عَمَّا فِي سَرِيرَتِهِ، كَمَا أَخْبَرَ اللَّهُ عَنْ مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ فِي مِيعَادِ رَبِّهِ بِقَوْلِهِ:

(وَعَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى).

وَفَسَّرَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَنْ حَالِهِ: أَنَّهُ مَا أَكَلَ وَلَا شَرِبَ وَلَا نَامَ وَلَا اِشْتَهَى شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ فِي ذَهَابِهِ وَحَجِيئِهِ أَرْبَعِينَ يَوْمًا شَوْقًا إِلَى رَبِّهِ.

فَإِذَا دَخَلَتْ مِيدَانَ الشُّوقِ فَكَبَّرْ عَلَى نَفْسِكَ وَ مُرَادِكَ مِنَ الدُّنْيَا، وَدَعِ الْمَأْلُوفَاتِ وَأَحْرِمِ عَنْ سِوَى

## مَشُوقِكْ وَ لَبِّ بَيْنَ حَيَاتِكَ وَ مَوْتِكَ إِخ.<sup>۱</sup>

[«شخص مشتاق لقای خداوند اشتها به غذا

ندارد، و از آشامیدنی لذت نمی‌برد، و خواب گوارا

نمی‌کند، و با دوستی مأنوس نمی‌شود، و در خانه‌ای

مأوی نمی‌گزیند، و در آبادانی مسکن نمی‌کند، و

لباس نرم نمی‌پوشد، و آرامش و قرار ندارد؛ و خدا

را شب و روز عبادت می‌نماید به امید آنکه به

خداوند که به وی مشتاق است واصل گردد. و در دل

با زبان اشتیاق که از سرّ و سویدای او

---

<sup>۱</sup> «مصباح الشریعة» باب ۹۸، ص ۶۵؛ و در ضبط عالم فاضل: مصطفوی وَ  
وَدَّعَ جَمِيعَ الْمَالُوفَاتِ است، و لیکن ما طبق نسخه مرحوم ملکی: وَ دَعِ نَقْل  
و ترجمه نمودیم.



خبر می‌دهد با خدایش راز و مناجات دارد؛ همان‌طور که خدای تعالی از حضرت موسی (علی نبینا و آله و علیه السّلام) خبر داده است که در وعده‌گاهش به خدا گفت: و من ای پروردگارم، به سویت شتافتم تا خشنود شوی.

و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم از حالت موسی این‌طور تفسیر نموده است که: «وی نه خوراک خورد، و نه آب آشامید، و نه بخواب رفت، و نه به چیزی از این امور اشتها داشت، در رفتن و آمدنش به سوی خدا در چهل روز؛ از اشتیاق به پروردگارش.»

و هنگامی که وارد میدان شوق شدی بر وجود خودت و بر مرادت که از دنیاداری تکبیر مرگ را بزن، و جمیع آنچه مایه انس و الفت است رها کن، و از غیر آنکه به او اشتیاق داری روی بگردان، و در میان حیات و مرگت به اللهمّ لبّیک، ندای خدا را پاسخ بگو؛ (خداوند اجرت را عظیم می‌گرداند. و مثل شخص مشتاق به خدا، مانند شخص غریق می‌باشد که تمام همّ و غمّ خود را مصروف برای

نجات خودش می‌کند و همه چیز را غیر از آن  
فراموش می‌نماید.)» [

## مطالب «علل الشرائع» در علو مقام عرفاء

و در «علل الشرائع» روایت کرده است از

حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم:

إِنَّ شُعَيْبًا بَكَى مِنْ حُبِّ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ حَتَّى عَمِيَ

فَرَدَّ اللَّهُ عَلَيْهِ بَصَرَهُ، ثُمَّ بَكَى حَتَّى عَمِيَ فَرَدَّ اللَّهُ عَلَيْهِ

بَصَرَهُ، ثُمَّ بَكَى حَتَّى عَمِيَ [فَرَدَّ اللَّهُ عَلَيْهِ] بَصَرَهُ.

فَلَمَّا كَانَتْ الرَّابِعَةُ أَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ: يَا شُعَيْبُ! إِلَى

مَتَى يَكُونُ هَذَا مِنْكَ أَبَدًا؟! إِنْ يَكُنْ هَذَا خَوْفًا مِنَ النَّارِ

فَقَدْ أَجْرْتُكَ؛ وَإِنْ يَكُنْ شَوْقًا إِلَى الْجَنَّةِ فَقَدْ أَبْحَثُكَ!

فَقَالَ: إِلَهِي وَ سَيِّدِي! أَنْتَ تَعْلَمُ أَنِّي مَا بَكَيْتُ

خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَ لَا شَوْقًا إِلَى جَنَّتِكَ، وَ لَكِنْ عُقِدَ حُبُّكَ

عَلَى قَلْبِي فَلَسْتُ أَضْبِرُ أَوْ أَرَاكَ!

فَأَوْحَى اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ: أَمَّا إِذَا كَانَ هَذَا هَكَذَا

فَمِنْ أَجْلِ ذَلِكَ

## سَأُخْدِمُكَ كَلِيمِي مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ<sup>۱</sup>.

[«شعیبِ پیغمبر از محبتِ خداوند آن قدر گریست تا کور شد. خداوند چشمش را به او بازگردانید. سپس گریست تا کور شد. خداوند چشمش را به او باز گردانید. و پس از آن گریست تا کور شد. خداوند چشمش را به او باز گردانید. چون نوبت چهارم فرا رسید خداوند به او وحی کرد: ای شعیب! تا کی این حالت برای تو دوام دارد؟! اگر از ترس آتش گریه می کنی من تو را پناه دادم؛ و اگر از اشتیاق به بهشت گریه می کنی من بهشت را به تو بخشیدم!

شعیب گفت: ای خدای من! و ای سید و سرور من! تو می دانی که من از ترس آتشت، و از شوق بهشتت گریه نمی کنم، و لیکن محبتت بر دل من گره خورده است؛ لهذا نمی توانم شکیباً باشم مگر آنکه تو را ببینم!

خداوند جلّ جلاله به او وحی فرستاد: حالا

---

<sup>۱</sup> «علل الشرائع» صدوق، طبع دار إحياء التراث العربی، با مقدمه علامه سید محمد صادق بحر العلوم، طبع دوّم، ص ۵۷

که این داستان از تو آن چنان است، بدین سبب من به زودی کلیم خودم موسی بن عمران را خادم تو قرار می‌دهم!»]

و در دعای کمیل علیه الرّحمة است که:

وَ هَبْنِي يَا إِلَهِي وَ سَيِّدِي وَ مَوْلَايَ! صَبْرْتُ عَلَى

عَذَابِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَى فِرَاقِكَ؟!

[«ای خدای من! و ای سرور و سالار من! و

ای مولای من! مرا چنان بپندار که بتوانم بر عذابت شکبیا باشم؛ پس چطور می‌توانم بر فراق شکبیا باشم؟!»]

و در مناجات شعبانیه می‌فرماید:

وَ هَبْ لِي قَلْبًا يَدْنِيهِ مِنْكَ شَوْقُهُ، وَ لِسَانًا يَرْفَعُ

إِلَيْكَ صِدْقُهُ، وَ نَظْرًا يَقْرَبُهُ إِلَيْكَ [مِنْكَ - صَح] حَقُّهُ. [«و

به من دلی عطا کن که اشتیاقش مرا به تو نزدیک کند! و

زبانی که

صدقش به سوی تو بالا رود! و نظری که حقش

آن را به تو قریب نماید.» [

و ایضاً می فرماید: وَ هَبْ لَنَا [لی - صح] كَمَالَ

الانْقِطَاعِ إِلَيْكَ وَ أَنْزِلْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ

حَتَّى تَخْرِقَ أَبْصَارُ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ

الْعَظْمَةِ وَ تَصِيرَ أَرْوَاحُنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ وَ اجْعَلْنِي

مِمَّنْ نَادَيْتَهُ فَأَجَابَكَ وَ لَاحَظْتَهُ فَصَعِقَ لِجَلَالِكَ فَنَاجَيْتَهُ

سِرًّا وَ عَمِلَ لَكَ جَهْرًا.

[و به من انقطاع و بریده شدن کامل به سوی

خودت را عنایت فرما، و دیدگان بصیرت دلهای ما

را به درخشش نظرشان به سویت نورانی نما؛ تا آنکه

چشمان دلهایمان حجابهای نور را پاره کند و به

معدن عظمت واصل گردد، و ارواح ما به مقام عزّ

قدست بسته و پیوسته شود! و مرا از آن کسانی قرار

ده که آنان را خواندی پس تو را اجابت کردند، و به

ایشان از گوشه چشم نظر افکندی پس از عظمت و

جلال تو بی هوش شدند؛ پس با ایشان مخفیانه و

پنهان نجوی کردی و برای تو آشکارا عمل کردند!]

و ایضاً می فرماید: وَ الْحَقْنِي بِنُورِ عِزِّكَ الْأَبْهَجِ

فَأَكُونَ لَكَ عَارِفًا وَعَنْ سِوَاكَ مُنْحَرِفًا.

[«و مرا ملحق کن به نور عزتت که

بهجت‌آورترین می‌باشد؛ تا آنکه عارف تو گردم و از

غیر تو منصرف شوم.»]

و در دعای ابو حمزه ثمالی می‌خوانی:

وَ إِنَّكَ لَا تَحْتَجِبُ عَنْ خَلْقِكَ إِلَّا أَنْ يُحْجِبَهُمْ

الْأَمَالَ [الْأَعْمَالُ - صَح] السَّيِّئَةُ دُونَكَ.<sup>۱</sup>

[«و تو پنهان نیستی از مخلوقات، مگر آنکه

أفعال ناشایسته ایشان آنها را از تو پنهان می‌کند!»]

ظهور حجب روح انسانی بواسطه تعلق آن به بدن (ت)

---

<sup>۱</sup> در کتاب «نفائس الفنون» ج ۲، ص ۵۶ تا ص ۵۸ آورده است -->

۱ -- «فصل ششم: در ظهور حجب روح انسانی بواسطه تعلق او به بدن:

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَظُلْمَةٍ.

بدانکه چون روح انسانی را از قرب حضرت عزّت به عالم قالب و ظلمت تعلق می دادند، بر هفتاد هزار عالم بگذرانیدند و از هر عالمی آنچه زبده و خلاصه او بود با او همراه کردند؛ تا چون بقالب پیوسته شد هفتاد هزار حجاب نورانی و ظلمانی حاصل کرده بود؛ حجابهای نورانی از عالم روحانی و حجابهای ظلمانی از عالم جسمانی.

چه التفات او به هر چیزی در هر عالم اگرچه ثانی الحال آلت کمال می شد، اما به نسبت با حال هر یک روح او را حجابی گشت؛ بواسطه آن حجب از مطالعه ملکوت و مشاهده جمال لاهوت و ذوق مخاطبه حضرت و شرف قرب و کرامت محروم ماند و از اعلیٰ علیین قربت به أسفل السّافلین طبیعت افتاد.

با آنکه چندین هزار سال در خلوت خاصّ بی واسطه شرف قرب یافته بود، درین روزی چند مختصر بواسطه حجب آن حالت را بکلی فراموش کرد، چنانکه هر چند اندیشه کند از آن هیچ یاد نیاید؛ و اگر نه به آفت حجب مبتلا شدی، چنین فراموش کار نبودی و آن اقبال انس را بدین زودی به ادبار وحشت بدل نکردی. و او را بنا بر انسی سابق که با حضرت عزّت جَلَّتْ عَظْمَتُهُ یافته بود نام انسان نهادند.

و از اینست که چون ایزد عزّ شأنه از زمان سابق بر وجود آدمی خبر دهد، او را به نام انسان خواند؛ کقوله تعالی: ﴿هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً﴾. و چون بدین عالم پیوست و آن انس و قرب فراموش کرد، نام دیگر مناسب آن بر او نهاد و فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ﴾.

و به رسول صلی الله علیه و آله از اینجا فرمود:

﴿وَذَكَرَهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ﴾ یعنی جمعی را که همه روز

به دنیا مشغول اند روزهایی که در جوار حضرت و

مقام قرب عزّت بودند یاد دهد؛ شاید که نوازع شوق

آن جناب در دل ایشان پدید آید و دیگر بار قصد

---

آشیان اصلی و وطن حقیقی کنند. ﴿لَعَلَّهُمْ  
يَتَذَكَّرُونَ﴾ ﴿لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾

چه اگر محبت آن وطن در دل بجنبد عین ایمان  
است، که: حب الوطن من الإيمان. و اگر بوطن  
اصلی باز رسند مقام احسان است؛ ﴿لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا  
الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ﴾. و اگر از وطن اصلی درگذرند  
مرتبه عرفان است؛ ﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ \* أُولَئِكَ  
الْمُقَرَّبُونَ﴾. و اگر در پیشگاه بارگاه وصول قدم زنند  
درجه عیان است؛ ﴿فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ  
مُّتَدِرٍ﴾. و بعد از آن نه حدّ وصف و نه عالم بیان  
است. طوبى لِمَنْ عَرَفَ مَأْوَاهُ وَ لَمْ يَخْجُبْهُ شَيْءٌ عَمَّا  
وَرَاهُ.

و اگر محبت آن وطن اصلی در دل آن بجنبد و قصد آن مراجعت نکند و دل  
بر تنعم این جهان بندد و به زخارف و اباطیل دنیا فریفته شود، در خسران  
ابدی و زندان سرمدی بماند؛ ﴿فِي سَمُومٍ وَ حَمِيمٍ \* وَ ظِلٌّ مِّنْ يَحْمُومٍ \* لَا  
بَارِدٍ وَ لَا كَرِيمٍ﴾.

و غرض از وضع حجب، ابقای تناسل بنی آدم و انتظام عالم بود؛ چه اگر  
حجب دامنگیر نشدی قیام به امور دنیوی و التفات به عالم سفلی هرگز  
صورت نبستی؛ چنانکه مشاهد است که چون بعضی سالکان را در اثنای  
سلوک حجاب از پیش بردارند و بدان قرب و کرامت اصلی اطلاع دهند، از  
کثرت فرح و شدت شوق در کمال، عالم قالب به پردازد؛ یا از فرط غیرت  
در عالم حیرت افتاده از دنیا و مافیها اعراض نماید، و از قید عبادت و کلفت  
خلوت خلاص یابد.»



عزیزم! اگر از این قبیل عبارات که صریح‌اند در معرفت و محبت و وصول به مقام قرب وصال معنوی بخواهم عرض کنم، یک کتابی می‌شود؛ لا سیما در ادعیه و مناجات ائمه هدی. و این‌ها که نقل کردم اخباری است که اسناد معتمده و معتبره دارند و علمای امامیه این‌ها را تلقی به قبول کرده‌اند؛ و از این قبیل خیلی هست؛ مثلاً چه مقدار در اخبار تجلی حضرت او جلّ جلاله به اسماء و به نور عظمت، و در دعاها و از همه بالاتر در قرآن مجید وارد شده است.

دعای سهات را که همه علماء می‌خوانند. و چه

قدر در ادعیه **وَ ارزُقْنِي النَّظَرَ إِلَى وَجْهِكَ الْكَرِيمِ**، و در

بعضی‌ها **وَ لَا تُحَرِّمْنِي النَّظَرَ إِلَى وَجْهِكَ الْكَرِيمِ** وارد

شده، و در مناجات خمسة عشر چه مقدار تصریحات به

وصول و نظر و لقاء و قرب و معرفت وارد شده، و بنده

آنها را اگرچه به جهت

عدم ثبوت سندش ذکر نکردم؛ و لکن برای  
مقلّدین علمای اعلام همه آنها حجّت است.

چرا؟! به جهت اینکه آن مناجات را علمای  
اعلام می خوانند، و مطالبش را امضا دارند.

و هکذا در الحاقی دعای عرفه حضرت سید  
الشّهداء علیه الصّلاة و السّلام آن همه تصریحاتی که  
واقع شده است، با اینکه علمای اعلام می خوانند؛  
بنده بجهت عدم ثبوتش ذکر نکردم.

**تفسیر رؤیت و لقاء به خلاف نصّ، بخاطر**

**سائل بوده است**

و در ابتدا عرض شد که این تعبیرات را حمل  
بر لقای ثواب کردن خلاف نصّ است؛ و اگر حیثاً  
در اخبار، رؤیت و لقاء را تفسیر به ثواب کرده باشند،  
قطعاً از جهت این خواهد شد که سائل از رؤیت غیر  
از رؤیت چشم نمی فهمیده است؛ چنانکه خلّت  
حضرت خلیل علیه السّلام را هم در جواب بعضی از  
سائلین، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم  
بغیر معنی دوستی تفسیر فرمودند. چرا که اگر بدان  
سائل این طور تفسیر نفرمایند کافر می شود. چون او

از دوستی غیر از محبت آدمیان را به همدیگر فرض نمی‌تواند [کرد]؛ و آن هم که واقعاً کفر است.

باری، اگر زیادت‌تر از این‌ها که عرض شد می‌خواهی، رجوع کن به ادعیه و مناجات ائمه هدی علیهم الصلّاة و السّلام، و در اخباری که در ثنوبات اعمال وارد شده است. مثلاً دعای رجبیه که سید ابن طاوس علیه الرّحمة آن را به سند عالی در «إقبال» از توقیع مبارک حضرت امام ارواح العالمین فداه روایت کرده؛ و قطعاً خودشان می‌خوانده‌اند. می‌فرماید:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِمَعَانِي [جَمِيعِ] مَا يَدْعُوكَ بِهِ  
وُلاةُ أَمْرِكَ الْمَأْمُونُونَ عَلَى سِرِّكَ. إِلَى أَنْ قَالَ: وَ  
بِمَقَامَاتِكَ الَّتِي لَا فَرْقَ بَيْنَهَا وَبَيْنَكَ إِلَّا أَنَّهُمْ

## عِبَادُكَ وَ خَلْقُكَ، رَتُّهَا وَ فَتْقُهَا بِيدِكَ.<sup>۱</sup>

[«بار خداوندا! من از تو پرسش می‌نمایم به معانی همگی آنچه را که والیان امر تو که مأمون بر اسرار تو بوده‌اند، تو را بدان معانی می‌خوانند. - تا اینکه می‌گویند:

و به مقامات تو آن‌چنان مقاماتی که هیچ فرقی میان آنها و میان تو وجود ندارد مگر آنکه آنها بندگان تو و مخلوق تو می‌باشند، فتق و رتق آنان (گشودن و بستن) بدست تو است!»]

---

<sup>۱</sup> این دعا از ادعیه شهر رجب است که از ناحیه مقدسه خارج شده است. و شیخ طوسی در «مصباح المتهجد» طبع سنگی، ص ۵۵۹؛ و شیخ کفعمی در «مصباح» خود از طبع سنگی، ص ۵۲۹؛ و در کتاب دعای «البلد الامین» طبع سنگی، ص ۱۷۹؛ و سید ابن طاوس در «إقبال» طبع سنگی، ص ۶۶۶؛ و علامه مجلسی در «بحار الانوار» ج ۲۰، طبع کمپانی، ص ۳۴۳ آن را روایت نموده‌اند.

عالم معاصر آیه الله محدث و رجالی آقای حاج شیخ محمد تقی شوشتری (ره) در کتاب «الانخبار الدخيلة» ص ۲۶۳ تا ص ۲۶۵، آن را رد کرده‌اند و از جمله مفتریات بشمار آورده‌اند.

و ما در زمان حیاتشان ادله و شواهدی را که بدان استدلال بر مجعولیت آن آورده بودند همه را رد کرده، و اثبات نموده‌ایم که آن اشکالات، واهی می‌باشد. و در یکی از جُنُگهای خود در شانزده صفحه وزیری ضبط و ثبت نمودیم؛ تا از ضیاع مصون بماند، و در موقع مناسب نشر گردد.

اینک بهترین موقع آن است که در شرح کلام آیه الله ملکی تبریزی اعلی الله مقامه در اینجا نگارش بیابد؛ ولی چون ایراد آن در متن کتاب «الله شناسی» مناسب نبود، و در تعلیقه حجم قطوری را اشغال می‌نمود؛ لهذا آن را بصورت جزوه‌ای مستقل در پایان کتاب ملحق می‌کنیم. و الله المستعان.

و دعاهاى لىالى ماه مبارك را ملاحظه كن! آه آه!

شَوْقاً إِلَى مَنْ يَرَانِي

وَلَا أَرَاهُ] «آه آه از شوقی که به دیدار کسی دارم

که او مرا می بیند و من او را نمی بینم!» [را ببین! دعای عرفه، دعای جمعه و سائر مناجات حضرت مولی

الموالی علیه السّلام را ملاحظه نما!

روایت معراجیه مصدر به یا أحمد، بنا به

روایت «وافی»

و در اخبار مثبتات نظر کن به حدیث معراج که

در «وافی» از جماعتی از علمای اعلام او را روایت کرده،

می فرماید: یا أَحْمَدُ! تا آنجا که:

قَالَ: يَا رَبِّ مَا أَوَّلُ الْعِبَادَةِ؟!

قَالَ: الصَّوْمُ وَالصَّوْمُ. تَعَلَّمُ يَا أَحْمَدُ مَا مِيرَاثُ

الصَّوْمِ؟!

قَالَ: لَا، يَا رَبِّ!

قَالَ: مِيرَاثُ الصَّوْمِ قِلَّةُ الْاَكْلِ، وَ قِلَّةُ الْكَلَامِ، وَ

الْعِبَادَةُ.

الثَّانِيَةُ الصَّوْمُ؛ وَ الصَّوْمُ يورثُ الْحِكْمَةَ؛ وَ

يورثُ الْحِكْمَةَ الْمَعْرِفَةَ؛ وَ يورثُ الْمَعْرِفَةَ الْيَقِينَ. وَ إِذَا

اسْتَيْقَنَ الْعَبْدُ لَا يَبَالِي كَيْفَ أَصْبَحَ بِعُسْرِ أُمَّ بَيْسِرٍ. فَهَذَا

فَمَنْ عَمِلَ رِضَايَ أَلْزَمْتُهُ [الزُّمَّةُ - صَح] ثَلَاثَ

خِصَالٍ: أَعْرَفُهُ شُكْرًا لَا يَخَالِطُهُ الْجَهْلُ، وَ ذُكْرًا لَا يَخَالِطُهُ

النُّسْيَانُ، وَ مَحَبَّةً لَا يُوَثِّرُ عَلَى مَحَبَّتِي مَحَبَّةَ الْمَخْلُوقِينَ!

فَإِذَا أَحْبَبَنِي أَحَبَبْتُهُ وَ حَبَبْتُهُ إِلَى خَلْقِي وَ أَفْتَحُ عَيْنَ

قَلْبِي إِلَى عَظَمَتِي وَ جَلَالِي! فَلَا خَفِيَ [أُخْفِي - صَح] عَلَيْهِ

عِلْمَ خَاصَّةِ خَلْقِي!

فَأُنَاجِيهِ فِي ظُلْمِ اللَّيْلِ وَ ضَوْءِ النَّهَارِ حَتَّى يَنْقَطِعَ

حَدِيثُهُ مَعَ الْمَخْلُوقِينَ وَ مُجَالَسَتُهُ مَعَهُمْ وَ أَسْمِعُهُ كَلَامِي

وَ كَلَامَ مَلَائِكَتِي وَ أَعْرَفُهُ سِرِّي الَّذِي سَتَرْتُهُ مِنْ خَلْقِي.

- إِلَى أَنْ قَالَ:

ثُمَّ أَرْفَعُ الْحُجُبَ بَيْنِي وَ بَيْنَهُ فَأُنْعِمُهُ بِكَلَامِي وَ

أَلْذُّدُهُ بِالنَّظَرِ إِلَيَّ. - إِلَى أَنْ قَالَ:

وَ لَا جَعَلَنَّا مُلْكَ هَذَا الْعَبْدِ فَوْقَ مَلِكِ الْمُلُوكِ

حَتَّى يَتَضَعَّعَ لَهُ كُلُّ

مَلِكٍ وَ يَهَابُهُ كُلُّ سُلْطَانٍ جَائِرٍ وَ جَبَّارٍ عَنِيدٍ وَ يَتَمَسَّحُ  
لَهُ كُلُّ سَبْعٍ ضَارًّا، وَ لِأَشْوَقَنَّ إِلَيْهِ الْجَنَّةَ وَ مَا فِيهَا، وَ  
لَا سَتَغْرِقَنَّ عَقْلَهُ بِمَعْرِفَتِي، وَ لَا قَوْمَنَّ لَهُ مَقَامَ عَقْلِهِ، ثُمَّ  
لَأَهْوَنَنَّ عَلَيْهِ الْمَوْتَ وَ سَكَرَاتِهِ وَ حَرَارَتَهُ [مَرَارَتَهُ -  
صح] وَ فَرَعَهُ حَتَّى يَسَاقَ إِلَى الْجَنَّةِ شَوْقًا.

فَإِذَا نَزَلَ بِهِ مَلِكُ الْمَوْتِ يَقُولُ: مَرْحَبًا بِكَ!  
فَطُوبَى لَكَ! طُوبَى لَكَ! إِنَّ اللَّهَ إِلَيْكَ لَمُشْتَاقٌ!

اعْلَمْ يَا وَلِيَّ اللَّهِ! أَنَّ الْأَبْوَابَ الَّتِي كَانَ يَصْعَدُ مِنْهَا  
عَمَلُكَ يَبْكِي عَلَيْكَ! وَ أَنَّ مِحْرَابَكَ وَ مُصَلَّاءَكَ يَبْكِيانِ  
عَلَيْكَ!

فَيَقُولُ: أَنَا رَاضٍ بِرِضْوَانِ اللَّهِ وَ كَرَامَتِهِ؛ وَ يُخْرِجُ  
الرُّوحَ مِنْ بَدَنِهِ كَمَا تَخْرُجُ الشَّعْرَةُ مِنَ الْعَجِينِ. وَ إِنَّ  
الْمَلَائِكَةَ تَقُومُونَ عِنْدَ رَأْسِهِ، بِيَدَيْ كُلِّ مَلَائِكَةٍ [مَلَكٍ -

صح] كَأْسٌ مِنْ مَاءِ الْكُوْثِرِ وَ كَأْسٌ مِنَ الْحُمْرِ يَسْقُونَ  
رُوحَهُ حَتَّى يَذْهَبَ سَكَرَتُهُ وَ مَرَارَتُهُ وَ يَبْشُرُونَهُ بِالْبِشَارَةِ  
الْعُظْمَى، وَ يَقُولُونَ: طِيبَتْ وَ طَابَ مَثْوَاكَ! إِنَّكَ تَقْدِمُ عَلَى  
الْعَزِيزِ الْكَرِيمِ الْحَبِيبِ الْقَرِيبِ!

فَيَطِيرُ الرُّوحُ مِنْ أَيْدِي الْمَلَائِكَةِ فَيَسْرَعُ إِلَى اللَّهِ فِي



أَسْرَعَ مِنْ طَرْفَةِ عَيْنٍ؛ فَلَا يَبْقَى حِجَابٌ وَ لَا سِتْرٌ بَيْنَهَا وَ  
بَيْنَ اللَّهِ تَعَالَى. وَ اللَّهُ تَعَالَى إِلَيْهَا لَمُشْتَاقٌ. فَتَجْلِسُ عَلَى  
عَيْنٍ عَنِ يَمِينِ الْعَرْشِ.

ثُمَّ يَقَالُ لَهُ: أَيُّهَا الرُّوحُ! كَيْفَ تَرَكْتِ الدُّنْيَا؟!

فَتَقُولُ: إِلَهِي وَ سَيِّدِي! وَ عِزَّتِكَ وَ جَلَالِكَ لَا عِلْمَ

لِي بِالدُّنْيَا! أَنَا مُنْذُ خَلَقْتَنِي إِلَى هَذِهِ الْغَايَةِ خَائِفٌ مِنْكَ!

فَيَقُولُ اللَّهُ: صَدَقْتِ! كُنْتَ بِجَسَدِكَ فِي الدُّنْيَا وَ

بِرُوحِكَ مَعِي! فَأَنْتَ بِعَيْنِي، أَعْلَمُ سِرَّكَ وَ عَلَانِيَتِكَ! سَلْ

أَعْطِكَ وَ تَمَنَّ عَلَيَّ فَأُكْرِمَكَ!

هَذِهِ جَنَّتِي فَتَبْحَبِحْ فِيهَا، وَ هَذَا جِوَارِي فَاسْكُنْهُ!

فَتَقُولُ الرُّوحُ: إِلَهِي عَرَّفْتَنِي نَفْسِكَ فَاسْتَعْنَيْتُ بِهَا

عَنْ جَمِيعِ

خَلْقِكَ! وَ عِزَّتِكَ وَ جَلَالِكَ لَوْ كَانَ رِضَاكَ فِي أَنْ  
أَقْطَعَ إِرْبًا إِرْبًا أَوْ أُقْتَلَ سَبْعِينَ قَتْلَةً بِأَشَدِّ مَا يُقْتَلُ بِهِ النَّاسُ  
لَكَانَ رِضَاكَ أَحَبَّ إِلَيَّ. - إِلَى أَنْ قَالَ:

فَقَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ: وَ عِزَّتِي وَ جَلَالِي لَا أُحْجَبُ  
بَيْنِي وَ بَيْنَكَ فِي وَقْتٍ مِنَ الْأَوْقَاتِ حَتَّى تَدْخُلَ عَلَيَّ أَيَّ  
وَقْتٍ شِئْتَ وَ كَذَلِكَ أَفْعَلُ بِأَحِبَّائِي!

[«پیامبر گفت: ای پروردگار من! اول عبادت

کدامست؟!]

خدا فرمود: سکوت کردن و روزه داشتن! ای

أحمد! آیا می دانی روزه چه چیز بجای می گذارد؟!]

پیامبر عرض کرد: نه ای پروردگار من!

خداوند فرمود: آنچه روزه بجای می گذارد

کم خوردن و کم گفتن و عبادت می باشد!

دوّم سکوت است؛ و سکوت از خود حکمت

بجای می گذارد؛ و حکمت معرفت بجای می گذارد؛

و معرفت یقین بجای می گذارد؛ و هنگامی که بنده

من به مقام یقین رسید، دیگر باکی ندارد که چطور

روزگارش را بگذراند؛ آیا در عسر و شدّت باشد، و

یا در یسر و آسانی. و اینست مقام کسانی که به

رضای من واصل گشته‌اند.

و کسی که به رضای من عمل کند من سه  
صفت را همیشه ملازم با وی می‌گردانم: من شکر و  
سپاسی را به او می‌فهمانم که مخلوط با جهل و نادانی  
نمی‌باشد؛ و یاد و توجّهی را که مخلوط با نسیان و  
فراموشی نمی‌گردد؛ و محبّت و مودّتی را که بر  
محبّت من، محبّت مخلوقات را اختیار نمی‌کند!

پس چون مرا دوست داشت، منم او را  
دوست می‌دارم و دوستی او را در دل خلائق خودم  
می‌نهم. و چشم دل او را به مقام عظمت و جلال  
خودم می‌گشایم. و علم خاصّان از خلائق را از وی  
پنهان نمی‌دارم!

و در این حال با وی در سرّ و نهان، در ظلمت

شب و درخشانی روز، از

باطن سخن می‌گویم و باب مناجاتم را بر روی  
وی می‌کشایم و او به‌طوری می‌شود که گفتارش با  
خلائق بریده می‌گردد و همنشینی‌اش با ایشان منقطع  
می‌شود. و کلام خودم و کلام فرشتگانم را به او  
می‌شنوایانم. و به او می‌فهمانم سرّی را که از  
مخلوقاتم پنهان داشته بودم.

تا اینکه می‌فرماید:

سپس بر می‌کشایم حجابها و پرده‌هایی که  
فیما بین من و او بوده است. و او را به نعمت گفتارم  
متنعم، و به لذّت نظر به سوی من متلذذ می‌نمایم.

تا اینکه می‌فرماید:

و بطور حتم و مسلماً من سلطنت و قدرت  
این بنده‌ام را برتر و عالی‌تر از سلطنت سلطان  
سلاطین و ملک الملوک قرار می‌دهم؛ به‌طوری که  
تمام پادشاهان در برابر وی خرد و شکسته می‌شوند،  
و تمام سلاطین جائز از او در ترس و دهشت  
می‌افتند، و هر جبّار عنود و لجوجی از وی  
می‌هراسد، و تمام حیوانات وحشی درنده در برابر او  
رام می‌شوند و بدن‌های خود را برای برکت و رحمت

به بدن او می‌مالند، و من بهشت را و آنچه در بهشت  
وجود دارد عاشق او می‌نمایم، و عقل او را مستغرق  
به معرفت خودم می‌کنم، و من خودم بجای عقل او  
می‌نشینم. و سپس مرگ را برای وی آسان می‌نمایم،  
و سكرات و حرارت و فزع آن را از او بر می‌دارم تا  
آنکه از روی شوق به سوی بهشت روانه می‌شود.

و در وقتی که ملک‌الموت بر وی فرود آید، به

او می‌گوید: خوش آمدی! به به خوشا بحال شما!

خوشا بحال شما! خداوند مشتاق تست!

ای ولیّ خدا! بدان که آن درهائی که از آنها

اعمال تو به سوی آسمان بالا می‌رفت بر تو گریه

می‌کنند؛ و محراب و مصلاّیت بر تو در حال گریستن

می‌باشند!

بنده مؤمن عارف می گوید: من راضی هستم

به رضوان خداوندی و به کرامت وی؛ و بیرون می رود روح از بدنش همان طوری که مو از خمیر بیرون می رود؛ و در اطراف سر او فرشتگان ایستاده اند در حالتی که در دو دست هر یک از آنان یک کاسه ای پر از آب کوثر، و کاسه ای از شراب وجود دارد؛ از آنها به وی می آشامانند تا سکرات موت و تلخی آن از میان می رود. و او را به بشارت عظیمی بشارت می دهند و به او می گویند: پاک و پاکیزه ای! و محلّ سکونت تو نیز پاک و پاکیزه می باشد! تو بر خداوند صاحب عزّت و صاحب کرامت که حبیب است و قریب، وارد شده ای!

در این حال روح او از دست فرشتگان در پرواز می آید؛ و با سرعتی بیشتر از سرعت بازگشت شعاع نور چشم به چشم، به سوی خدا می رود؛ در این صورت نه دیگر حجابی وجود دارد، و نه پرده ای در میان او و خدای تعالی. و خداوند هم مشتاق اوست. و می نشیند بر کنار چشمه ای از سمت راست عرش خدا.

سپس به او گفته می‌شود: ای روح! چگونه تو دنیا را ترک کردی؟ روح می‌گوید: ای خدای من! و ای سید و آقای من! سوگند به مقام عزّت و جلالت که من هیچ علمی و توجّهی به دنیا ندارم و از هنگامی که مرا آفریدی تا الآن من متوجّه تو و نگران به سوی تو بوده‌ام!

خداوند می‌فرماید: راست گفتی! تو با جسمت و پیکرت در دنیا بودی و با روح و جانت با من بودی! بنابراین تو در برابر دیدگان من هستی! من از پنهان و از آشکارت خبر دارم! بخواه از من هر چه می‌خواهی که من به تو اعطا می‌کنم، و خواهش کن از من که من تو را گرامی می‌دارم! اینست بهشت من! با آرامش در آن سیر کن و گام بردار! و اینست عهد و امان من! در آن سکونت گزین!

روح عرض می‌کند: ای خدای من! تو خودت را به من شناسانیدی و من

بواسطه عرفان به ذات تو از جمیع آفریدگانت  
بی‌نیاز شدم! سوگند به مقام عزّت و جلالت اگر  
رضای تو در آن باشد که من پاره پاره گردم و یا هفتاد  
مرتبه با شدیدترین قسمی که مردم را بدان می‌کشند  
مرا بکشند، تحقیقاً رضای تو محبوب‌تر می‌باشد نزد  
من!

تا اینکه می‌گوید:

خداوند عزّ و جلّ می‌فرماید: سوگند به مقام  
عزّت و جلالم می‌خورم که من در هیچ وقتی از  
اوقات میان خودم و میان ترا حاجب قرار نمی‌دهم؛  
تا در هر وقت که دلت بخواهد بر من وارد شوی؛ و  
اینست روش و منهاج من راجع به اولیای من!]]

و بعد از این، در تفسیر حیاة باقیه می‌فرماید که:

صاحب او را چنین و چنان کنیم. - تا آنکه می‌فرماید:

وَأَفْتَحُ عَيْنَ قَلْبِهِ وَ سَمِعَهُ حَتَّى يَسْمَعَ بِقَلْبِهِ مِنِّي وَ

يَنْظُرُ بِقَلْبِهِ إِلَى عَظَمَتِي وَ جَلَالِي.

[«و باز می‌کنم چشم دل و گوشش را؛ تا آنکه

با دلش بدون واسطه از من بشنود، و با دلش نگاه به

عظمت و جلال من نماید.»]



و باز در همین حدیث می فرماید:

إِنَّ أَدْنَى مَا أُعْطِيَ الزَّاهِدِينَ فِي الْآخِرَةِ أَنْ أُعْطِيَهُمْ

مَفَاتِيحَ الْجَنَانِ كُلِّهَا حَتَّى يَفْتَحُوا أَيَّ بَابٍ شَاءُوا. وَ لَا

أُحْبَبُ عَنْهُمْ وَجْهِي وَ لِأَنْعَمْتَهُمْ بِأَنْوَاعِ التَّلَذُّدِ مِنْ

كَلَامِي. - إِلَى أَنْ قَالَ:

وَ أَفْتَحُ لَهُمْ أَرْبَعَةَ أَبْوَابٍ: بَابٌ تُدْخَلُ عَلَيْهِمْ

الْهُدَايَا مِنْهُ بُكْرَةً وَ عَشِيَاءَ، وَ بَابٌ يَنْظُرُونَ مِنْهُ إِلَى كَيْفِ

شَاءُوا.

[«کوچک ترین و کمترین چیزی که من به

زاهدان، در آخرت عنایت می کنم، آنست که تمام

کلیدهای بهشت را به ایشان می دهم تا از هر دری که

بخواهند

داخل شوند. و صورت خودم را از آنان پوشیده  
نمی‌دارم، و به انواع و اقسام التذاذ از سخنانم آنها را  
بهره‌مند و متنعم می‌نمایم! تا اینکه گوید:

به روی آنان چهار در را می‌گشایم: دری که  
برای ایشان در هر چاشتگاه و در هر شامگاه هدیه  
می‌برند، و دری که از آن نظر می‌کند بهر کیفیتی که  
بخواهند.» [

و باز در وصف اهل آخرت در همین حدیث  
می‌فرماید:

وَلَا زَفَعَنَّ الْحُجُبَ لَهَا [كَلِّهَا - صَح] دُونِي. [«و

تحقیقاً من همه حجابها را از آن روح در برابر خودم بر  
می‌دارم.»] و می‌فرماید: وَ لَا يَلِي قَبْضَ رُوحِهِ غَيْرِي ...  
وَ أَقُولُ عِنْدَ قَبْضِ رُوحِهِ: مَرْحَبًا وَ أَهْلًا بِقُدُومِكَ عَلَيَّ!.

---

اصل این حدیث در کتاب نفیس «إرشاد القلوب فی المواعظ و الحکم»  
تألیف أبو محمد حسن بن أبی الحسن محمد دیلمی است، که از اعظام  
علماء زهد و مشایخ در قرن هفتم بوده است. و در طبع مکتبه بوذرجمهری  
مصطفوی (سنه ۱۳۷۵ هجریه قمریه) در پایان کتاب که به حدیث معراجیه  
یا احمد ختم می‌شود، از ص ۲۷۸ تا ص ۲۸۶؛ و در طبع مؤسسه اعلمی -  
بیروت، در پایان ج اول، از ص ۱۹۹ تا ص ۲۰۶ آورده شده است.

و محقق ملاً محمد محسن فیض کاشانی در «وافی» در أبواب المواعظ، باب  
مواعظ الله سبحانه، ج ۳، از قطع رحلی، طبع سنگی، از ص ۳۸ تا ص ۴۲،  
با نام أبو محمد الحسین بن أبی الحسن بن محمد دیلمی در کتاب «إرشاد  
القلوب إلى الصّواب» مرسلًا از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام، و از

[«و قبض روح او را نمی کند

غیر از خود من. و هنگام قبض روحش من به او می گویم: خوش آمدی! و اهلیت داری برای ورود بر من و قدومت بر بساط من!«]

و اینها که این بی بضاعت در اینجا روایت کرده‌ام هم‌اش روایات صحیح‌ه و معتبره است، اگر یک مقدار توسعه بدهم آنها که در اخبار داود وارد شده است، و آنها که در مناجات خمسة عشر هست، و آنها که در مناجات الحاقی دعای عرفه که سید (قدّه) در «إقبال» و علامه (قدّه) در «مزار» روایت کرده ذکر نمایم، تنها اینها از حدّ تواتر زیادتر است. و در حدیث نماز روایت کرده، در فقره قرائت می فرماید: ترقّی می کند بهر آیه‌ای درجه‌ای از فلان و

---

غیر دیلمی مسنداً از او از پدرش از جدّش امیر المؤمنین علیهم السّلام روایت کرده است که او گفت: رسول اکرم صلی الله علیه و آله در شب معراج از پروردگارش سبحانه پرسید و گفت: يَا رَبِّ! أَيُّ الْأَعْمَالِ أَفْضَلُ؟ تا پایان حدیث که بسیار جالب و شیوا و مفصل می باشد. و علامه مجلسی در «بحار الانوار» مجلد روضه (ج ۱۷ از طبع کمپانی، از ص ۶ تا ص ۹) آن را حکایه از «إرشاد القلوب» دیلمی از امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده است.

و آنگاه مجلسی بعد از ختم حدیث فرموده است: من برای این حدیث دو طریق مسند پیدا کرده‌ام. و آن دو طریق را بطور تفصیل بیان می کند.

فلان. - إِلَى أَنْ قَالَ: وَ دَرَجَةٌ مِنْ نُورِ رَبِّ الْعِزَّةِ. [«و درجه‌ای از نور ربّ العزّه»].

## روایات نظر مؤمن به نور خدا و وجه خدا

و در حدیث ملاقات مؤمن در «مستدرک» از مجموعه شهید نقلاً از کتاب «أنوار» لابی علیّ محمد بن همّام روایت کرده، تا آنجا که می‌فرماید:

أُشْهِدُكُمْ عِبَادِي بِأَنِّي أَكْرِمُهُ بِالنَّظَرِ إِلَى نُورِي وَ

جَلَالِي وَ كِبْرِيَائِي! «گواه می‌گیرم شما را ای بندگان من

به اینکه من او را گرامی می‌دارم بواسطه نظر نمودنش

به نور من و جلال من و کبریائی من!» [

و در حدیث ثواب جهاد در «تهذیب» روایت

کرده است در حدیثی که می‌شمارد خصال سبعة را

که برای شهید هست، - تا اینکه می‌فرماید:

السَّابِعُ أَنْ يَنْظُرَ فِي وَجْهِ اللَّهِ، وَ إِنَّهَا لَرَاحَةٌ لِكُلِّ

نَبِيٍّ وَ شَهِيدٍ.<sup>۱</sup>

[«هفتم خصلت آنست که او نظر می‌کند به

وجه خدا، و آن نظره به سوی خدا راحت است برای

<sup>۱</sup> تهذیب الاحکام» ج ۶، ص ۱۲۲

هر نبی و هر شهید.»

و در ثواب سجده شکر نمازهای واجبه در

حدیث صحیح وارد شده است:

إِنَّ الْعَبْدَ إِذَا صَلَّى وَ سَجَدَ سَجْدَةَ الشُّكْرِ فَتَحَ

الرَّبُّ تَعَالَى الْحِجَابَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْمَلَائِكَةِ، فَيَقُولُ: يَا

مَلَائِكَتِي! انظُرُوا إِلَى عَبْدِي؛ أَدَّى فَرِيضَتِي وَ أَتَمَّ عَهْدِي ثُمَّ

سَجَدَ لِي شُكْرًا عَلَى مَا أَنْعَمْتُ بِهِ عَلَيْهِ!

مَلَائِكَتِي! مَا ذَا لَهُ؟!

فَيَقُولُ الْمَلَائِكَةُ: يَا رَبَّنَا رَحِمْتُكَ! ثُمَّ يَقُولُ الرَّبُّ

تَعَالَى: ثُمَّ مَا ذَا؟!

فَيَقُولُ الْمَلَائِكَةُ: يَا رَبَّنَا كَفَايَةُ مُهِمِّهِ! فَيَقُولُ

الرَّبُّ: ثُمَّ مَا ذَا؟! فَلَا يَبْقَى شَيْءٌ مِنَ الْخَيْرِ إِلَّا قَالَتْهُ

الْمَلَائِكَةُ. فَيَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى: يَا مَلَائِكَتِي! ثُمَّ مَا ذَا!

فَيَقُولُ الْمَلَائِكَةُ: يَا رَبَّنَا لَا عِلْمَ لَنَا!

فَيَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى: لِأَشْكُرَنَّهُ كَمَا شَكَرَنِي، وَ أَقْبِلُ

عَلَيْهِ بِفَضْلِي، وَ أُرِيهِ وَجْهِي!

[«بنده خدا هنگامی که نماز بگزارد و سجده

<sup>۱</sup> همان مصدر، ج ۲، ص ۱۱۰؛ و «من لا يحضره الفقيه» نشر مكتبة الصدوق،

ج ۱، ص ۳۳۴

شکر بجا آورد، خداوند حجاب ما بین وی و فرشتگان را بر می‌دارد، و می‌فرماید: ای فرشتگان من! نظر کنید به بنده من که فریضه مرا ادا کرده است و عهد مرا تمام نموده است و سپس برای من سجده شکر در برابر آن نعمتی که به وی داده‌ام بجا آورده است.

ای فرشتگان من! پاداش وی چه چیز می‌باشد؟!

فرشتگان می‌گویند: ای پروردگار ما! رحمت تو! سپس پروردگار می‌گوید: از این گذشته چه چیز است؟!

فرشتگان می‌گویند: ای پروردگار ما! کفایت مهمّات وی! پروردگار

می فرماید: از این گذشته چیست؟! در این حال هیچیک از اقسام خیر را فرشتگان بجای نمی گذارند مگر اینکه می شمردند.

خداوند تعالی می فرماید: ای فرشتگان من! از این که بگذریم چه چیز می باشد؟!  
فرشتگان می گویند: ای پروردگار ما! ما بدان علم نداریم.

خداوند می فرماید: من سپاس وی را بجا می آورم همان گونه که او سپاس مرا بجا آورده است، و من اقبال می نمایم و رو می آورم بر او به فضل خودم، و نشان می دهم به او وجه و سیمای خودم را!]]

و در ثواب نابینا وارد شده است که می فرماید:  
**وَ أُرِيكَ وَجْهِي**. [«و من به تو می نمایانم سیمای خودم را.»]

و در روایت مهمانی اهل بهشت خبری که وارد شده است که بعد از خواندن قرآن استدعای استماع کلام حضرت پروردگار را می نمایند، تفضل می شود و از لذت استماع مدتهای مدیده بی هوش



می‌شوند؛ و بعد که بهوش آیند، استدعای زیارت جمال حضرت جمیل تعالی را می‌نمایند؛ نوری تجلی می‌نماید که از تجلی آن نور بی‌هوش می‌افتند. آن مقدار در آن بیهوشی می‌مانند که حورالعین شکایت می‌نمایند.

و در فقره دیگر از همین حدیث در ثواب آنها که زبانهایشان را از فضول کلام و بطن‌هایشان را از فضول طعام حفظ کرده‌اند، می‌فرماید:

**أَنْظُرُ إِلَيْهِمْ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً وَأُكَلِّمُهُمْ كُلَّمَا**

**نَظَرْتُ إِلَيْهِمْ.** [«نظر می‌کنم به سوی آنان در هر روز

هفتاد مرتبه، و در هر مرتبه‌ای که به‌سویشان نظر نمودم با آنان تکلم می‌نمایم!»]

عزیز من انصاف بده! این همه آیات و اخبار و ادعیه وارده به تعبیرات مختلفه را ممکن است که انسان ردّ نماید؟! اگر از حیث سند اعتبار می‌خواهی،

درجه تواتر اگر چهل تا گفته‌اند من پانصد تا بلکه هزار سند برای تو بیاورم، و حال آنکه قرآن سند نمی‌خواهد؛ و اگر دلالت بخواهی، از نصّ بالاتر نمی‌شود؛ و دلالات بعضی از این الفاظ که نقل شد ابداً شکی و محملی و احتمال مجازی در آنها نیست. بلی، انسان باید ملتفت باشد که لقای حضرت او جلّ جلاله مثل لقای ممکن نیست، و رؤیت او با چشم نیست، و مثل رؤیت جسمانیات نیست؛ بلکه رؤیت قلبی هم منزّه از کیفیت رؤیت متخیلات، و رؤیت عقلیه هم منزّه از کیفیت رؤیت معقولات است. چنانکه در دعای «صحیفه علویه» علیه السّلام می‌فرماید که:

وَ تَمَثَّلُ فِي الْقُلُوبِ بِغَيْرِ مِثَالٍ تَحُدُّهُ الْاَوْهَامُ اَوْ تُدْرِكُهُ الْاِحْلَامُ.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> «صحیفه علویه» طبع سنگی قدیمی، به خطّ فخر الاشراف، ص ۶۶؛ و این از ادعیه آن حضرت است که در نعت و تعظیم خداوند عرضه داشته است، و ابتدای آن اینست: الْحَمْدُ لِلَّهِ اَوَّلَ مَحْمُودٍ وَ

آخر مَعْبُودٍ وَ أَقْرَبَ مَوْجُودٍ، اَلْبَدِيَّ بِلا مَعْلُومٍ لازلَيْتِهِ،  
وَ لا آخِرَ لِأَوْلِيَّتِهِ وَ اَلْكَائِنِ قَبْلَ اَلْكَوْنِ بِلا كِيانٍ وَ  
اَلْمَوْجُودِ فِي كُلِّ مَكَانٍ بِلا عِيانٍ وَ اَلْقَرِيبِ مِنْ كُلِّ  
نَجْوَى بِغَيْرِ تَدانٍ. عَلَنَتْ عِنْدَهُ اَلْغُيُوبُ وَ ضَلَّتْ فِي  
عَظَمَتِهِ اَلْقُلُوبُ؛ فِلا اَلْأَبْصَارُ تُدْرِكُ عَظَمَتَهُ وَ لا  
اَلْقُلُوبُ عَلَيَّ اِحْتِجَابِهِ تُنْكِرُ مَعْرِفَتَهُ.

يُمَثِّلُ فِي اَلْقُلُوبِ بِغَيْرِ مِثَالٍ تَحْدُهُ اَلْاَوْهَامُ أَوْ  
تُدْرِكُهُ اَلْاِحْلَامُ. ثُمَّ جَعَلَ مِنْ نَفْسِهِ دَلِيلًا عَلَيَّ تَكْبُرِهِ  
عَلَيَّ اَلضُّدَّ وَ اَلنُّدَّ وَ اَلشَّكْلَ وَ اَلْمِثْلَ، فَالْوَحْدانِيَّةُ آيَةُ  
الرُّبُوبِيَّةِ وَ اَلْمَوْتُ اَلآتِي عَلَيَّ خَلْقِهِ مُخْبِرٌ عَنْ خَلْقِهِ وَ  
قُدْرَتِهِ.

تا آخر دعا که در نهایت شیوائی و استحکام،  
دلالت بر وجود بالصرافه حضرت حقّ جلّ و عزّ  
می نماید؛ بالاخصّ همین فقراتی را که عارف ربّانی  
و عالم صمدانی ما بدان استشهاد جسته اند. و ایضاً  
قوله: وَ اَلْكَائِنِ قَبْلَ اَلْكَوْنِ بِلا كِيانٍ، وَ اَلْمَوْجُودِ فِي  
كُلِّ مَكَانٍ بِلا عِيانٍ، وَ اَلْقَرِيبِ مِنْ كُلِّ نَجْوَى بِغَيْرِ  
تَدانٍ.

[«خداوند در دلها بطور تمثُّل جای می‌گیرد،

بدون شکل و صورتی که

اندیشه‌های وهمیه او را محدود کند، و بدون

آنکه افکار عقلیه بتواند به او دست یابد.» [

امام صادق علیه السلام: كَانِنِي سَمِعْتُهَا مُشَافَهَةً

مِمَّنْ أَنْزَلَهَا عَلَى الْمُكَاشَفَةِ وَالْعِيَانِ

و چنانکه سید ابن طاوس (قدس سره العزیز)

در «فلاح السائل» می‌فرماید:

فَقَدْ رُوِيَ أَنَّ مَوْلَانَا جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ

عَلَيْهِمَا السَّلَامُ كَانَ يَتْلُو الْقُرْآنَ فِي صَلَاتِهِ فَعُشِيَ عَلَيْهِ.

فَلَمَّا أَفَاقَ سُئِلَ: مَا الَّذِي أَوْجَبَ مَا أَنْتَهَتْ حَالُكَ

إِلَيْهِ؟!

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا مَعْنَاهُ: «مَا زِلْتُ أَكْرُرُ آيَاتِ

الْقُرْآنِ حَتَّى بَلَغْتُ إِلَى حَالِ كَانِنِي سَمِعْتُهَا مُشَافَهَةً مِمَّنْ

أَنْزَلَهَا عَلَى الْمُكَاشَفَةِ وَالْعِيَانِ.

فَلَمْ تَقْمِ الْقُوَّةُ الْبَشَرِيَّةُ بِمُكَاشَفَةِ الْجَلَالَةِ الْإِلَهِيَّةِ.»

وَإِيَّاكَ يَا مَنْ لَا تَعْرِفُ حَقِيقَةَ ذَلِكَ أَنْ تَسْتَبِعِدَّهُ أَوْ

يُجَعَلَ الشَّيْطَانُ فِي تَجْوِيزِ الَّذِي رَوَيْنَاهُ عِنْدَكَ شَكَا! بَلْ كُنْ

مُصَدِّقًا! أَمَا سَمِعْتَ اللَّهَ يَقُولُ:

فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا

- انتہی.

[«روایت شده است کہ مولانا جعفر بن محمد

الصّادق علیہما السّلام در نمازش قرآن تلاوت می نمود؛ و در آن حال بی ہوش شد.

چون افاقہ پیدا کرد، از وی پرسیدند: علّت

آنکہ حالت بدینجا منتهی گشت چه بود؟!!

حضرت علیہ السّلام بدین معنی مطلبی را

افادہ فرمود کہ: «من پیوستہ آیات قرآن را تکرار

می نمودم تا رسیدم بہ حالتی کہ گویا من از خدائی

کہ آنها را نازل کردہ است با مکاشفہ و عیان شنیدم.<sup>۱</sup>

و بنابراین قوہ بشریہ ام در برابر مکاشفات جلال الہی

تاب نیاورد.»

**بیان اقسام مکاشفات بہ نقل از «نفائس الفنون»**

(ت)

---

<sup>۱</sup> چون سخن بہ مکاشفہ حضرت امام جعفر صادق علیہ السّلام رسید، سزاوار است انحاء و انواع مکاشفات را در اینجا از علامہ شمس الدین محمد بن محمود آملی در -->

۱ -- کتاب «نفائس الفنون» ج ۲، ص ۶۲ تا ص ۶۵، حکایت نمائیم. وی می گوید:

«فصل نهم: در مکاشفات و انواع آن:

بدانکه حقیقت کشف، از حجاب بیرون آمدن چیزی است بر وجهی که پیش از آن بر وجه مذکور مُدرک نبوده باشد. و هر چند در عالم انسان هفتاد هزار دیده که ادراک آن هفتاد هزار عالم از جسمانیات و روحانیات تواند کرد مودّع است، اما اهل حقیقت مکاشفات را بر آن معانی اطلاق کنند که مدرکات باطنه ادراک آن کرده باشد.

و شکّ نیست در آنکه چون سالک صادق به جذبۀ ارادات از قعر طبیعت روی به فضای شریعت نهد و به قدم صدق جاده طریقت بر قانون مجاهده و ریاضت بشمرد، از هر حجاب از حجب هفتاد هزارگانه که گذر کند او را دیده مناسب آن گشاده شود، و احوال آن مقام مکاشف نظر او گردد. و بقدر رفع حجاب و صفای عقل، معانی معقول روی نماید و به اسرار معقولات واقف شود، و آن را کشف نظری خوانند و بر او زیاده اعتمادی نباشد؛ چه هر چه در نظر آید تا در قدم نیاید اعتماد را نشاید.

و اکثر فلاسفه که همّت بر تجرید عقل و ادراک معقولات گماشتند و عمر در آن صرف کرده اند، در این مقام بماندند و آن را وصول به مقصد حقیقی شمردند. و به حقیقت چون مقصود اصلی نشناختند، از شواهد دگر مدرکات محروم افتادند و انکار آن کرده در مرتبه ضلالت گم گشتند؛ فَ ﴿ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ وَأَضَلُّوا كَثِيرًا﴾.

و چون از کشف معقولات عبور افتاد، مکاشفات قلبی بدید آمد که آن را کشف شهودی خوانند؛ و از اینجا انوار مختلف کشف شود. و بعد از آن مکاشفات سرّی که آن را کشف الهامی خوانند، و در این مقام اسرار آفرینش و حکمت وجود هر چیز ظاهر و مکشوف گردد.

و بعد از آن مکاشفات روحی که آن را کشف روحی خوانند، روی نماید و در مبادی این مقام درجات جنان و شواهد رضوان و مشاهده ملائکه و مکالمه با ایشان کشف شود. و چون روح بکلی صاف گردد و از کدورات جسمانی صقالت یابد، عوالم نامتناهی مکشوف شود و دائره ازل و ابد نصب دیده گردد و حجاب زمان و مکان بر خیزد؛ چنانکه از ابتدای آفرینش موجودات و مراتب آن کشف نظر او شود و هر آنچه در زمان مستقبل -->

۲ -- خواهد بود معاینه بیند. و رسول صلی الله

و ای کسی که حقیقت این وقایع را

نمی‌شناسی؛ مباد آن را مستبعد بشماری! و یا شیطان

---

علیه و آله از اینجا فرمود که: لا تَرْفَعُوا رُءُوسَكُمْ فَإِنِّي  
أَرَاكُمْ مِنْ أَمَامِي وَمِنْ خَلْفِي.

و بیشتر خرق عادات که آن را کرامات گویند از اشراف بر خواطر و اطلاع بر مغیبات و عبور بر آتش و آب و هوا و طیّ زمین و غیر آن در این مقام پدید آید و این معنی را به نزد ارباب حقیقت زیاده اعتباری نبود، چو اهل ضلال را نیز این معنی صورت بندد؛ چنانکه رسول صلی الله علیه و آله از ابن صیّاد پرسید: ما تری؟! قال: أَرَى عَرْشاً عَلَى الْمَاءِ! فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: ذَاكَ عَرْشُ إِبْلِيسَ. و آنچه در نقل آمده که دجال مرده را زنده خواهد گرداند هم ازین قبیل است. و حقیقت کرامات جز اهل دین را نتواند بود؛ و آن بعد از کشف روحی در مکاشفات خفیّ بدید آید؛ زیرا که روح کافر و مسلمان را هست؛ اما خفیّ، روح خاصی است که آن را نور حضرتی خوانند و جز به خاصان حضرت ندهند؛ چنانکه فرمود: ﴿كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ﴾ و در مطلق روح فرمود: ﴿يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ﴾ و در حقّ رسول صلی الله علیه و آله فرمود: ﴿وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَ لَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُوراً نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا﴾، یعنی نور خاصّ حضرتی به بعضی از بندگان خود دهم تا بواسطه آن به عالم صفات ما راه یابند.

و چنانکه دل واسطه عالم ملک و ملکوت آمد که یک روی در عالم ملکوت و دیگری در عالم ملک، تا بدان روی که در عالم ملکوت دارد قابل فیضان نور عقل و روح گردد، و بدین روی که در عالم ملک دارد آثار انوار روحانیّات و معقولات به نفس و تن می‌رساند. و سرّ واسطه عالم روح و دل آمد، تا بدان روی که در روح دارد استفادات فیض او کند و بدان روی که در دل دارد حقایق آن فیض بدو می‌رساند؛ همچنین خفیّ واسطه عالم صفات خداوندی و روحانیّت آمد، تا قابل مکاشفات صفات حضرتی گردد و عکس آن به عالم روحانیّت رساند و این مجموع را کشف صفاتی خوانند.

و حضرت عزّت در این حال اگر به صفت عالمی مکاشف شود علم لدّنی بدید آید، و اگر به صفت جلال مکاشف گردد فناء حقیقی، و علی هذا به نسبت با سایر صفات. اما کشف ذاتی مرتبه بس بلند و سامی است که در عبارت نگنجد و اشارت در آن صورت نبندد. و جعلنا الله من الفائزين به.



در جائز بودن آنچه را که ما برای تو روایت کردیم،  
راه شکی را مفتوح سازد! بلکه باید تصدیق‌کننده  
باشی!

آیا نشنیده‌ای که خداوند می‌گوید: چون  
پروردگار او (موسی) بر کوه تجلی کرد، آن را خرد  
و پاره ساخت و موسی به حالت بی‌هوش بر روی  
زمین افتاد!]] [«فلاح السائل» ص ۱۰۷ و ۱۰۸]

باری انسان اگر بخواهد که این عوالم را  
بالکشف و الشهود بدست آورد باید بزرگی مقصود  
را بقدر خود تعیین نماید و بداند که طالب چیست و  
عظمت مطلوبش به چه اندازه است، تا جدش در  
طلب لایق مطلوب باشد.

مثلاً طالب کدخدائی یک ده جدش قطعاً  
به اندازه طالب سلطنت عالم نمی‌شود.

و لیکن چون این مطلوب بزرگی و عظمتش  
در شرف و نور و بهاء و سلطنت و لذت به اندازه‌ای  
است که ابدأً تصوّر کنه او را لا سیما مبتدی نمی‌تواند  
بکند، بلکه هر چه تصویر نماید یکی از هزاران  
حقیقت آن نخواهد شد؛ لذا اجمالاً باید قیاس بقدر

معقولات و معلومات خود نماید. مثلاً شرافتهائی که در عالم حسّ و شهادت می‌بیند از بزرگان دنیوی، و قرب سلاطین، و خود سلطنت و سلطنت‌های تمام عالم را فرض بکند، بعد از آن قیاس کند سلطنت آسمانها را، ببیند که چه درجه عظمت و شرافت می‌بیند؟! آن وقت قیاس بکند عالم محسوس را به عالم غیب ملکوت و جبروت و غیره، آن وقت برگردد در کیفیت سلطنت سلاطین دنیا فکری کند، آن وقت به سلطنت معنوی

قیاس بکند؛ خواهد دید که مدّت سلطنت این سلاطین که چند سالی بیش نیست نسبتش به سلطنت ابدیه چه خواهد شد؟! و کیفاً هم زیاده به جهاتی چند نیست که هزاران نقصها در او موجود و متوقع است. اما سلطنت معنویه سلطنت واقعی است؛ مثل سلطنت انسان است به اعضای خود و قوا و خیال خود.

مثلاً ملاحظه نماید که در وصف سلطنت اخروی، از جمله اخباری که در باب سلطنت اهل بهشت وارد شده است که فرمانی از جانب حضرت تعالی برایش می آورند و در آن نوشته است که:

**جَعَلْتُكَ حَيًّا لَا تَمُوتُ وَ تَقُولُ لِلشَّيْءِ: كُنْ،**

**فَيَكُونُ!**<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> در حدیث قدسی از جانب پروردگار علّام خلاق وارد است: عَبْدِي أُطْعِنِي أَجْعَلُكَ مِثْلِي! أَنَا حَيٌّ لَا أَمُوتُ، أَجْعَلُكَ حَيًّا لَا تَمُوتُ! أَنَا غَنِيٌّ لَا أَفْتَقِرُ، أَجْعَلُكَ غَنِيًّا لَا تَفْتَقِرُ! أَنَا مَهْمَا أَشَاءُ يَكُونُ، أَجْعَلُكَ مَهْمَا تَشَاءُ يَكُونُ! و كعب الاحبار این حدیث را با الفاظ آتیه روایت کرده است: يَا بَنَ آدَمَ! أَنَا غَنِيٌّ لَا أَفْتَقِرُ، أُطْعِنِي فِيمَا أَمَرْتُكَ أَجْعَلُكَ غَنِيًّا لَا تَفْتَقِرُ! يَا بَنَ آدَمَ، أَنَا حَيٌّ لَا أَمُوتُ؛ أُطْعِنِي فِيمَا أَمَرْتُكَ أَجْعَلُكَ حَيًّا لَا تَمُوتُ! أَنَا أَقُولُ لِلشَّيْءِ: كُنْ فَيَكُونُ؛ أُطْعِنِي فِيمَا أَمَرْتُكَ تَقُولُ لِلشَّيْءِ: كُنْ فَيَكُونُ! («كلمة الله» ص ۱۴۰؛ و در ص ۵۳۶ مصادر آن را «عدة الداعی» أحمد بن فهد حلّی از كعب الاحبار و «مشارق أنوار اليقين» حافظ رجب بُرسی و «إرشاد القلوب» حسن بن محمد دیلمی ذکر کرده است.)

[«من تو را زنده قرار دادم که نمی میری! و به

چیز می گوئی: باش! و آن می باشد»!]

**دَارُ الْآخِرَةِ، دَارُ الْحَيَوَانِ، كَأَنَّهُ حَيَاةٌ تَغْلَى وَ تَفُورُ**

و بالجمله آن سلطنتی که خلاق عالم برای هر

انسان صحیح المشاعر در

---

و در ص ۱۴۳ گوید: در حدیث قدسی وارد است: **إِنَّ لِلَّهِ عِبَادًا أَطَاعُوهُ فِيمَا أَرَادَ فَأَطَاعَهُمْ فِيمَا أَرَادُوا، يَقُولُونَ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ.** (و در ص ۵۳۷ مصدر آن را «مشارق أنوار اليقين» حافظ رجب بررسی ذکر کرده است).

---

احداث صور خیالیه عطا فرموده؛ نظیر و فوق آن  
را برای بندگان خاصّ خود از انبیاء و اولیاء در این  
دنیا، و به جمهور یا همه اهل بهشت در آخرت، در  
احداث و ایجاد اعیان باذن الله کرامت می فرماید.

اهل معرفت، اعجاز انبیاء و ائمه را از این راه  
می گویند.

خلاصه اگر انسان هر مطلبی را با عقل  
بسنجد، خواهد دید که درجات و حدود اشیاء همه  
در جای خود، و از روی عدل است. و اگر عقل را  
کنار بگذارد، آن وقت حکمت باطل، و ابداً فرق میانه  
نور و ظلمت، خوب و بد، و وضع و شریف نخواهد  
ماند.

بالجمله، این چند کلمه در قیاس شرافت این  
مطلوب و مطلوبهای دیگر کافی است و هكذا لذت  
و بهجت این مطلوب را اگر بخواهی فی الجمله  
تصوّر نمائی، یک نمره از لذات آن عالم را بعضی از  
اهل معرفت چنین گوید که:

آن مقام دار الحیوان و حیاة حقیقی است، کانه  
حیاة تغلی و تفور.

[«گویا چشمه و عین حیات و زندگی است

که می جوشد و فوران می کند.»]

و در آن حال در هر لحظه برای اهلش تمام

انواع لذات بی اینکه بعضی به بعضی تداخل نماید و

کسر و انکسار، و کیف دیگر حاصل شود موجود

است؛ مثلاً تمام لذات همه افراد هر نوع از مطعومات،

و هکذا مرئیات و مسموعات و مشمومات و

ملموسات در هر آنی بی اینکه یکی در دیگری اثر

نماید و یا باطل سازد حاصل است.

حالا این لذات از قبیل لذات عوالم حسیه **جَنَّةُ**

**النَّعِيمِ** است؛ و اگر از این قیاس کنی لذات و بهجات

تجلیات انوار جمال و جلال حضرت جمیل و جلیل

تعالی را، آن وقت لعل در بذل تمام جهات جدّ و جهد

و طاقت کفایت نماید. و در اخبار ائمه صلوات الله

و سلامه علیهم أجمعین اشاراتی به این عوالم که

عرض شده هست. مثلاً در خبر هست که آبی در

بهشت هست که در آن طعم

همه مشروبات و مطعومات می باشد. و ایضاً در حدیث معراج گذشت که در جواب حضرت او جلّ جلاله که می فرماید: **هَذِهِ جَنَّتِي فَتَبَخَّخْ فِيهَا!** عرض می کند: وقتی که خودت را بمن شناسانیدی از همه چیزها مستغنی شدم!

و در حدیث مهمانی گذشت که از تجلّی حضرت حقّ تعالی چنین بی هوش می شوند که ابداً بهوش نیایند تا آخر حورالعین شکایت می کند تا خداوند جلیل به هوششان می آورد.

ای عزیز! جهد کن که ایمان به خدا و رسول و ائمه صلوات الله و سلامه علیهم بیاوری، و ثواب و عقاب و بهشت و جهنّم و قرب و بعد را مثل ملاحظه این زمان، موهوم توهم نکنی!

**وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ**

حالا اینها که عرض شد چیزهائی است که خطور به قلب بشر می کند، **وَ لَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ رَا** از اینها قیاس کن! بلی:

دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی \*\*\* دیوانه تو

هر دو جهان را چه کند؟

از درِ خویش خدایا به بهشتم مفرست \*\*\* که سر

کوی تو از کون و مکان ما را بس

خاک درت بهشت من، مهر رخت سرشت من

\*\*\* عشق تو سرنوشت من، راحت من رضای تو

مَا عَبْدُكَ خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَلَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ،

بَلْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ! <sup>۱</sup> [«من تو را

نپرستیدم از ترس آتشت؛ و نه به طمع بهشت

بلکه تو را سزاوار و لائق پرستش دیدم فلهدا

عبادت و پرستش تو را نمودم!«]

در حدیث حضرت شُعَیبِ عَلِیِّ نَبِیْنَا و آلِهِ و

علیه السَّلَام شنیدی که عرض نمود:

من نه از ترس آتش نالم، و نه از محبت

---

<sup>۱</sup> «مصباح الفلاح و مفتاح النَّجَاح» آخوند ملا محمد جواد صافی گلپایگانی، طبع سنگی، ص ۷۴ در «اصول کافی» ج ۲، ص ۸۴، حدیث ۵، از علی بن ابراهیم، از پدرش، از ابن محبوب، از جمیل، از هارون بن خارجه، از حضرت امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السَّلَام روایت کرده است، که فرمود: [إِنَّ الْعِبَادَ ثَلَاثَةٌ<sup>۱</sup>: قَوْمٌ عَبَدُوا اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ خَوْفًا فِتْلِكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ، وَقَوْمٌ عَبَدُوا اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى طَلَبَ الثَّوَابِ فِتْلِكَ عِبَادَةُ الْأَجْرَاءِ، وَقَوْمٌ عَبَدُوا اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ حُبًّا لَهُ فِتْلِكَ عِبَادَةُ الْأَحْرَارِ؛ وَهِيَ أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ. وَ دَر «نهج البلاغه» در باب حکم، حکمت ۲۳۷؛ و از طبع مصر، مطبعه عیسی البابی الحلبی با شرح شیخ محمد عبده، ج ۲، ص ۱۸۹ آورده است که: وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَغْبَةً فِتْلِكَ عِبَادَةُ التُّجَّارِ، وَإِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَهْبَةً فِتْلِكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ، وَإِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ شُكْرًا فِتْلِكَ عِبَادَةُ الْأَحْرَارِ. (۱) در بعضی نسخ: العبادۃ ثلاث وارد است.



بهشت؛ و لیکن از جهت بُعد از تو می‌نالم، صبر می‌کنم تا به دیدار تو برسم!

و از دعای کمیل علیه الرّحمة شنیدی که سید

العارفین و رئیس المُنّاجین عرض می‌کند:

وَ هَبْنِي صَبْرْتُ عَلَى عَذَابِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَى

فِرَاقِكَ! [«و مرا چنان پندار که قدرت صبر و

شکیبائی بر عذابت را داشته باشم، پس چطور

می‌توانم بر فراقت شکیبا باشم؟!»]

ای نفس بی‌حیای نویسنده! و ای بینوا شنونده!

اگر قطع به این عوالم داری، کو اثرش؟! چرا آرامی؟!!

چرا بر سر کوهها نمی‌روی؟! چرا به بیابانها فرار

نمی‌کنی؟! چرا ورد شب و روزت وَا حَسْرَتًا عَلَى مَا

فَرَّطْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ

نیست؟!

بلکه اگر مظنه هم داری چرا از غصه

نمی میری؟! بلکه اگر احتمالش هم می دهی باید این

احتمال، عیش ترا مُنْغَصِّ کند؛ و لذت را از اعراض

این دنیای دنیه فانیه قطع کند.

بگو: **وَ حَسْرَتَاهُ! وَ حَسْرَتَاهُ! وَ حَسْرَتَاهُ!** و

**ثُبُورَاهُ! وَ حَيْرَتَاهُ! يَا وَيْلَى! يَا دِمَارِي! يَا عَوْلَى! يَا شِقْوَتَى!**

بلی! ایمان ضعیف است که هست، ولی

قلوب هم از محبت دنیا مریض شده؛ و الا اگر ایمان

نشد، شک هم کافی است. احتمال هم کافی است.

**نَعُوذُ بِاللَّهِ، وَ الْمُشْتَكَى إِلَى اللَّهِ، وَ إِلَى حَضْرَةِ**

**رَسُولِ اللَّهِ وَ حَضْرَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ آلِهِمَا الطَّاهِرِينَ، لَا**

**سِيْمَا إِلَى خَلِيفَةِ عَصْرِنَا، وَ إِمَامِ زَمَانِنَا، وَ سُلْطَانِنَا، وَ**

**سَيِّدِنَا، وَ مَعَاذِنَا وَ مَلَاذِنَا، وَ عِصْمَتِنَا، وَ نُورِنَا، وَ حَيَاتِنَا،**

**وَ غَايَةَ آمَالِنَا، أَرْوَاحُنَا وَ أَرْوَاحِ الْعَالَمِينَ فِدَاهُمْ صَلَوَاتُ**

**اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ.<sup>(۱)</sup>**

---

<sup>۱</sup> مطالبی را که اینک از «رساله لقاء الله» آیه الحق و سند العرفان مرحوم آیه الله حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی اعلی الله درجاته السامیه، حقیر در اینجا آوردم، طبق نسخه خطی خود حقیر است که در ایام طلبگی در بلده

# نسخ «رساله لقاء الله» مرحوم آية الله حاج

میرزا جواد آقا ملکی تبریزی (ت)

---

طیبه قم در سنه ۱۳۶۸ هجریه قمریه یعنی تا الآن که سنه ۱۴۱۵ می باشد، چهل و هفت سال می گذرد، استنساخ نموده ام و حقاً چه این مطالب و چه بقیه مطالب رساله که اثر نفس گرم و آه آتشین و اصالت نیت آن فقید می باشد؛ فوق العاده مؤثر و محرک، و مطالعه و تأمل در محتویات آن برای سالکین سبیل خدا ضروری است.

این حقیر در هنگام اقامت در نجف اشرف برای تحصیل نیز آن را مطالعه می نمودم و از بحر بی کران آن بهره مند می شدم.

روزی یکی از علماء کاظمین که با حقیر نسبت رحمیت داشت و در زیارتی

<--

۱ --> مخصوص نجف به زیارت آمده بود و در کلبه حقیر میهمان بود، راجع به توحید حضرت حقّ تعالی با وی بحث شد. حقیر در میان گفتارم، آوردم که لَا مُؤَثِّرَ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ. گفت: چنین حدیثی نداریم!

عرض کردم: نباشد که نباشد، ولی آیا این مضمون که کلام یکی از حکماء می باشد متّخذ از شالوده و ریشه کشیده شده جمیع آیات و احادیث نیست؟ من به وی گفتم: خوب است شما «رساله لقاء الله» را که حقیر آن را بخطّ خود استنساخ کرده‌ام مطالعه فرمائید تا روح مطلب برایتان روشن گردد! گفت: خیلی در پی آن بوده‌ام ولی هنوز بدست نیاوردم.

حقیر رساله خود را به ایشان سپردم تا در مدّت یک هفته مطالعه نماید. وی به کاظمین رفت و رساله را با خود برد. در سفر دگری که به نجف اشرف مشرف شد از وی پرسیدم: رساله چطور بود؟! گفت: من هر وقت آن را مطالعه می کردم، اشکم سرازیر بود تا مطالعه‌ام خلاص شود.

باری این رساله در اولین مرتبه توسط آقای حاج میرزا خلیل کمره‌ای طبع شد، و در آن تحریفات و اضافاتی صورت گرفت. سپس از روی آن نسخه مطبوعه عکس برداری شده و با حذف بعضی از ضمائم، باز با تحریفات واقع در متن بطبع رسید؛ و آقا سیّد أحمد فهری آن را به ضمیمه مقاله‌ای از آیه الله خمینی (قدّه) در جمله منشورات نهضت زنان مسلمان منتشر کرد. و تحریفات و تصحیفات این طبع از حیطة بیان بیرون است.

در سنة ۱۴۰۵ هجریّه قمریّه انتشارات هجرت اقدام به طبع آن نمود که گرچه آن نسخه پاکیزه تر است و لیکن مع ذلک خالی از تحریف نیست و این به سبب نسخه‌های مطبوعه‌ای بوده است که در طبع آن دخالت داشته است.

امیدوارم خداوند مرا یا شخصی دیگر را توفیق دهد تا به طبع آن از روی نسخه اصلیّه بدون يك جمله کم و یا زیاد اقدام نماید. و الله المستعان.

مبحث شانزدهم تا هجدهم: طرق مختلفه

«اللّه شناسی» غیر از طریق «لقاء اللّه»

همگی کج و معوج و تاریک است

و تفسیر آیه مبارکه :

﴿وَ إِذَا تُلِّيٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ لَا  
يَرْجُونَ لِقَاءَنَا اِنَّتَ بَقْرَانٍ غَيْرِ هَذَا اَوْ بَدَّلَهُ قُلْ مَا يَكُوْنُ  
لِي اَنْ اُبَدِّلَهُ مِنْ تَلْقَاءِ نَفْسِي اِنْ اَتَّبِعْ اِلَّا مَا يُوحَىٰ اِلَيَّ  
اِنِّي اَخَافُ اِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيْمٍ﴾.



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قَالَ اللَّهُ الْحَكِيمُ فِي كِتَابِهِ الْكَرِيمِ:

﴿وَ إِذَا تَتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا أَنْتِ بِقُرْآنٍ غَيْرِ هَذَا أَوْ بَدَّلَهُ قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تَلْقَاءِ نَفْسِي إِنْ أَتَّبَعُ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ﴾.

(آیه پانزدهم، از سوره یونس: دهمین سوره

از قرآن کریم)

«و هنگامی که تلاوت گردد برای آنان آیات

روشن و مبرهن ما، کسانی که امید لقاء و زیارت ما

را ندارند می گویند: قرآنی بیاور غیر از این قرآن، یا این آیات قرآن را تبدیل کن به آیات دگر! بگو: چنان حقی برای من وجود ندارد که من بتوانم قرآن را از نزد خودم بدل نمایم. من پیروی نمی نمایم مگر آنچه را که به سوی من وحی می شود. تحقیقاً من اگر معصیت و مخالفت پروردگارم را بجا آورم، از عذاب روز بزرگ در ترس و خوف می باشم.»

و در چندین آیه پیش از این آورده است:

﴿إِنَّ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا وَرَضُوا بِالْحَيَاةِ  
الدُّنْيَا وَاطْمَأَنَّنُوا بِهَا وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آيَاتِنَا غَافِلُونَ\*  
أُولَئِكَ مَاوَاهُمُ النَّارُ بِمَا كَانُوا



يَكْسِبُونَ). (آیه هفتم و هشتم)

«تحقیقاً کسانی که امید لقای ما را ندارند و به عیش و زندگی پست‌ترین اکتفا کرده و بدان دل بسته‌اند، و کسانی که ایشان از آیات ما غافل هستند. آنان جا و محلّ قرار و سکونتشان آتش است، بواسطه اعمال و اخلاق و عقائد و ملکاتی را که در دنیا کسب کرده‌اند.»

و ایضاً پس از ذکر دو آیه، در آیه یازدهم آورده است:

﴿وَلَوْ يُعَجِّلُ اللَّهُ لِلنَّاسِ الشَّرَّ اسْتَعْجَالَهُمْ بِالْخَيْرِ لَقُضِيَ إِلَيْهِمْ أَجْلُهُمْ فَنَذَرُ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ﴾.

«و اگر تعجیل کند خداوند برای مردم فرود آمدن شرّ را (به سبب مکافات و پاداش عمل) به همان گونه که در فرود آمدن خیر و رحمت تعجیل می‌نماید<sup>۱</sup>، هرآینه حکم مرگ و أجل آنان در می‌رسید؛ و بنابراین ما باقی می‌گذاریم کسانی را که

---

<sup>۱</sup> این گونه تفسیر یکی از دو نحوی می‌باشد که قاضی بیضاوی در تفسیر خود در ذیل آیه آورده است. و نحوه دوّم، آن می‌باشد که اینک ما از تفسیر علامه (قدّه) در «المیزان» به ذکر آن خواهیم پرداخت. إن شاء الله تعالی.

امید لقای ما را ندارند، تا در طغیان و سرکشی  
خودشان متحیرانه و کورکورانه فروروند.»

باری در این سه آیه مشاهده می‌نمائیم که در  
هر یک سخن از لقاء خدا به میان آمده؛ و کسانی که  
امید آن را ندارند و در سر خود هوای آن را  
نمی‌پرورانند و بالتّیجه به زندگی پست‌ترین و عیش  
بهائم قناعت می‌ورزند، و از آیات خدا که نشان و  
آینه خداست غافل هستند، و در طغیان غفلت و  
شهوة متحیرانه سرگشته می‌باشند؛ پیوسته در شک  
و ریب و تردید بسر می‌برند. گاهی می‌گویند: این  
قرآن که در آن آیات لقاء و دیدار و قیامت است بدرد  
ما

نمی خورد؛ قرآنی دیگر بیاور و یا این آیات را از آن بردار و تغییر بده! و گاهی چنان در غفلت اوهام فرومی روند و این حیات دنیوی را اصل و اصیل می پندارند و بدان تکیه می زنند، تا ناگهان مرگ گریبانشان را درگیرد و در ازای مکتسبات خود در آتش مخلّد گردند؛ و گاهی آن قدر سرگشته و متحیرانه در روی زمین گام بر می دارند، و دنبال منافع جزئی و اعتباری می روند، و در غفلت و جهالت غوطه می خورند، که اگر بنا بشود به نتیجه اعمالشان سریعاً واصل شوند همگی می میرند و عذاب الهی بدون درنگ گریبانشان را گرفته و دستخوش دمار و هلاک می سازد.

و اتفاقاً این حالات نه تنها برای آنها بعضاً تحقق می پذیرد؛ بلکه همه با هم توأم شده و این الفاظ و تعبیر «گاهی» درهم فرورفته و مجتمعاً به سراغشان روی آور شده است

**تفسیر علامه طباطبائی (قدّه) درباره آیات ثلاثه**

**«لقاء الله» در سوره یونس**

حضرت استادنا الاعظم علامه طباطبائی قدس

اللّٰه نفسه در بیان خود در تفسیر این آیات، که در بدو سوره یونس وارد است، فرموده‌اند:

«این سوره به‌طوری‌که از آیاتش ظاهر

می‌گردد، از سوره‌های مکیه می‌باشد، که در اوائل بعثت نازل شده است؛ و همان‌طور که از آیات کریمه آن پیدا است دفعهٔ واحدهٔ فرود آمده است بجهت اتّصالی که در آیاتش مشهود است ...

و منظور و غرض از سوره، یعنی همان سببی که سوره بدان جهت نازل شده است، تأکید کلام در توحید حقّ تعالی است از طریق انذار و تبشیر. گویا فرود آمده است به دنبال انکار مشرکین و حی نازل بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را، و نامگذاری ایشان قرآن را به سحر و جادو.

خداوند سبحانه گفتارشان را ردّ نمود، بدین بیان که: قرآن کتابی است آسمانی نازل به علم خداوندی. و آنچه را که قرآن بر آن محتوی می‌باشد

از

معارف توحید؛ همچون وحدانیت او تعالی و علمش و قدرتش، و منتهی گشتن خلائق به سوی وی، و عجائب سنتهای او در عالم خلقت، و رجوع جمیع مخلوقات به نزد او با معیت و همراهی اعمالشان که بدان جزا و پاداش می‌شوند؛ خوب باشد یا شرّ، تمام این حقائق مطالب و مسائلی است که آیات آسمانی و زمینی بر آن دلالت دارند؛ و عقل سلیم، انسان را بدان رهنمون می‌گردد.

بنابراین آن امور معانی حقّهای هستند، و نمی‌تواند بر مثل آنها دلالت نماید مگر گفتاری که از حکیم شرف صدور یافته است؛ نه سحر و جادوی رنگ آمیزی شده و درهم آمیخته گشته به باطل.

**تفسیر علامه درباره آیه: ﴿ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ**

**فَاعْبُدُوهُ﴾**

و در تفسیر آیه سوّم: ﴿إِنَّ رَبَّكُمْ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ

السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ ذَلِكَ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ﴾.

«حقاً و حقیقهٔ پروردگار شما الله می‌باشد.

آنکه آسمانها و زمین را در شش روز بیافرید؛ سپس

بر عرش خود (عالم مشیت و اراده) استیلا و استقرار یافت. تدبیر امر بدست اوست. احدی را توان شفاعت نمی‌باشد مگر پس از اذن و اجازه او. (ای مردمان) آنست الله که آفریدگار و پروردگار شما است! بنابراین او را پرستید! آیا شما متذکر نمی‌گردید؟!»

فرموده‌اند:

از آنجائی که در آیه سابقه شگفتشان از نزول وحی که عبارت است از: نزول قرآن بر پیغمبر صلی الله علیه و آله، و تکذیبشان پیامبر را به رمی به سحر و جادو ذکر شد، خداوند شروع فرمود در بیان آنچه را که تکذیب نموده‌اند از دو جهت؛ یعنی از جهت آنکه آنچه از معارفی را که قرآن بر آن مشتمل است تکذیب کرده‌اند، حقّ است بدون شک و تردید. و از جهت آنکه قرآنی را که به سحر و جادو منتسب دانسته‌اند، کتاب الهی می‌باشد که حقّ است و به هیچ وجه

سحر باطل را در آن مدخلیتی نمی باشد.

فلهذا گفتار وی: **(إِنَّ رَبَّكُمْ اللَّهُ)** - إلخ شروع

است در بیان جهت اوّل؛ و آن این می باشد که: آنچه

را که قرآن به شما تعلیم می کند که مورد دعوت پیامبر

اکرم صلی الله علیه و آله است، حقّ است بدون ریب

و شک؛ و بر شما واجب است که از آن پیروی کنید!

و معنی چنین می شود که: ای جماعت

مردمان و ای گروه آدمیان! پروردگار شما همان الله

می باشد که تمامی این عالم مشهود را از آسمانهایش

و از زمینش در مدّت شش روز خلق کرد؛ و سپس بر

تخت قدرتش استوار گردید، و در مقام تدبیری که

تمام تدبیرها بدانجا منتهی می شود و همه امور را

شامل می گردد، قیام فرمود. و شروع نمود در تدبیر

امر عالم.

و چون جمیع تدابیر به وی انتها می یابد بدون

استعانت به معینی و یا کمک از اشیاء به عنوان عَضُد

و بازوی مددکاری، برای هیچ موجودی از موجودات

چنان قدرتی موجود نیست که بتوانند در تدبیر امور

دخالت نمایند و واسطه در امر خلقت شوند - که

عبارت است از شفاعت - مگر پس از اذن و اجازه حضرت او تعالی.

پس اوست سبب اصلی که هیچ سببی بالاصاله غیر از او وجود ندارد؛ و جز او هر سببی از اسباب که فرض شود با تسبیب او حائز سببیت می‌شوند؛ و شفیعان بعد از اذن و اجازه او قرار می‌گیرند.

و از آنجا که مطلب از این قرار می‌باشد، خداوند تعالی تنها پرورش‌دهنده و آفریننده شماست، که تدبیر امورتان را می‌نماید؛ نه غیر او از آنان که شما آنها را ارباب و صاحبان تدبیر در برابر خدا اتخاذ نموده‌اید؛ و شفیعانی در نزد وی پنداشته‌اید؛ و اینست مراد و مقصود از این گفتار او:

**﴿ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ﴾.**



یعنی چرا شما انتقال فکری پیدا نمی‌نمائید به چیزی که بواسطه آن فکرتان منور گردد به آنکه خداوند است فقط پروردگارتان؛ و پروردگار دیگری در میانه نیست، با دقت و تأمل در معنی الوهیت و خلقت و تدبیر عالم.

و گفتار ما در تفسیر معنی عرش و شفاعت و اذن و غیر ذلک در ذیل قول خدای متعال **(إِنَّ رَبَّكُمْ اللَّهُ)**، که در پنجاه و چهارمین آیه از سوره اعراف، جزء هشتم از کتاب آمده بود، گذشت.

و در تفسیر کلام خدای تعالی: **(إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً وَعَدَ اللَّهُ حَقّاً)**.

«به سوی اوست محلّ و منزل بازگشتن همگی شما! وعده خداست که حقّ می‌باشد.»  
فرموده‌اند:

«یاد آوری خداست به معاد پس از یاد آوری به مبدأ. و جمله: **(وَعَدَ اللَّهُ حَقّاً)**، جمله‌ای است که در آن مفعول مطلق بجای فعل نشسته است. یعنی: خداوند این امر را وعده داده است وعده حقّ.»

و حقّ عبارت است از خبری که برای آن

اصلی و حقیقتی در واقع وجود دارد که مطابقت با خبر می‌نماید. و بناء علی هذا، حقّ بودن وعده خداوند متعال به معاد معنیش آن می‌شود که: خلقت و آفرینش الهی به طوری تحقق یافته است که هیچیک از مخلوقات و آفریدگان به تمامیت خودشان نمی‌رسند مگر به رجوع و بازگشت جمیع اشیاء - که از جمله آنها انسان می‌باشد - به سوی خدای تعالی.

مانند قطعه سنگی که از آسمان فرود آید، آن سنگ با حرکت طبیعی خود، خودش را برای سقوط بر روی زمین مهیا می‌کند؛ به سبب آنکه حرکت آن یک گونه سنخ مخصوصی است که تمامیت خود را حائز نمی‌گردد مگر به اقتراب تدریجی به سوی زمین و سقوط و استقرار بر روی آن.

جميع اشياء در حالت حرکت مُتعبانه و تلاش  
سرسختانه، به سوی پروردگارشان در سیر و حرکت  
هستند تا او را ملاقات کنند.

خدای تعالی می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ

كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَذْحًا فَمُلَاقِيهِ﴾. (آیه ۶، انشقاق)

«ای انسان! تحقیقاً تو به سوی پروردگارت به  
سعی و تعب در حرکت می‌باشی و او را ملاقات  
می‌کنی.»

فافهَمْ ذَلِكَ! این رموز را خوب بفهم و به جان

و عقل خود دریاب!»

کلام علامه: معاد بر پایه دو برهان است؛ سنت

خلقت و عدل الهی

و در تفسیر کلام خدای تعالی: ﴿إِنَّهُ يَبْدُوا

الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ  
بِالْقِسْطِ﴾ - الخ.

«تحقیقاً اوست که دستگاه آفرینش را ابتدا

کرده و سپس بر می‌گرداند و عودت می‌دهد؛ تا اینکه

جزا و ثواب بدهد آنان را که ایمان آورده‌اند و اعمال

صالحه را بجای آورده‌اند؛ از روی عدالت.»

فرموده‌اند:

«تأکید است برای جمله ﴿إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ﴾

﴿جَمِيعاً﴾. و تفصیل است برای اجمال آنچه را که در بر داشت از معنی رجوع و معاد.

و ممکنست که در مقام تعلیل بوده باشد برای

جمله متقدمه ﴿إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ﴾ - إلخ، که در آن اشاره

شده است به دو حجّت و برهان از حجج و براهینی

که در قرآن برای اثبات معاد استعمال می‌شود:

یکی از آن دو کلام خداست: ﴿إِنَّهُ يَبْدَأُ الْخَلْقَ

ثُمَّ يُعِيدُهُ﴾؛ چرا که سنّت الهیه سبحانیه بر آن جاری

است که فیض وجود را بر جمیع چیزهائی که آفریده

است ارزانی می‌دارد، و رحمتش را به آن چیز بعنوان

مدد که با آن امر خلقت تمام گردد، افاضه می‌نماید

تا موجود شود و حیات پیدا نماید و متنعم شود به

رحمتی از ساحت اقدس او تعالی، مادامی که به لباس

وجود ملبّس و به خلعت

زندگی مخلع است، تا اینکه منتهی گردد به اجل معین و زمان معدود.

و منتهی شدن به اجل و زمان معدودی که برای آن زده شده و مقدر گردیده است، عبارت از فنای آن و بطلان رحمت الهیه ای که بدان وجود و بقاء و بقیه ملحقات آن از حیات و قدرت و علم و نحو ذلک پیدا شده است، نمی باشد؛ بلکه بواسطه قبض خداوندی است آن رحمتی را که بسط نموده است. زیرا آنچه از ناحیه خداوند به موجودی افزوده گردد، وجه خدای تعالی می باشد؛ و وجه خدا هیچ گاه دستخوش هلاکت نمی شود.

لذا نفاد و نیستی وجود اشیاء و انتهایشان به سوی اجل و مرگشان، فناء و نابودی آنها و بطلان آنها بر حسب آنچه را که ما می پنداریم، نمی باشد؛ بلکه رجوع و عود است که از اشیاء به سوی خداوند تحقق می پذیرد. جمیع اشیاء از نزد خداوند فرود آمده اند؛ **(وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ)**. «و آنچه در نزد خداست باقی است.»

بنابراین آفرینش و خلقت چیزی نمی باشد

مگر بسطی و سپس قبضی؛ خداوند سبحانه اشیاء را به بسطِ رحمت و گسترش جود خود، ایجاد و ابتداء می‌نماید، و پس از آن با قبضِ رحمت و درهم پیچیدن آن به سوی خود، عودت و بازگشت می‌دهد؛ و آنست معاد موعود.

و دیگر کلام خداست: **(لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ بِالْقِسْطِ)** - إلخ.

به علت آنکه حجّت و برهان در آن، عبارت می‌باشد از عدل و قسط الهی - و آن عبارت است از صفات فعل خدا - که نمی‌گذارد و جلوگیر می‌شود از آنکه مساوی و هم میزان باشند نزد وی کسی که با خضوع ایمان و اتیان عمل صالح روزگار را سپری کرده، و کسی که بر وی استکبار ورزیده؛ و به او و به آیات او کفر آورده است.

این دو گروه در دنیا میانشان فرقی احساس نمی‌شود؛ بجهت آنکه سیطره در دنیا بر اساس اسباب عالم تکوین می‌باشد، بحسب نفع و ضرری که به اذن و اجازه خدا می‌رسانند.

بنابراین فرقی در میان نخواهد بود مگر آنکه خداوند جدایی بیاندازد میان این دو دسته را، پس از رجوعشان به سوی خود از روی عدل؛ محسنین مؤمنین را ثواب نیکو، و کفار زشت کردار را پاداش بد بدهد از جهت تلذذاتی که بدانها مُلتذَّ شوند، و یا الم و دردهائی که بدانها متألّم گردند.

بناء علی هذا، این حجّت و برهان اعتماد دارد بر تمایز دو فریق به سبب ایمان و عمل صالح، و به سبب کفر و کردار نکوهیده؛ و نیز اعتماد دارد بر قول خدا که می‌گوید: **﴿بِالْقِسْطِ﴾**. این مطلب را داشته باش که بر ظاهر این تقریر، قول خدا: **﴿لِيَجْزِيَ﴾** متعلق می‌شود به قول او: **﴿إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً﴾**.

و ممکنست قول او: **﴿لِيَجْزِيَ﴾** - تا آخر آیه، متعلق باشد به قول او: **﴿ثُمَّ يُعِيدُهُ﴾**؛ و کلام خدا در سیاق تعلیل و اشاره به حجّت واحدی بوده باشد که همان

دومین حجّتی است که ذکر شد. و از جهت ظهور  
لفظی احتمال اخیر اقرب است.»

و در تفسیر کلام خدای تعالی:

﴿إِنَّ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا وَ رَضُوا بِالْحَيَاةِ  
الدُّنْيَا وَ اطْمَأَنُّوا بِهَا﴾ - تا پایان دو آیه، فرموده‌اند:

«شروع است در بیان آنچه بر دعوت پیشین -

که با گفتارش: ﴿ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ﴾، ذکر شده

است - متفرّع می‌گردد؛ از جهت عاقبت امر در

استجابت او و ردّ او، و از جهت طاعت او و عصیان

او.

بنابراین خدای سبحانه ابتدا نمود به حال

کافران به این امر و فرمود: ﴿إِنَّ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا

وَ رَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ اطْمَأَنُّوا بِهَا وَ الَّذِينَ هُمْ



و لهذا توصیف فرمود ایشان را اوّلًا به عدم امیدواریشان به لقاء وی، که عبارت باشد از بازگشت به نزد او در روز بازپسین بواسطه بعث و برانگیخته شدن آدمیان.

و ما در وجه تسمیه آن به لقاء الله در مواضع مختلفی از این کتاب مطالبی ذکر نموده‌ایم؛ از جمله در تفسیر آیه دیدار و رؤیت خداوند در سوره اعراف.

## با انکار لقاء خداوند، اساس دین و شریعت

### فرومی ریزد

پس آن جماعت تنها فرقه‌ای هستند که منکر روز پاداش و جزا می‌باشند؛ و با انکار آن، حساب و جزاء، و به دنبال آن وعده و وعید، و امر و نهی همگی فرومی‌ریزند و سقوط می‌نمایند. و در اثر ساقط شدن آنها، وحی و نبوت و متفرّعات آن از دین آسمانی فرومی‌ریزند.

و با انکار بعث و معاد هم و غمّ انسان بر حیات دنیا و پست‌ترین طریقه عیش حیوانی معطوف

می‌گردد. زیرا انسان و همچنین تمام موجودات ذی حیات دارای همّ و قصد فطری ضروری در بقاء خود هستند، و طالب سعادت آن حیات می‌باشند. بنابراین اگر مؤمن بود به حیات دائمیه‌ای که گسترش دارد بر حیات دنیویه و اخرویه با همدگر، که همانست مطلوب؛ و اگر اذعان و اعتراف نکند مگر به این حیات محدوده دنیویه، همّ و غمّ فطری خود را بدان گره می‌زند و بدان خوشایند می‌باشد، و به سبب دلبستگی بدان از طلب آخرت آرام می‌نشیند؛ و آنست مراد به قول خدا ﴿وَرَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاطْمَأْنَنُوا بِهَا﴾.

و از اینجا روشن می‌گردد که دوّمین توصیفی که وارد شده است؛ یعنی قول خدا: ﴿وَرَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاطْمَأْنَنُوا بِهَا﴾، از لوازم نخستین توصیف می‌باشد؛ یعنی قول خدا: ﴿لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا﴾. و در حقیقت به منزله مفسّر است نسبت به آن. و بآء در قول خدا: ﴿اطْمَأْنَنُوا بِهَا﴾ برای سببیت است؛ یعنی

سکونت و آرامش یافتند به سبب زندگی دنیا از طلب لقاء خدا که آخرت باشد.

و قول خدا: ﴿وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آيَاتِنَا غَافِلُونَ﴾ در

مقام و محلّ تفسیر است برای وصفی که قبلاً وارد شده است، بجهت تلازمی که میان آن دو موجود است؛ زیرا نسیان آخرت و ذکر دنیا انفکاک از غفلت آیات خداوندی ندارد.

**مفاد آیه لقاء الله مشابه آیه: ﴿ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ**

**الْعِلْمِ﴾**

و این آیه قریب المضمون می باشد با گفتار

خدای تعالی:

﴿فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا \* ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اهْتَدَى﴾. (آیه ۳۰،

از سوره نجم)

«پس ای پیغمبر! رویت را بگردان از دیدار

کسی که از ذکر ما و یاد ما اعراض کرده و روی خود را گردانده است؛ و غیر از پست‌ترین زندگی بهیمی مقصد و مقصودی ندارد. آنست نهایت مرتبه و غایت درجه از علومشان که بدانجا رسیده‌اند، و از

اینجا سر برآورده و منتهی گشته است! تحقیقاً  
پروردگار تو داناتر می‌باشد به آن کس که از راه وی  
منحرف و گمراه شده است؛ و او داناتر می‌باشد به آن  
کس که راه یافته است!»

چون این آیه به خوبی می‌رساند که اعراض  
از ذکر خدا و یاد خدا، که عبارت باشد از غفلت آیات  
وی، ایجاب می‌نماید محدود کردن علم انسان را به  
حیات دنیا و شئون آن. بنابراین نمی‌خواهد مگر  
حیات دنیا را و آنست ضلالت از سبیل خدا. و  
خداوند از این‌گونه ضلالت به نسیان روز حساب  
تعبیر و تعریف فرموده است، آنجا که گفته است:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ  
بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ﴾. (آیه ۲۶، از سوره ص)

«تحقیقاً کسانی که از راه خدا بیراهه رفته‌اند،  
دارای عذاب شدیدی خواهند بود بواسطه نسیانی که  
از یوم حساب نموده‌اند.»

و از آنچه را که بیان نمودیم مبین و مبرهن شد  
که: انکار لقاء خداوندی و نسیان یوم الحساب،  
موجب دل‌پسندی انسان به حیات دنیوی و اطمینان  
و آرامش بدان می‌گردد، که آخرت را فراموش کند و  
علوم خود را مقصور و منحصر در دنیا کند و طلب  
خود را بدان انحصار دهد.

و از آنجا که مدار، بر حقیقت ذکر خدا و طلب  
واقعی است، فرقی میان انکار لقای خدا و دل‌پسندی  
به حیات دنیوی قولاً و فعلاً، و یا به خصوص انکار  
فعلی لقای خدا همراه با قول به آن بدون فعل، وجود  
ندارد.

و ایضاً مبین شد که اعتقاد به معاد یکی از  
اصول است که دین بدان بستگی دارد، زیرا با  
سقوطش، امر و نهی و وعده و وعید و نبوت و وحی  
ساقط می‌گردد؛ و آن عبارت از فروریختگی دین از  
رأس و اساس خواهد بود.

و قول خدا: ﴿أُولَئِكَ مَأْوَاهُمُ النَّارُ بِمَا كَانُوا  
يَكْسِبُونَ﴾، بیان است برای جزایشان در آتش مخلد و  
جاودان در قبال اعمالی را که کسب نموده‌اند.

و در تفسیر کلام خداوند تعالی: ﴿دَعَوَاهُمْ فِيهَا

سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَ تَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ وَ آخِرُ دَعَوَاهُمْ أَنْ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ «گفتار بهشتیان در بهشت

عبارت است از این کلام: پاک و منزّهی تو ای

خداوند ما! و درودشان در بهشت عبارت است از:

سلام، و آخرین گفتارشان عبارت است از آنکه:

جميع مراتب حمد و ستایش اختصاص به خدا دارد

که پروردگار عالَمیان می باشد.»

**آثار مطهّرون به ولایت الهیه، و لقای خدا در**

**بهشت**

فرموده اند:

«اولین چیزی که خداوند سبحانه بدان اولیای

خود را گرامی می دارد - آنان که در دلشان غیر از خدا

---

<sup>۱</sup> و این دهمین آیه، از سوره یونس است؛ یعنی

بعد از آیه: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ

يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ فِي

جَنَّاتِ النَّعِيمِ﴾.

«حقاً آن کسانی که ایمان آورده اند و اعمال صالحه بجا می آورند،

پروردگارشان به سبب ایمانشان آنان را هدایت می نماید. در بهشتهائی که از

زیر محلّ سکونتشان نهرهائی جاری است، در جنّاتِ نعیم، منزل می گزینند.»

نیست و برای تدبیر امورشان غیر از وی مدبری نمی‌باشد - آنست که خداوند قلوبشان را از محبت غیر پاک می‌کند؛ بگونه‌ای که دوست ندارند مگر خدا را، و به چیزی دلبستگی پیدا نمی‌کنند مگر لِلَّهِ وَفِيهِ اللَّهُ سُبْحَانَهُ (برای خدا و درباره خدای سبحانه).

بنابراین آنان خداوند را منزّه می‌دارند از هر شریکی که دلشان را به سوی خود بکشاند و از ذکر خداوند سبحانه باز دارد و از هر گونه شاغلی که آنها را از پروردگارشان به خود مشغول نماید.

و این عبارت است از تنزیهی که از ایشان نسبت به پروردگارشان راجع به تمام چیزهایی که لائق ساحت قدس او نیست، از شریک در اسم، و یا شریک در معنی، و یا نقص، و یا عدم، می‌نمایند.

و عبارت است از تسبیحی که از ایشان درباره خدایشان به وقوع می‌پیوندد؛ نه تنها در قول و گفتار فقط، بلکه در قول و فعل و لسان و قلب ایضاً.

اما هر چه جز این گونه باشد، در آن شوائبی از شرک موجود است. خدای تعالی می‌فرماید:

(وَ مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِكُونَ).

(آیه ۱۰۶، از سوره یوسف)

«و اکثریت آنان که اسلام آورده‌اند ایمان به

خدا نیاورده‌اند؛ و ایشان از زمره مشرکان هستند.»

و این جماعت از مؤمنانی هستند که خداوند

دل‌هایشان را از قَدارت و کثافت محبّت غیر خودش

که شاغل از ذکر او باشد پاک و مطهّر کرده است؛ و

آن قلوب را از حبّ خودش سرشار و لبریز نموده

به‌طوری که غیر از او را نمی‌خواهند. و اوست

سبحانه مجموعه خیری که با وی شرّی وجود ندارد.

خداوند



می فرماید: **(وَ اللَّهُ خَيْرٌ)**. (آیه ۷۳، از سوره طه)

پس با دل‌هایشان که سرشار می‌باشد از خیر و از سلام مواجه با احدی نمی‌شوند مگر با خیر و سلام؛ آری مگر با کسی که چون با قلوبشان مواجهه با او حاصل می‌کند، وی شخصی بوده باشد که خیر و سلام را به شرّ و ضرر تبدیل کند؛ همچنان که قرآن شفابخش است برای آن کس که از آن استشفا بجوید، و لیکن برای ستمکاران موجب فزونی خسارت می‌شود.

از این گذشته، این دل‌های پاک و طاهر مواجه با چیزی از اشیاء نمی‌شود مگر آنکه آن را نعمت خداوند سبحانه می‌یابد؛ و مشاهده می‌نماید که آن نعمتها حاکی از صفات جمال او، و معانی کمال او، و توصیف‌کننده عظمت و جلال وی می‌باشند.

بنابراین، هر وقت توصیف نمایند چیزی از اشیاء را درحالی که آن را نعمتی از نعمتهای خدا می‌بینند و جمال او را در اسماء و صفاتش در آن چیز مشاهده می‌نمایند و هیچ‌گاه در چیزی از چیزها از پروردگارشان غفلت نمی‌ورزند و سهو نمی‌کنند، در

این صورت توصیفشان نسبت به آن چیز، توصیف آنان نسبت به پروردگارشان با جمیل افعال و صفات او خواهد بود. و بر این اساس ثناء آنها بر خدا، و حمد و سپاسشان برای او می شود.

فَلَيْسَ الْحَمْدُ إِلَّا الثَّنَاءُ عَلَى الْجَمِيلِ مِنَ الْفِعْلِ

الاختياري.

«در این صورت حمد و ستایش ایشان نیست

مگر بر جمیل از فعل اختیاری.»

**شان و منزلت اولیاء خدای تعالی و افاضه**

**خداوند به آنان**

اینست شأن و مقام و منزلت اولیای خدای

تعالی که ایشان در دار عمل سکنی گزیده بوده، و

اجتهاد و کوشش می کرده اند در آن روزشان برای

فردا. و هنگامی که پروردگارشان را دیدار و زیارت

کنند، و وی به وعده خود درباره آنان وفا نماید، و در

رحمت خود داخل کند، و در دار کرامت خویشتن

سکنی دهد؛

در این شرائط نور ایشان را که در دنیا به آنان اختصاص داده بود برایشان به اتمام می‌رساند؛ همان‌طور که خدای تعالی فرموده است:

﴿نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بَأْيْمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا﴾. (آیه ۸، از سوره تحریم)

«نورشان در برابرشان و در سمت راستشان با شتاب و سرعت به حرکت در می‌آید. ایشان می‌گویند: بار پروردگار ما! نورمان را برای ما به اتمام رسان!»

و خداوند شراب طهوری به آنها می‌آشاماند که بدان واسطه سرائرشان را از هر گونه شرک جلیّ و خفیّ پاک می‌کند، و آنان را به نور علم و یقین فرومی‌پوشاند، و از قلوبشان بر سر زبانهایشان چشمه‌های توحید را جاری می‌نماید. ایشان اوّلًا خداوند را منزّه کرده و تسبیح او را می‌کنند، و سپس بر رفقایشان از پیامبران و صدیقان و شهیدان و صالحان سلام می‌فرستند، و پس از آن خداوند سبحانه را تسبیح می‌گویند و با بلیغ‌ترین وجهی و بهترین و نیکوترین ثنائی او را ثنا می‌کنند.

و اینست همان چیزی که قابل انطباق می‌باشد

بر آن - و الله أعلم - گفتار خداوند در دو آیه: ﴿تَجْرِي

مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ﴾، که در آن ذکر

جنت ولایت و تطهیر قلوبشان به میان آمده است. و:

﴿دَعَاهُمْ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ﴾، که در آن تنزیه خدا و

تقدیس و تسبیحش از هر گونه نقص و حاجت و

شریک به میان آمده است، که بر وجه حضوری و

شفاهی تحقق یافته است؛ بجهت آنکه ایشان از

پروردگارشان در پرده و محجوب نیستند. ﴿وَ تَحِيَّتُهُمْ

فِيهَا سَلَامٌ﴾ و این شهود مشهد لقاء است به امن مطلق.

زیرا در غیر این موطن از موطن امن پیدا نمی شود

مگر به مقدار اندک نسبی.

﴿وَ آخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾. و

در این مشهد ذکر ثنا و تمجید و تحمید آنها می باشد

بعد از تسبیحشان و تنزیهشان ذات اقدس او را.

و این آخرین مقامی است که اهل بهشت در کمال علمی خود بدان منتهی می گردند.

## کیفیت حمد اولیای خدا: مشرف شدگان به

### لقای او، در بهشت

و ما در تفسیر کلام خداوند در ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ

الْعَالَمِينَ﴾ (آیه ۲، از سوره حمد) که سابقاً بیان

داشتیم، ذکر نمودیم که حمد عبارت است از

توصیف؛ و هیچ احدی را گنجایش وصف خدای

تعالی نمی باشد مگر مُخْلِصِينَ از عبادش که خداوند

آنان را برای خودش خالص گردانیده است، و به

کرامت از قرب که هیچ واسطه میان آنها و میان خدا

نیست اختصاص داده است؛ آنجا که فرموده است:

﴿سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ﴾. (آیه

۱۶۰، از سوره صافات)

«منزه است خداوند از توصیفی که وی را

می نمایند مگر بندگان خالص گردیده شده او.»

و بر همین اساس می باشد که خداوند در کلام

خود برای هیچ کس حکایت حمد را ننموده است

مگر برای گرامی داشته شدگان از پیامبرانش، مانند

نوح و ابراهیم و محمد و داود و سلیمان؛ همچون

گفتارش در آنچه را که به نوح امر نموده است:

﴿قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي نَجَّانَا مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾<sup>۱</sup>.

آیه ۲۸، از سوره مؤمنون)

و گفتارش به نحو حکایت از ابراهیم:

﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ

وَ إِسْحَاقَ﴾<sup>۲</sup>.

(آیه ۳۹، از سوره ابراهیم)

و گفتارش در بسیاری از مواضع که محمد

صلی الله علیه و آله را بدان امر کرده است: ﴿قُلِ الْحَمْدُ

لِلَّهِ﴾<sup>۳</sup>. (آیه ۹۳، از سوره نمل)

و گفتارش به نحو حکایت از داود و سلیمان:

﴿وَ قَالَا الْحَمْدُ لِلَّهِ﴾<sup>۴</sup>. (آیه ۱۵، از سوره نمل)

و خداوند در بسیاری از مواضع کلامش در

قرآن کریم حکایت حمد اهل بهشت را نموده است؛

---

<sup>۱</sup> «پس بگو: جمیع مراتب سپاس اختصاص به خداوند دارد؛ آنکه ما را از گروه ستمگران نجات بخشید!»

<sup>۲</sup> «جمیع مراتب سپاس اختصاص به خداوند دارد؛ آنکه بر من در سنّ پیری اسماعیل و اسحاق را بخشش نمود.»

<sup>۳</sup> «بگو: جمیع مراتب سپاس اختصاص به خداوند دارد.»

<sup>۴</sup> «و آن دو نفر گفتند: جمیع مراتب سپاس اختصاص به خداوند دارد.»

همچون: ﴿وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا﴾. <sup>۱</sup> (آیه ۴۳،

از سوره اعراف)

و همچون: ﴿وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا

الْحَزْنَ﴾. <sup>۲</sup> (آیه ۳۴، از سوره فاطر)

و همچون: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا وَعَدَّهُ﴾. <sup>۳</sup>

(آیه ۷۴، از سوره زمر)

و همچون همین آیه مورد تفسیر: ﴿وَ آخِرُ

دَعْوَاهُمْ أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾.

و این آیه دلالت دارد بر آنکه الله سُبْحَانَهُ

مؤمنین را که اهل بهشتند

---

<sup>۱</sup> «و گفتند: جميع مراتب سپاس اختصاص به خداوند دارد؛ آنکه ما را بدین مقام هدایت نمود.»

<sup>۲</sup> «و گفتند: جميع مراتب سپاس اختصاص به خداوند دارد؛ آنکه وی غم و اندوه را از ما برداشت.»

<sup>۳</sup> «جميع مراتب سپاس اختصاص به خداوند دارد؛ آنکه وعده‌اش را با ما به راستی پایان داد.»

بالآخره ملحق می‌کند به بندگان مُخْلِصِ خود  
(عِبَادِهِ الْمُخْلِصِينَ). و در این نکته، بشارتی است  
عظیم و وعده‌ای است جمیل برای مؤمنین. «

و در تفسیر کلام خدای تعالی: ﴿وَلَوْ يُعَجِّلُ

اللَّهُ لِلنَّاسِ الشَّرَّ اسْتَعْجَالَهُمْ بِالْخَيْرِ﴾ - إلخ، فرموده‌اند:

«تعجیل در مورد چیزی عبارت است از با

سرعت و شتاب آن را بجا آوردن؛ و استعجال به

چیزی عبارت است از طلب آن چیز با سرعت و

شتاب، و «عَمَه» عبارت است از شدت تحیر.

و معنی آیه این‌طور می‌شود: و اگر خداوند

عجله کند برای مردم در نزول شرّ که عذاب بوده

باشد به همان گونه که مردم در نزول خیر مانند

نعمت استعجال می‌کنند، تحقیقاً بواسطه نزول عذاب

به حکم انقضاء اجل، مدت زندگیشان منتهی خواهد

گشت؛ و لیکن خداوند در نزول شرّ نسبت به آنان

شتاب نمی‌ورزد. و یله و رها و واگذار می‌سازد آن

دسته منکرین لقاء خدا و معاد را که از ربقه دین

همچون تیر از کمان بیرون جسته‌اند، که تا در

طغیانشان با شدیدترین تحیر، متحیر و سرگردان



گردند.

و توضیح و تشریح این حقیقت بدین‌سان می‌باشد که: انسان بر حسب طبع اوّلین خود عجزول است؛ در طلب آنچه را که برای وی نفعی و خیری دارد شتاب ورزیده استعجال می‌نماید؛ بدین معنی که از اسباب خارجی طبیعی چنان توقع دارد که در نتیجه دادن و به ثمر رسانیدن منویات و درخواست‌های او که دنبال می‌کند و پی‌جوئی می‌نماید، تسریع به عمل آورند.

بنابراین در حقیقت و واقع امر از خداوند سبحانه طلب می‌کند تا در چرخش دستگاه تکوین سرعت و عجله بکار آورد؛ زیرا در حقیقت خداوند سبب در این امر می‌باشد. اینست سنت انسان که مبنی است بر اهواء نفسانیه. اما واقع امر این‌طور نمی‌باشد و اسبابی که واقع است در نظام خود هیچ‌گاه تابع

هوای نفس انسانی نشده‌اند؛ بلکه عالم انسانی تابع و جاری بر جریان و متابعت نظام اسباب است اضطراراً؛ چه انسان بخواهد و دوست داشته باشد و یا نخواهد و کراهت داشته باشد.

و اگر فرضاً سنت الهیه در آفرینش اشیاء و ایتیان به مسببات دنبال اسبابشان، پیروی کند و یا مشابهت پیدا کند با این سنت انسانی که مبتنی می‌باشد بر جهل، و بنای سرعت و شتاب را در پیدایش مسببات و آثار در پی اسبابشان بگذارد؛ تحقیقاً شرّ که عبارت است از هلاکت به عذاب الهی به سوی انسان شتاب می‌گیرد و با سرعت به سوی او متوجّه می‌شود.

به جهت آنکه سبب چنین مسببی با انسان قیام دارد؛ و آن عبارت است از کفر، به سبب عدم رجاء لقاء خدا و طغیان در حیات دنیا. و لیکن خدای متعال برای انسان در شرّ و عذاب عجله نمی‌کند همچون استعجال مردم در امور خیر؛ زیرا سنت خداوندی مبتنی است بر حکمت، به خلاف سنت مردم که مبتنی است بر جهالت، بنابراین: ﴿يَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ

يَعْمَهُونَ). «خداوند یله می‌گذارد تا مردم در طغیانشان سرگشته و متحیرانه و کورکورانه حرکت کنند.»<sup>۱</sup>

پیرامون: لا اُحْصَى ثَنَاءً عَلَيْكَ، أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ  
علی نفسک!

حقاً در همین چند آیه مختصر و کوتاه ببینید  
چطور حضرت سبحان جلّ شأنه و تعالی مجدّه  
غرض از خلقت، و راه سعادت و شقاوت، و  
بهره‌گیری آدمی را از حیات، و سازمان وجودی را به  
عدل و کمال، و وصول به اعلا درجه مقام انسانیت،  
و ارتقاء به ارقی ذروه آدمیت را بیان فرموده است؛ و  
لقاء خدا را مقصد و مقصود به شمار آورده است، و  
نامیدان از آن را متحیر و سرگردان در وادی غفلت  
و شهوات نفسانیه قرار داده است. و لقاء خدا و فنای  
در ذات او

---

<sup>۱</sup> «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۰، منتخباتی از ص ۳ تا ص ۱۹

را با ملاحظه آیات و بینات الهیه، در سیر مدارج  
و معارج کمال منظور داشته است!

آنهم آن‌گونه سیری که نهایتش فناء محض و  
اندکاک صرف در بقاء و هستی حق است جل و علا؛  
آنجا که از هر اسم و وصف بیرون است، و از هر  
اندیشه و فکر برتر و عالی‌تر. آنجا که وصف و اصفین و  
حمد حامدین و تسبیح مسبّحین و تهلیل مهللین و تکبیر  
مکبّرین و تمجید ممجّدین بدان نرسد؛ و قبل از وصول  
بدان مضمحلّ و گم و نابود گردد. آنجا که پیامبر اعظم  
و نبیّ اکرمش حضرت خاتم الانبیاء و المرسلین و سید  
السّفراء المکرمین و أفضل خلق الله أجمعین: محمّد بن  
عبد الله صلی الله علیه و آله ابد الآبدین سپر انداخته، و  
خلع نعلین فرموده، و با کلمه مشهوره خود:

لَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ! أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ.<sup>۱</sup>

«من ثنا و ستایش تو را احصا نمی‌کنم! تو  
هستی همان‌طور که ثنا و ستایش بر خودت را احصا  
می‌کنی!» عظمت ذات لا یتناهی وی را اِلَى الْأَبَدِ

---

<sup>۱</sup> «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۶، ص ۹۵

اعلام کرد؛ و حقارت خلائق را در برابر ساحتش  
مشخص ساخت.

آنجا که عقاب پر بریزد \*\*\* از پشه لاغری چه

### خیزد

شیخ نجم الدین رازی چون در مقام بیان بدء  
خلقت بر می آید این حقیقت را به نحو زیبایی ارائه  
داده است. وی می گوید:

«پس آن لطیفه که از صفت محبت محمدی  
برخاسته بود، اوّل گرد ملکوت ارواحش برآوردند،  
و آنکه از دروازه جوهر، او را بر صورت و صفت  
ملک و ملکوت گذر دادند؛ تا هیچ ذره از ذرات  
کائنات از ملک و ملکوت نماند که در وی سرّی از  
اسرار محبت تعبیه نکردند؛ تا هیچ ذره، از محبت  
خالق

خویش بقدر استعداد خالی نباشد، و بدان به زبان  
حال خویش حضرت عزّت را حمد و ثنا می گوید.  
{وَأِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لَا  
تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ}.<sup>۱</sup>

بیت:

گر عَرَض دهند عاشقانت را \*\*\* هر ذره که

هست در شمار آید

طاوس و مگس به یک محلّ باشد \*\*\* چون باز

غم تو در شکار آید

ای ملائکه! لاف مُسَبِّحی مزیند، و خود را در

مقام هستی پدید میاورید که:

{وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ}.<sup>۲</sup>

آن چیست و کیست که نه مسبِّح حضرت

جلّت ماست؟!

{سَبِّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ

الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ}.<sup>۳</sup>

---

<sup>۱</sup> قسمتی از آیه ۴۴، از سوره ۱۷: الإسراء: «هیچ چیزی وجود ندارد مگر آنکه خداوند را با حمد او تسبیح می گوید، و لیکن شما تسبیحشان را نمی فهمید!»  
<sup>۲</sup> آیه ۳۰، از سوره ۲: البقرة: «و ما هستیم که با حمد تو تسبیح تو را می کنیم.»  
<sup>۳</sup> آیه ۱، از سوره ۵۷: الحديد: «تسبیح می کنند برای خداوند آنچه در آسمانها و زمین است، و اوست صاحب عزّت و حکمت.»

و حضرت جلّت ما از آن عزیزتر و بزرگوارتر  
است، که خود هر کسی حمد و ثنای ما تواند گفت.  
هر تسبیح و تقدیس که بر اهل آسمان و زمین می بینی  
و بر ذرات کائنات مشاهده می کنی همه از پرتو ثنای  
خداوندی ماست بر حضرت ما؛ که: **(سُبْحَانَ رَبِّكَ  
رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ)**<sup>۱</sup>.

اما بواسطه آینه روح محمدی که عکس بر  
ذرات کائنات انداخت جمله

---

<sup>۱</sup> آیه ۱۸۰، از سوره ۳۷: الصّافات: «منزّه و پاک است پروردگار تو؛ که  
پروردگار عزّت است از آنچه که وی را توصیف می نمایند.»

مَسْبُحٌ وَ مَقْدَسٌ گشتند. هر کسی پنداشت که آن  
شناگوئی از خاصیت عبودیت اوست؛ ندانستند که  
منشأ این حمد از کجاست.

چون نوبت به خلاصه موجودات رسید، و در  
پرورش و روش گرد ملك و ملكوت برگشت، و ثمره

کردار بر سر شاخ شجره آفرینش آمد که **﴿قَابَ قَوْسَيْنِ﴾**

عبارت ازوست و به تصرّف سرّ **﴿أَوْ أَدْنَى﴾** دیده

حقیقت بین او گشاده گردید، و خطاب عزّت در رسید

که: ای محمّد! همچون دیگر موجودات و ملائکه مرا ثنا

بگوی؛ **اِنَّ عَلِيَّ**! خواجه باز دیده بود که هرچ از

شناگوئی آن حضرت جمله کائنات یافته بودند عاریتی

بود، و شریعت او آن بود که: **الْعَارِيَةُ مَرْدُودَةٌ**، بر قضیه:

**﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا﴾**، آن امانت

ردّ کرد. گفت از زبان الکن حدوث، ثنای ذات قدیم

چون درست آید؟ **لَا أَحْصَى ثَنَاءَ عَلَيْكَ**، ثنای ذات تو

هم از صفات تو درست آید؛ **أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ**

---

<sup>۱</sup> آیه ۵۸، از سوره ۴: النّساء: «تحقیقاً خداوند شما را امر می کند که امانتها را  
به صاحبانش برگردانید!»



اینجا نه ملائکه - که اطفال نوآموز دبیرستان

آدم‌اند، که: **(يَا آدَمُ أَنْبِئُهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ)**<sup>۲</sup>، که ایشان خود

نام خود نمی‌دانند - بلکه آدم که معلم ایشان است با

جملگی فرزندان در زیر رایت ثناخوانی محمد باشند؛

که: **آدَمُ وَ مَنْ دُونَهُ تَحْتَ لِرَايِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ لَا فَخْرَ، وَ**

**بِيَدِي لِرَايِي الْحَمْدِ وَ لَا فَخْرَ.**<sup>۳</sup>

<sup>۱</sup> آیه الله زمان و حکیم دوران مرحوم حاج شیخ محمد حسین کمپانی اصفهانی (قدّه) منظومه «تحفة الحکیم» خود را با این مدیحه آغاز می‌نماید:

يا مَبْدَأُ الْكُلِّ إِلَيْكَ الْمُنْتَهَى \*\*\* لَكَ

الْجَلالُ وَ الْجَمالُ وَ الْبها

يا مُبْدِعَ الْعُقُولِ وَ الْأرواحِ \*\*\* وَ

مُنشِيَ النَّفوسِ وَ الْأشباحِ

كُلِّ لِسَانٍ الْكُلِّ عَنْ ثَنائِكَ \*\*\* وَ

ضَلَّ فِي بِيْداءِ كِبْرِيائِكَ

أنت كما أثْنيتَ يا رَبِّ عَلَيَّ \*\*\*

نفسِكَ لا احْصى ثناءً لا وَ لا

<sup>۲</sup> آیه ۳۳، از سوره ۲: البقرة: «ای آدم! ایشان را به اسمائشان بیاگاهان.»

<sup>۳</sup> «آدم بو البشر و جمیع زیر دستان او در روز بازپسین در تحت رایت و پرچم من هستند؛ و این برای من فخریّه‌ای نیست. و لوای حمد در دست من است؛ و این فخریّه‌ای نیست.»

از اینجا معلوم گردد که تخم آفرینش محمد بود، و ثمره هم او بود، و شجره آفرینش به حقیقت هم وجود محمدی است.

بیت:

الحقّ شگرف مرغی کز تو دو کون پر شد \*\*\* نه

بال باز کرده نه ز آشیان پریده

هر چ ملکوتیات است بیخهای آن شجره

تصوّر کن، و هر چه جسمانیات است تنه شجره، و

انبیاء علیهم الصّلاة و السّلام شاخهای شجره، و

ملائکه برگهای شجره؛ و بیان ثمره آن شجره در

عبارت نگنجد و به زبان قلم دو زبان با کاغذ دو روی

نتوان گفت.

شعر:

قصّه‌ها می نوشت خاقانی \*\*\* قلم اینجا رسید سر

بشکست<sup>۱</sup>

شهاب الدّین أبو القاسم سمعانّی در این باب

گوید: «هَذَا مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ أَفْصَحَ مِنْ دَبِّ وَ دَرَجٍ، وَ

---

<sup>۱</sup> «مرصاد العباد» طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۶۱ تا ص ۶۳

أَمْلَحَ مِنْ دَخْلٍ وَ خَرَجٍ، يَقُولُ بَعْدَ مَا مَدَّ طَنَابُ فِي مَدْحِ  
الْجَلَالِ وَ وَصَفِ الْجَمَالِ: لَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ، أَنْتَ كَمَا  
أَنْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ!

دیده عقول در ادراک جلال او خیره، آبهای

روی متعزّزان در آب جمال او

تیره، لباب ارباب ألباب در ادراک نعت او متحیر،  
 خاطر اصحاب علوم در حواشی عزّ او متلاشی،  
 خداوندان بصر و بصیرت و ذکا و فطنت و خاطر  
 خطّار و حکمت در قطره‌ای از بحار عظمت او غریق،  
 اسرار ابرار از آتش انس به جلال او حریق، دست به  
 دل‌های سوخته زده، گوئی مشعله دارند عاشقان همه  
 در دست، زبانهای اهل فصاحت از شرم مدح جلال  
 و وصف جمال او کلّیل، در هر گوشه‌ای هزار هزار  
 طریح و جریح و شهید و قتیل.»<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> «رَوْحُ الْأَرْوَاحِ فِي شَرْحِ أَسْمَاءِ الْمَلِكِ الْفَتْاحِ» با تصحیح و توضیح نجیب  
 مایل هروی، ص ۴۷

و معلق آن در فهرست احادیث قدسی و نبوی در ص ۶۹۲ و ۶۹۳ پس از  
 آنکه شش مورد از نقل این حدیث را در این کتاب ذکر کرده است گفته  
 است: «حدیث نبوی است و بسیار مشهور. در «الموطأ» ۱ / ۲۱۴ چنین  
 روایت شده است: اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ، وَ أَعُوذُ بِمُعَافَاتِكَ  
 مِنْ عُقُوبَتِكَ، وَ أَعُوذُ بِكَ مِنْكَ؛ لَا أَحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ ... - إلخ.

ابن ماجه سلسله روایات این حدیث را به علیّ علیه السلام می‌رساند. ر. ک:  
 «سنن» ابن ماجه، ۱ / ۳۷۳ و ۲ / ۱۲۶۲؛ «الجامع الصغیر» ۱ / ۲۲۹؛ «کشف  
 المحجوب» هجویری، ۳۵۵؛ «عَبْهَرُ الْعَاشِقِينَ» ۱۰۴؛ «کاشف الاسرار»  
 اسفراینی، ۵۰؛ «نقد النصوص» ۲۶؛ «تمهیدات» عین القضاة همدانی، ۱۲۴ و  
 ۲۰۰؛ «مجمع البحرین» ابرقوهی، ۴۴۳ که به صورت لَا أُثْنِي ثَنَاءً عَلَيْكَ ...  
 آورده است.»

و نیز معلق تحت عنوان: أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِيكَ، در ص ۶۷۹ از فهرست  
 پس از آنکه دو مورد از نقل آن را در این کتاب ذکر نموده است گفته است:  
 «حدیث نبوی و بسیار مشهور است. در «الجامع الصغیر» ۱ / ۵۹، بصورت:

فقره اوّل از این حدیث مبارک دلالت دارد بر  
آنکه تا شائبه انانیت در بشر باقی می‌باشد، احاطه به  
جميع صفات حضرت احدیت، و بر ذات اقدس وی

---

اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ، وَأَعُوذُ بِمُعَافَاتِكَ مِنْ عُقُوبَتِكَ، وَأَعُوذُ  
بِكَ مِنْكَ؛ لَا أَحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ. [ذکر کرده  
است.] نیز ر. ک: «المصباح» حمویة، ۷۹، ترجمه «رساله قشیریّه ۴۴۵.»

---

مستحیل است؛ چرا که «أنا» ضمیر است و اشاره به حدود ماهوی و اینیت است که مساوی با تقید و مساوق با تحدید است. و ذات اقدس حقّ تعالی و صفات و اسمای جلال و جمالش از حیثه تحدید بیرون است؛ چرا که او لم یزلی و لایزالی است و غیر متناهی است؛ ذاتاً و وجوداً و صفةً و اسماً. و بنابراین احاطه بر ذات او و احصاء و شمارش صفات او محال می‌باشد. یعنی احاطه ضمیر أنا (من) که محدود است بر ضمیر هو (او) که بالفرض غیر محدود است و از دائره عدّ و حدّ برون است امکان ندارد.

### اعْرِفُوا اللَّهَ بِاللَّهِ؛ خدا را با خدا بشناسید

و فقره دوّم از این حدیث دلالت دارد بر آنکه چون خداوند لا یتناهی و سرمدی، به وجود عالم است، اوست فقط که شناسای ذات خویش و صفات علیا و اسمای حُسنای خود می‌باشد. و بنده خدا همچون پیغمبر خدا چون به مقام فناء فی الله رسید، و اثری از بقایای وجود چه در عالم حسّ و چه در عالم مثال و ملکوت اسفل و چه در عالم عقل و

ملکوت اعلیٰ از وی باقی نماند، در آنجا دیگر وجود متعین و هستی محدود موجود نیست تا عالم و مُدرک شود و خدا را بشناسد و صفات او را تمجید و تحمید نماید؛ آنجا خداوند است و بس و غیر از وی بودن چیزی محال می‌باشد.

بنابراین، خداست که خدا را می‌شناسد. و

«أَنْتَ» در کلام رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: أَنْتَ كَمَا

أَنْتَ عَلَى نَفْسِكَ، اشاره است به هو هویت مطلقه منبع

انوار ماهویه و انبیه حضرت حقّ تعالی و تقدّس، که بر

جميع عوالم صفات و اسماء کلیه و جزئیه محیط، و از حسّ

و از فهم و از ادراک هر ذی حسّی و صاحب شعوری و

دارای فهم و ادراکی بالاتر و عالی‌تر و راقی‌تر می‌باشد.

از اینجاست چشمه پرفیضان احادیث و روایاتی

که دلالت دارد بر آنکه خدا را با خدا باید شناخت:

اعْرِفُوا اللَّهَ بِاللَّهِ. «خدا را با خدا بشناسید!»

محمد بن یعقوب کلینی با سند متصل خود

روایت کرده است از حضرت

امام جعفر صادق علیه السلام که فرمودند: قَالَ

أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: اعْرِفُوا اللَّهَ بِاللَّهِ! وَالرَّسُولَ

بِالرِّسَالَةِ وَ أَوْلَى الْأَمْرِ بِالْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالْعَدْلِ وَ

الإِحْسَانِ.<sup>۱</sup>

«حضرت امام أمير المؤمنين علیه السلام

گفتند: خدا را به خدا بشناسید! و رسول را به

رسالت، و اولوالأمر را به امر به معروف و عدل و

احسان!»

و همچنین با سند خود روایت کرده است از علیّ

بن عقبه بن قیس بن سمعان بن أبی ربیحة غلام رسول

الله صلی الله علیه و آله که: قَالَ: سُئِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ

عَلَيْهِ السَّلَامُ: بِمَ عَرَفْتَ رَبَّكَ؟!

قَالَ: بِمَا عَرَفَنِي نَفْسَهُ! قِيلَ: وَ كَيْفَ عَرَفَكَ

نَفْسَهُ؟!

قَالَ: لَا يَشْبَهُهُ صُورَةٌ وَ لَا يَحْسُ بِالْحَوَاسِّ وَ لَا

يُقَاسُ بِالنَّاسِ. قَرِيبٌ فِي بُعْدِهِ بَعِيدٌ فِي قُرْبِهِ. فَوْقَ كُلِّ

---

<sup>۱</sup> «اصول کافی» ج ۱، باب أنه لا يُعرف إلّا به، ص ۸۵ و ۸۶، حدیث شماره



شَيْءٍ وَلَا يَقَالُ: شَيْءٌ فَوْقَهُ، أَمَامَ كُلِّ شَيْءٍ وَلَا يَقَالُ: لَهُ  
أَمَامٌ.

دَاخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ لَا كَشَيْءٍ دَاخِلٍ فِي شَيْءٍ؛ وَ  
خَارِجٌ مِنَ الْأَشْيَاءِ لَا كَشَيْءٍ خَارِجٍ مِنْ شَيْءٍ.

سُبْحَانَ مَنْ هُوَ هَكَذَا وَلَا هَكَذَا غَيْرُهُ وَ لِكُلِّ شَيْءٍ

مُبْتَدِئٌ<sup>۱</sup>.

«گفت: از امیر المؤمنین علیه السلام

پرسیدند: پروردگارت را به چه شناختی؟!

گفت: به آنچه خودش مرا شناسای خود

نموده است؛ گفته شد: چطور خودش خود را به تو

شناسانید؟!

گفت: صورتی بدو شبیه نیست، و با حواس<sup>۲</sup>

احساس نمی‌گردد، و با

---

<sup>۱</sup> «اصول کافی» ج ۱، باب آنکه لا یعرف إلا به، ص ۸۵ و ۸۶، حدیث شماره

۱ و ۲

مردم قیاس نمی‌شود. در عین دوری نزدیک است؛ و در عین نزدیکی دور است. بالای تمام چیزهاست و گفته نمی‌شود: چیزی بالای اوست. مقابل تمام چیزهاست و گفته نمی‌شود: وی دارای مقابل است.

داخل است در چیزها نه مانند دخول چیزی در چیزی؛ و خارج است از چیزها نه مانند خروج چیزی از چیزی.

پاک و منزّه است آنکه این طور است، و غیر او این طور نیست و اوست ابتدای تمام چیزها. «و ایضاً با سند متصل خود روایت کرده است از منصور بن حازم که گفت:

قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنِّي نَاطَرْتُ قَوْمًا فَقُلْتُ لَهُمْ: إِنَّ اللَّهَ جَلَّ جَلَالُهُ أَجَلٌ وَ أَعَزُّ وَ أَكْرَمٌ مِنْ أَنْ يَعْرِفَ بِخَلْقِهِ، بَلِ الْعِبَادُ يَعْرِفُونَ بِاللَّهِ.

فَقَالَ: رَحِمَكَ اللَّهُ.<sup>۱</sup>

«من به حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

---

<sup>۱</sup> همان مصدر، ص ۸۶، حدیث شماره ۳

عرض کردم: من با گروهی مناظره نمودم و به آنها گفتم: خداوند جلیل تر و عزیزتر و بزرگوارتر است از آنکه با آفریدگانش شناخته شود؛ بلکه بندگان خدا با خدا شناخته می شوند.

حضرت فرمود: خدایت رحمت کند!

کلام امیر المؤمنین علیه السلام: لَمْ أَكِ بِالَّذِي

أَعْبُدُ مَنْ لَمْ أَرَهُ

شیخ هادی کاشف الغطاء روایت کرده است

که: سَأَلَهُ سَائِلٌ فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! خَبَّرَنِي عَنِ اللَّهِ

تَعَالَى؛ أَرَأَيْتَهُ حِينَ عَبَدْتَهُ؟! فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ: لَمْ أَكِ

بِالَّذِي أَعْبُدُ مَنْ لَمْ أَرَهُ! فَقَالَ لَهُ: فَكَيْفَ رَأَيْتَهُ حِينَ رَأَيْتَهُ؟!

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَيْحَكَ! لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ

الْأَبْصَارِ، وَ لَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ. مَعْرُوفٌ

بِالدَّلَالَاتِ، مَنَعُوتٌ بِالْعَلَامَاتِ،

# لَا يِقَاسُ بِالنَّاسِ وَلَا تُدْرِكُهُ الْحَوَاسُّ<sup>۱</sup>.

«پرسنده‌ای از وی پرسید: ای امیر المؤمنین!

تو مرا خبر بده از خدای تعالی؛ آیا او را دیده‌ای در هنگامی که او را عبادت نموده‌ای؟!»

حضرت فرمود: من آن‌چنان نمی‌باشم که

عبادت کنم کسی را که ندیده باشم!

پرسنده گفت: پس در وقتی که او را دیده‌ای

به چه کیفیت دیده‌ای؟!»

حضرت فرمود: ای وای بر تو! او را چشمها

---

<sup>۱</sup> «مستدرک نهج البلاغة» منشورات مكتبة الاندلس - بيروت، ص ۱۵۷، باب سوّم؛ و عبد العلیّ کارنگ در کتاب «اثبات وجود خدا» در تعلیقه ص ۵ در ضمن ترجمه مقاله: آیا جهان آفریدگاری دارد؟ بقلم دکتر دمرdash عبد المجید سرحان، متخصص علوم تربیتی؛ از آن استناد و استشهاد جسته است.

در «مفاتیح الإعجاز» شرح «گلشن راز» طبع

انتشارات محمودی، ص ۵۷ بدین عبارت ذکر نموده

است: «ذِئْبٌ يَمَانِيٌّ مِنْ حَضْرَتِ عَلِيٍّ مَرْضِيٍّ عَلَيْهِ

السَّلَامِ سَوَّالٌ كَرَدَ كَه: أَمْ فَرَأَيْتَ رَبِّكَ؟! جَوَابٌ فَرَمَّوَدُ

كَه: أَمْ فَاَعْبُدُ مَا لَا أَرَى؟ بَاز مِي فَرَمَايِدُ كَه: رَأَيْتَهُ فَعَرَفْتَهُ

فَعَبَدْتَهُ؛ لَمْ أَعْبُدْ رَبًّا لَمْ أَرَهُ!

﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾. (آیه آخر، از سوره ۱۸: الکهف)

با مشاهده دیدگان نمی‌بیند؛ و لیکن او را دلها به حقائق ایمان می‌بینند. وی با دلالتها شناخته شده است، و با علامتها و نشانه‌ها توصیف گردیده است. با مردم مقایسه نمی‌شود و حواسّ ظاهریه وی را در نمی‌یابند و ادراک نمی‌کنند!»

**جواب امام باقر علیه السلام از سؤال مرد**

**خارجی: «آیا خدا را دیده‌ای؟!»**

کلینی همین مضمون را با سند متصل خود از

سینان روایت کرده است که وی گفت: من در محضر

مبارک حضرت أبو جعفر الباقر علیه السلام بودم که

مردی از خوارج بر وی وارد شد و به حضرت گفت:

ای أبو جعفر! أیّ شیء تعبد؟! «چه چیز را پرستش

می‌نمائی؟!»

حضرت فرمود: **اللَّهُ تَعَالَى**. «خداوند تعالی را.»

مرد خارجی گفت: **رَأَيْتَهُ؟!** «آیا او را دیده‌ای؟!»

**قَالَ: بَلْ لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْأَبْصَارِ، وَ لَكِنْ**

**رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيْمَانِ. لَا يَعْرِفُ بِالْقِيَاسِ وَ لَا**

**يَدْرِكُ بِالْحَوَاسِّ وَ لَا يَشْبَهُ بِالنَّاسِ.**

**مَوْصُوفٌ بِالْآيَاتِ، مَعْرُوفٌ بِالْعَلَامَاتِ، لَا يُجُورُ**

**فِي حُكْمِهِ؛ ذَلِكَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ.**

**قَالَ: فَخَرَجَ الرَّجُلُ وَ هُوَ يَقُولُ: ﴿اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ**

**يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾.<sup>۱</sup>**

در ذیل این روایت دیدیم که افزوده است:

خداوند در حکمش ستم روا نمی‌دارد. آنست الله که  
معبودی جز وی وجود ندارد.

«سنان که راوی روایت است گفت: آن مرد

خارجی از حضور حضرت بیرون رفت و با خود

می‌گفت: خداوند داناتر است بر آنجائی که رسالت

خودش را قرار بدهد.»

---

<sup>۱</sup> «اصول کافی» ج ۱، ص ۹۷، باب فی إبطال الرؤیة، روایت شماره ۵؛ و این آیه‌ای را که مرد خارجی می‌گفت، آیه ۱۲۴، از سوره ۶: الانعام می‌باشد.

شیخ نجم الدین رازی گوید: «و آن طائفه را که به کمند جذبات الوهیت [روی] از مطالب بشریت [و مقاصد نفسانی] بگردانند، و در سیر عبودیت به عالم ربوبیت رسانند و قابل فیض بی واسطه گردانند، دو صنف اند:

یکی آنها اند که در عالم ارواح در صفوف «الارواح جنود مجنده» در صف اول بوده اند، قابل فیض الوهیت بی واسطه گشته و ایشان انبیاء اند علیهم السلام که در قبول نور هدایت اینجا مستقل اند.

و صنف دوم ارواح اولیاست که آنجا قابل فیض [حق] بواسطه تتق<sup>ه</sup> ارواح انبیاء [علیهم السلام] بوده اند، اینجا نیز قابل آن فیض در دولت متابعت ایشان

[توانند بود؛ اما چون بر طینت روحانیت ایشان]

خمیرمایه رشاش «ثُمَّ رَشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ» نهاده بودند،

چون به کمند جذبه روی از مزخرفات دنیاوی

بگردانیدند، هم بدان نور از پس چندین هزار تُتق عزّت

جمال و حدت مشاهده کردند؛ چنانکه امیر المؤمنین علیّ

رضوان الله علیه فرمود: لَا أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ، مبادی عشق

اینجا پیدا گردد.

شعر:

اصل همه عاشقی ز دیدار افتد \*\*\* چون دیده

بدید آنگهی کار افتد<sup>۱</sup>

**خطبه امیر المؤمنین علیه السلام در معرفی**

**خداوند در پاسخ ذعلب**

شیخ صدوق با سند متصل خود روایت کرده

است از عبد الله بن یونس از حضرت امام جعفر

صادق علیه السلام که گفت:

بَيْنَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يُخْطَبُ عَلَى مِنْبَرِ

الْكُوفَةِ، إِذْ قَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ يَقَالُ لَهُ: ذِعْلَبٌ، ذَرِبُ اللِّسَانِ

---

<sup>۱</sup> «رساله عشق و عقل» بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۵۸ و ۵۹



بَلِيغٌ فِي الْخِطَابِ شُجَاعُ الْقَلْبِ، فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ!

هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ؟!

فَقَالَ: وَيْلَكَ يَا ذِعْلَبُ! مَا كُنْتَ أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ!

قَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! كَيْفَ رَأَيْتَهُ؟!

قَالَ: وَيْلَكَ يَا ذِعْلَبُ! لَمْ تَرَهُ الْعُيُونَ بِمُشَاهَدَةِ

الْأَبْصَارِ، وَ لَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ. وَيْلَكَ يَا

ذِعْلَبُ! إِنَّ رَبِّي لَطِيفُ اللَّطَافَةِ فَلَا يُوَصِّفُ بِاللُّطْفِ،

عَظِيمُ الْعَظَمَةِ لَا يُوَصِّفُ بِالْعِظَمِ، كَبِيرُ الْكِبَرِيَاءِ لَا

يُوَصِّفُ بِالْكَبَرِ، جَلِيلُ الْجَلَالَةِ لَا يُوَصِّفُ بِالْغَلْظِ.

قَبْلَ كُلِّ شَيْءٍ فَلَا يَقَالُ: شَيْءٌ قَبْلَهُ؛ وَ بَعْدَ كُلِّ شَيْءٍ

فَلَا يَقَالُ: شَيْءٌ بَعْدَهُ. شَأْنِي الْأَشْيَاءِ لَا بِهَمَّةٍ، دَرَاكٌ لَا

بِخَدِيعَةٍ. هُوَ فِي الْأَشْيَاءِ كُلِّهَا غَيْرُ مُتَمَارِجٍ بِهَا وَ لَا بَائِنٍ

عَنْهَا. ظَاهِرٌ لَا بِتَأْوِيلِ الْمُبَاشَرَةِ، مُتَجَلٌّ لَا بِاسْتِهْلَالِ

رُؤْيِيَّةٌ، بَائِنٌ لَا بِمَسَافَةٍ، قَرِيبٌ لَا بِمُدَانَاةٍ، لَطِيفٌ لَا  
بِتَجَسُّمٍ، مَوْجُودٌ لَا بَعْدَ عَدَمٍ، فَاعِلٌ لَا بِاضْطِرَارٍ، مُقَدَّرٌ  
لَا بِحَرَكَةٍ، مُرِيدٌ لَا بِهَمَامَةٍ، سَمِيعٌ لَا بِأَلَّةٍ، بَصِيرٌ لَا بِأَدَاةٍ.  
لَا تَحْوِيهِ الْإِمَاكُنُ، وَ لَا تَصْحَبُهُ الْاَوْقَاتُ، وَ لَا  
تَحُدُّهُ الصِّفَاتُ، وَ لَا تَأْخُذُهُ السِّنَاتُ. سَبَقَ الْاَوْقَاتَ  
كُونُهُ، وَ الْعَدَمَ وَجُودُهُ، وَ الْاِبْتِدَاءَ أَرْزُلُهُ.  
بِتَشْعِيرِهِ الْمَشَاعِرَ عُرِفَ أَنْ لَا مَشْعَرَ لَهُ، وَ  
بِتَجْهِيرِهِ الْجَوَاهِرَ عُرِفَ أَنْ لَا جَوْهَرَ لَهُ، وَ بِمُضَادَّتِهِ بَيْنَ  
الْأَشْيَاءِ عُرِفَ أَنْ لَا ضِدَّ لَهُ، وَ بِمُقَارَنَتِهِ بَيْنَ الْأَشْيَاءِ  
عُرِفَ أَنْ لَا قَرِينَ لَهُ.

ضَادَّ النُّورَ بِالظُّلْمَةِ، وَ الْجَسُورَ بِالْبَلَلِ، وَ الصَّرْدَ  
بِالْحُرُورِ.

مُؤَلَّفٌ بَيْنَ مُتَعَادِيَاتِهَا، مُفَرَّقٌ بَيْنَ مُتَدَانِيَاتِهَا، دَالَّةٌ  
بِتَفْرِيقِهَا عَلَى مُفَرَّقِهَا، وَ بِتَأْلِيفِهَا عَلَى مُؤَلِّفِهَا؛ وَ ذَلِكَ قَوْلُهُ  
عَزَّ وَ جَلَّ: وَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ  
تَذَكَّرُونَ.<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> آیه ۴۹، از سوره ۵۱، الذاریات: «و از تمام چیزها ما زوجین (جفت نر و ماده) آفریدیم: به امید آنکه شما متذکر خدا و آفرینش وی شوید.»

فَفَرَّقَ بَيْنَ قَبْلِ وَ بَعْدِ؛ لِيَعْلَمَ أَنَّ لَا قَبْلَ لَهُ وَلَا

بَعْدَ، شَاهِدَةٌ بِغَرَائِزِهَا عَلَى أَنَّ لَا غَرِيزَةَ لِمُغَرِّزِهَا، مُحْبِرَةٌ

بِتَوْقِيتِهَا أَنَّ لَا وَقْتَ لِمَوْقِيتِهَا.

حَجَبَ بَعْضَهَا عَنِ بَعْضٍ؛ لِيَعْلَمَ أَنَّ لَا حِجَابَ

بَيْنَهُ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ غَيْرُ خَلْقِهِ.

كَانَ رَبًّا إِذْ لَا مَرْبُوبٌ، وَ إِلَهًا إِذْ لَا مَأْلُوءٌ، وَ عَالِيًا

إِذْ لَا مَعْلُومٌ، وَ سَمِيعًا إِذْ لَا مَسْمُوعٌ.

ثُمَّ أَنْشَأَ يَقُولُ:

وَلَمْ يَزَلْ سَيِّدِي بِالْحَمْدِ مَعْرُوفًا \*\*\* وَ لَمْ يَزَلْ سَيِّدِي

بِالْجُودِ مَوْصُوفًا (١)

وَ كُنْتَ إِذْ لَيْسَ نُورٌ يَسْتَضَاءُ بِهِ \*\*\* وَ لَا ظَلَامٌ عَلَى

الْآفَاقِ مَعْكُوفًا (٢)

وَ رَبُّنَا بِخِلَافِ الْخُلُقِ كُلِّهِمْ \*\*\* وَ كُلُّ مَا كَانَ فِي

الْأَوْهَامِ مَوْصُوفًا (٣)

فَمَنْ يَرِدُهُ عَلَى التَّشْبِيهِ مُمْتَثِلًا \*\*\* يَرْجِعُ أَخَا حَصْرِ

بِالْعَجْزِ مَكْتُوفًا (٤)

وَ فِي الْمَعَارِجِ يَلْقَى مَوْجُ قُدْرَتِهِ \*\*\* مَوْجًا يِعَارِضُ

طَرْفَ الرُّوحِ مَكْفُوفًا (٥)

فَاتْرُكْ أَخَا جَدَلٍ فِي الدِّينِ مُنْعِمًا \*\*\* قَدْ بَاشَرَ الشَّكَّ

فِيهِ الرَّأْيَ مَأُوفًا (٦)

وَ اصْحَبْ أَخَا ثِقَةٍ حُبًّا لِسَيِّدِهِ \*\*\* وَ بِالْكَرَامَاتِ مِنْ

مَوْلَاهُ مَحْفُوفًا (٧)

أَمْسَى دَلِيلَ الْهُدَى فِي الْأَرْضِ مُنْتَشِرًا \*\*\* وَ فِي السَّمَاءِ

جَمِيلَ الْحَالِ مَعْرُوفًا (٨)

---

<sup>١</sup> در تعلیقه گوید: در «بحار الانوار» و در نسخه «ج» و «و» (دو نسخه از نسخ «توحید» صدوق) با لفظ وَ كَانَ - إلخ وارد است.

قَالَ فَخَرَّ ذِعْلَبٌ مَغْشِيًّا عَلَيْهِ ثُمَّ أَفَاقَ، وَ قَالَ: مَا

سَمِعْتُ بِهَذَا الْكَلَامِ، وَ لَا أَعُودُ إِلَى شَيْءٍ مِنْ ذَلِكَ. قَالَ

مُصَنِّفُ هَذَا الْكِتَابِ: فِي هَذَا الْحَبْرِ أَلْفَاظٌ قَدْ ذَكَرَهَا

الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي خُطْبَتِهِ، وَ هَذَا تَصْدِيقُ قَوْلِنَا فِي

الْإِئِمَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ: إِنَّ

عِلْمَ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ مَاخُوذٌ عَنْ أَبِيهِ حَتَّى يَتَّصِلَ

ذَلِكَ بِالنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ.<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> «توحید» ابن بابویه، نشر مکتبه الصدوق، باب ۴۳، حدیث ذعلب، خیر شماره ۲، ص ۳۰۸ و ۳۰۹؛ و علامه مجلسی در «بحار الانوار» از طبع کمپانی، ج ۲، ص ۲۰۰ و ۲۰۱ در کتاب جوامع التوحید با همین عبارات از «توحید» صدوق روایت کرده است.

و علامه طباطبائی در «تفسیر المیزان» ج ۶، ص ۱۰۴ و ۱۰۵ از «توحید» صدوق نقل فرموده‌اند.

و ایضاً علامه مجلسی در «بحار الانوار» ج ۲، ص

۱۲۰ و ۱۲۱ از نص «کفایة» با سند خود از هشام

روایت می‌کند که: من در نزد حضرت صادق علیه

السلام بودم که معاویه بن وهب وارد شد و سؤالاتی

راجع به رؤیت نمود و حضرت در پاسخش

فرمودند: یا مُعَاوِيَةَ مَا أَقْبَحَ بِالرَّجُلِ يَأْتِي عَلَيْهِ سَبْعُونَ

سَنَةً أَوْ ثَمَانُونَ سَنَةً، يَعِيشُ فِي مَلِكِ اللَّهِ وَ يَأْكُلُ مِنْ

نِعْمِهِ، ثُمَّ لَا يَعْرِفُ اللَّهُ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ.

تا اینکه حضرت با روایت از پدرشان از حضرت سجّاد از حضرت امام حسین علیهم السلام استشهاد می‌کنند به حدیث امیر المؤمنین علیه السلام که: سِئِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقِيلَ: يَا أَخَا رَسُولِ اللَّهِ! هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ؟! فَقَالَ: وَ كَيْفَ أَعْبُدُ مَنْ لَمْ أَرَهُ! لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْعِيَانِ، وَ لَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ. در اینجا حضرت صادق علیه السلام بیان مفصّلی دارند مبنی بر آنکه خداوند با چشم سر قابل رؤیت نیست.

مجلسی (قدّه) در ج ۴، ایضاً از طبع کمپانی، ص ۱۱۸ و ۱۱۹، در باب: مَا تَفَضَّلَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ بِهِ عَلَى النَّاسِ بِقَوْلِهِ: سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي وَ فِيهِ بَعْضُ جَوَامِعِ الْعُلُومِ وَ نَوَادِرِهَا، از «توحید» و «امالی» صدوق با سند دیگری از اصبع بن نباته روایت مفصّلی را روایت می‌کند تا می‌رسد به سؤال ذعلب

ترجمه خطبه غرّای امیر المؤمنین علیه السّلام  
در جواب ذعلب (باید خداوندی را عبادت  
کرد که بتوان او را دید.)

«هنگامی که حضرت امام امیر المؤمنین علیه

السّلام بر فراز منبر مسجد کوفه مشغول ایراد خطبه

بودند، مردی به نزد او برخاست که به وی ذعلب

---

و پاسخ حضرت.

و مرحوم محدث قمی در «سفینة البحار» در ج ۱، ص ۴۸۴، در کلمة: ذعلب؛  
و در ص ۴۹۳، در کلمة: رؤیت اشاره بدین احادیث و مواضعشان در «بحار  
الانوار» می‌نماید.

می‌گفتند. وی مردی تیززبان و در خطاب رسا و  
بلیغ و در قدرتِ دل شجاع بود، و گفت: ای امیر  
المؤمنین! آیا پروردگارت را دیده‌ای؟!!

حضرت فرمود: ای وای بر تو! ای ذعلب! من  
این‌طور نیستم که پرستش کنم پروردگاری را که وی  
را ندیده باشم!

ذعلب گفت: یا امیر المؤمنین! تو او را به چه  
کیفیتی دیده‌ای؟!!

حضرت فرمود: ای وای بر تو! ای ذعلب! او  
را دیدگان سر به مشاهده ابصار ندیده‌اند؛ ولیکن دلها  
او را به حقائق ایمان دیده‌اند. ای وای بر تو! ای  
ذعلب! حَقّاً و حَقِيقَةً پروردگار من در لطافت  
بگونه‌ای لطیف است که نمی‌توان او را به صفت  
لطف توصیف نمود، و در عظمت بقدری عظیم است  
که نمی‌توان او را به صفت عظمت توصیف کرد؛ و  
در کبریائیت به نحوی کبیر است که نمی‌توان وی را  
به صفت بزرگی و کبریائیت توصیف کرد؛ و در  
جلالت به حدّی جلیل است که نمی‌توان وی را به  
درشتی و غلظت توصیف نمود.



او قبل از هر چیزی وجود داشته است پس نمی‌توان گفت: چیزی پیش از وی بوده است؛ و بعد از هر چیزی خواهد بود پس نمی‌توان گفت: چیزی پس از وی خواهد بود.

او اشیاء را بوجود می‌آورد بدون تصمیم و عزم و اسباب قبلی، بسیار درّاک و با فهم است بدون مکر و حيله. در داخل چیزهاست بدون آنکه با آنها ممزوج گردد و بدون آنکه از آنها فاصله بگیرد و دور شود. ظاهر است نه به گونه‌ای که با بازگشتِ مباشرت به وی بتوان به او دست آزید، و متجلی و آشکار است نه به گونه‌ای که با استخدام رؤیت دیدگان بتوان او را دید، از اشیاء دور است نه دوری به مسافت، نزدیک است نه به پیش آوردن و جلو کشیدن، لطیف است نه با لطافت جسمیه، موجودات است نه آنکه پس از عدم به وجود آمده باشد، فاعل کارها و بجاآورنده امور است نه به اضطرار و فاقد اختیار، اندازه

زننده و تقدیرکننده موجودات است نه بواسطه حرکت و جنبشی که در او بوده باشد، اراده‌کننده است نه با وسائل و تدبیر و همّ و مقدمات، شنواست نه با آلت شنوائی، بیناست نه با اسباب بینائی.

امکنه و محلها نمی‌تواند او را در بر گیرد، و اوقات نمی‌تواند با او همنشین و همراه باشد، و صفات نمی‌تواند او را محدود کند و به اندازه و حدّ متعین سازد، و پینگی‌ها و چرتها نمی‌تواند او را فرا گیرد. وی موجودی است که تحقّق و هستی او بر اوقات پیشی گرفته است، و وجود او بر عدم سبقت داشته است، و ازلیت او بر ابتدای عالم وجود جلو بوده است.

چون او مشاعر آدمیان را بساخت، دانسته می‌شود که خودش دارای شعری همچون آدمیان که محلّ شعورشان مغز و اندیشه است نمی‌باشد، و چون او جواهر عالم را جوهر زد و با جوهر خلقت کرد، معلوم می‌شود که خودش صاحب جوهر نمی‌باشد. و چون میان اشیاء تضادّ برقرار فرمود، دانسته می‌شود که خودش ضدّی ندارد؛ و به قرین و

مقابل انداختن در میان اشیاء فهمیده می‌شود که خودش قرین و برابری ندارد.

خداوند تضادّ برقرار نمود روشنی را با تاریکی، و خشکی و یبوست را با تری، و سردی را با گرمی.

خداوند آشتی و الفت اندازنده است در میان چیزهائی که با یکدیگر دشمنی و جدائی دارند، و دوری و جدائی افکننده است در میان چیزهائی که با هم الفت و نزدیکی دارند؛ به طوری که آن اشیائی که از هم جدا می‌شوند و پراکنده و دور می‌گردند دلالت‌کننده هستند بر جدائی که آنها را با وجود قرب و نزدیکی، جدا کرده و متفرّق گردانیده است، و آن اشیائی که بهم نزدیک می‌شوند و الفت می‌پذیرند دلالت‌کننده هستند بر جدائی که آنها را با وجود بُعد و دوری و دشمنی، بهم تألیف نموده و بهم پیوسته گردانیده است؛ و آنست

معنی کلام خدا عزّ و جلّ:

﴿وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾.

پس خداوند در میان موجودات از جهت  
قبلیت و بعدیت فرق گذاشت تا دانسته شود: قبلی  
برای وجود او نمی‌باشد؛ و بعدی برای وجود او  
نخواهد بود.

آن موجودات آفریده شده در حالی هستند که  
شهادت می‌دهند بواسطه غرائز و صفات فطری و  
ذاتی که در آنها خداوند به ودیعت نهاده است، بر  
آنکه خداوند به وجودآورنده این غرائز خودش  
صاحب‌غریزه و صفات ذاتی که در محلّ و موطن  
نفس وجود دارد نمی‌باشد؛ و در حالی هستند که  
شهادت می‌دهند آن خدائی که برای آنها اجل معلوم  
و وقت معدودی مقرر کرده است خودش محدود به  
وقت و متعین به ساعات و زمان و دهر نخواهد بود.  
خداوند بعضی از مخلوقات را از بعضی دگر  
محجوب نمود تا دانسته شود: حجابی بین او و بین  
خلائقش غیر از خود خلائق او نمی‌باشد.

او پروردگار ربّ و آفریدگار مربّی بود و قتیکه

آفریده شده و مربوبی در میان نبود، و خدای معبود و  
مألوه بود و قتیکه عابد و والهی در میان نبود، و خدای  
عالم بود وقتی که موجود معلومی که متعلق علم او  
واقع شود نبود، و خداوند شنوا بود وقتی که صدائی  
که شنیده شود در عالم آفریده نشده بود.

و سپس آن حضرت شروع کرد به انشاد این

اشعار:

۱ - و پیوسته سید و سالار من به حمد و

ستایش معروف بوده است، و پیوسته سید و سالار  
من به جود و کرم موصوف بوده است.

۲ - و بودی تو (ای آقای من!) در وقتی که

نوری پدیدار نبود که از روشنی آن بهره گیرند؛ و  
تاریکی نیز پدیدار نبود که بر آفاق گسترده شده باشد  
و جا گرفته

باشد.

۳ - و پروردگار ما بر خلاف جمیع خلایق

است، و بر خلاف جمیع آنچه در افکار و اوهام و اندیشه‌ها به وصف در آمده است.

۴ - پس کسی که بخواهد وی را با تشبیه به

مثالی و شکلی تصوّر کند، بازگشت او به ضیق و تنگی خواهد گرائید؛ و بادرست عجز خود کتفهای خود را بسته است.

۵ - و در بلندیها و نردبانهای بلند و عالی که

تصوّر شود، چنان امواج قدرت او موج خود را می‌افکند که به دیدگان بصیرت روح او برخورد کرده، و آن را کور می‌کند.

۶ - بنابراین تو معاشرت و همنشینی خودت

را ترک کن با کسی که در جدل در امور دینی فرورفته و شک و ریب رأی او را معیوب و فکر او را فاسد نموده است.

۷ - و مصاحبت و همنشینی گزین با کسی که

مورد وثوق است به جهت محبت و عشق به سید و سرور و آقایش، و از جانب مولای او به او کرامات و

بزرگیها و تکریمها ارزانی شده است.

۸ - او کسیست که حرکت می‌کند در نقاط

مختلف زمین درحالی‌که دلیل هدایت به سوی

خداست، و درحالی‌که در آسمانها به نیکوئی حال

شناخته و معروف شده است.

عبد الله بن یونس که راوی روایت است

گوید: چون ذعلب این مطالب را از حضرت شنید

مدهوش و بی‌هوش بر روی زمین بیفتاد، و سپس

افاقه یافت و گفت: من این چنین سخنی را تا به حال

نشنیده بودم، و از این پس هم به چنین کلامی

برخورد نخواهم نمود.

صدوق مصنف این کتاب گوید: در این خبر

الفاظی وجود دارد که

حضرت امام رضا علیه السّلام در خطبه خود آنها را بکار برده است. و این تصدیق اعتقاد ما را می نماید در آنکه ائمه علیهم السّلام هر یک از آنان علم خود را از پدرشان مأخوذ داشته اند تا برسد به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم.»

باری؛ این حدیث مبارک علاوه بر آنکه می رساند که رؤیت پروردگار با چشم قلب امری است ممکن بلکه لازم، با دقت در فقرات آن وحدت وجود حقّ تعالی به نحو روشن و مبرهن از آن بدست می آید؛ خصوصاً این فقره از آن که می فرماید:

حَجَبَ بَعْضَهَا عَنْ بَعْضٍ لِيَعْلَمَ أَنَّ لَا حِجَابَ بَيْنَهُ  
وَ بَيْنَ خَلْقِهِ غَيْرُ خَلْقِهِ.

«بعضی از مخلوقات را از بعض دگر پنهان داشت، برای آنکه دانسته شود: حجابی میان او و میان مخلوقاتش غیر از خود مخلوقات وجود ندارد.»

اگر مقصود از این عبارت آن بود که علت

---

<sup>۱</sup> حدیث دوم، از باب التّوحید و نفی التّشبیه، از همین کتاب «توحید» صدوق، ص ۳۴ تا ص ۴۱



محجوبیت برخی از خلائق از همدگر برای آنست که دانسته شود حجابی میان او و مخلوقاتش موجود نمی‌باشد، کلمه «غَيْرُ خَلْقِهِ» زائد بنظر می‌رسید؛ زیرا همان‌طور که فرمود: تشعیر مشاعر برای آفریدگان به علت آنست که فهمیده شود خدا مشعر ندارد، و تجهیر جواهر برای آنست که فهمیده شود وی جوهر ندارد، و خلق غرائز برای آنست که معلوم گردد خداوند غریزه ندارد (بِتَشْعِيرِهِ الْمَشَاعِرَ عُرِفَ أَنْ لَا مَشْعَرَ لَهُ، وَ بِتَجْهِيرِهِ الْجَوَاهِرَ عُرِفَ أَنْ لَا جَوْهَرَ لَهُ ... شَاهِدَةٌ بِغَرَائِزِهَا عَلَى أَنْ لَا غَرِيزَةَ لِمُغَرِّزِهَا)؛ در اینجا نیز باید بفرماید: حَجَبَ بَعْضُهَا عَنْ بَعْضٍ لِيَعْلَمَ أَنْ لَا حِجَابَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ

و لیکن در اینجا مشاهده می‌نمائیم که در پی آن

کلمه: «غَيْرُ خَلْقِهِ» را افزوده است؛ و این برای آنست

که بفهماند: میان حق متعال و میان مخلوقاتش هیچ

فاصله‌ای و بعدی و حجابی وجود ندارد غیر از نفس

تعین مخلوقات. از وجود متعین اگر تعین را برداری هیچ

باقی نمی‌ماند مگر وجود مطلق؛ و آن عبارت است از

وجود حق سبحانه و تعالی.

چون مرجع تعین امری است عدمی و اعتباری

لهذا: لَيْسَ فِي الْعَالَمِ إِلَّا الْوُجُودُ الْمُطْلَقُ وَ الْبَسِيطُ وَ

الْبَحْثُ وَ الصَّرْفُ وَ هُوَ الْحَقُّ تَعَالَى شَأْنُهُ وَ عَلَا مَجْدُهُ.

وجود اندر همه اشیاء ساری است \*\*\* تعینها امور

اعتباری است.

عظمت مقام توحیدی امیر المؤمنین علیه

السَّلام

ابیات ملای رومی در عظمت مقام وحدت

دیدن امیر المؤمنین حق تعالی را

ملای رومی قضیه رؤیت امیر المؤمنین علیه

السَّلام خدای تعالی را و او را به وحدت مشاهده

کردن و فنای در ذات و اسم و صفت او شدن و جمیع  
عوامل را ظهور او نگریستن، ضمن داستانی بسیار  
جالب بیان می کند و حقیقت را توضیح می دهد.

وی چون در مقام بیان توحید مولانا امیر  
المؤمنین علیه السّلام بر می آید، شمشیر کشیدن بر  
روی مرد کافر را به جهت کشتن، و آب دهان  
انداختن او را به صورت حضرت، و اعراض حضرت  
را از کارزار، و سؤال کافر را از علت انصراف، و  
مسلمان شدن کافر را در آن لحظه بدون شمشیر و  
جنگ و ستیز، بدین ابیات شرح و توضیح می دهد:  
از علیّ آموز اخلاص عمل \*\*\* شیر حقّ را دان

منزه از دغل

در غزا بر پهلوانی دست یافت \*\*\* زود شمشیری  
بر آورد و شتافت

او خدو انداخت بر روی علیّ \*\*\* افتخار هر نبیّ  
و هر ولیّ

او خدو انداخت بر روئی که ماه \*\*\* سجده آرد  
پیش او در سجده گاه

در زمان انداخت شمشیر آن علیّ \*\*\* کرد او اندر

# غزایش کاهلی

گشت حیران آن مبارز زین عمل \*\*\* از نمودن

عفو و رحم بی محل

گفت بر من تیغ تیز افراشتی \*\*\* از چه افکندی

مرا بگذاشتی

آن چه دیدی بهتر از پیکار من \*\*\* تا شدی تو

سست در اشکار من

آن چه دیدی که چنین خشمت نشست \*\*\* تا

چنین برقی نمود و باز جست

آن چه دیدی که مرا ز آن عکس دید \*\*\* در دل و

جان شعله‌ای آمد پدید

آن چه دیدی بهتر از کون و مکان \*\*\* که به از

جان بود و بخشیدیم جان

در شجاعت شیر ربّانیستی \*\*\* در مروّت خود که

داند کیستی

در مروّت ابر موسائی به تیه \*\*\* کامد از وی

خوان و نان بی شبیه

**ابیات ملای رومی در عظمت لقاء الله أمير**

**المؤمنين عليه السلام**

ملاً رحمة الله عليه ابیات را بر همین منوال

ادامه می‌دهد تا می‌رسد بدینجا که می‌گوید:

ای علی که جمله عقل و دیده‌ای \*\*\* شمه‌ای

واگو از آن چه دیده‌ای

تیغ حلمت جان ما را چاک کرد \*\*\* آب علمت

خاک ما را پاک کرد

بازگو دانم که این اسرار هوست \*\*\* زانکه

بی‌شمشیر کشتن کار اوست

صانع بی‌آلت و بی‌جارحه \*\*\* واهب این هدیه‌ها

بی‌رابحه

صد هزاران می‌چشانند روح را \*\*\* که خبر نبود

دل مجروح را

صد هزاران روح بخشد هوش را \*\*\* که خبر نبود

دو چشم و گوش را

ملا می‌فرماید: مرد کافر به علی گفت: ای علی

مرتضی! ای امیر المؤمنین! که سرپای وجودت عقل

و آگاهی می‌باشد، تقاضا مندم مقدار کمی از آنچه را

که اینک دیدی و آن موجب رفع ید از کشتن من، و

بلکه موجب حیات جاودانی و اسلام من گردید،

برای من بازگو کنی. تو آن کس هستی که با این صبر

و حلم و بردباریت که از شمشیر خارج برنده‌تر  
است، جان و روح مرا از شرک و بت‌پرستی کشتی،  
و به عالم توحید و ایقان و عرفان زنده کردی و حیات  
نوین بخشودی! تو آن کس می‌باشی که آب حیات  
علم و دانش تو ما را مسجود

فرشتگان کرد، و خاک آفرینش ما را پاک از شرک و جهل نمود و با ﴿عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾ از شوائب تاریکی و ظلمت نادانی به نور و روشنائی دانائی برگردانید!

اینک برای من بیان کن که این‌گونه کشتن نفس اماره مرا با این عمل بدون تیغ و شمشیرت، کار خداوند غیب الغیوب است؛ زیرا اوست که بدون اسباب و وسائل و مقدمات و معدّات امور را ایجاد می‌کند، و در خارج نیاز به کمک و معین و همراه ندارد.

اوست که بدون آلت و بدون جوارح کار می‌کند، و این همه عطایا و مواهب مجّانی و رایگان و بدون نظر داشت به سود و منفعت آن در اختیارمان می‌گذارد.

اوست که صد هزاران معنی عالی و مطلب راقی را به روح ما می‌چشانند؛ بدون آنکه دل و قلب ما که زیر دست مقام روح می‌باشد از آن اطلاعی داشته باشد.

اوست که صد هزاران مطلب غامض و مشکل



و لا ینحلّ را به هوش و عالم ادراک ما می فهماند، که  
هیچ گاه به حواسّ ظاهریه، ما را از چشم و گوش  
بدان راهی نیست؛ و طریق ادراک آن علوم بر این  
حواسّ مسدود می باشد.

بازگو ای باز عرش خوش شکار \*\*\* تا چه دیدی

این زمان از کردگار

چشم تو ادراک غیب آموخته \*\*\* چشمهای

حاضران بر دوخته<sup>۱</sup>

آن یکی ماهی همی بیند عیان \*\*\* و آن یکی

تاریک می بیند جهان

و آن یکی سه ماه می بیند بهم \*\*\* این سه کس

بنشسته یک موضع نَعَم

چشم هر سه باز و چشم هر سه تیز \*\*\* در تو

آمیزان<sup>۲</sup> و از من در گریز

---

<sup>۱</sup> در «لغت نامه دهخدا» ج ۲۲، در کتاب «دال» در لفظ «دوخته» ص ۳۲۹،  
ستون سمت چپ

آورده است: بر دوخته به معنی خیاطت شده است. و از نظامی شاهد آورده  
است:

دهی چون بهشتی برافروخته \*\*\* بهشتی صفت

حُلّه بر دوخته

<sup>۲</sup> در «لغت نامه دهخدا» ج ۲، کتاب «آ» ص ۱۸۳، ستون وسط، در لفظ

سحر عین است این عجب لطف خفی است \*\*\*

بر تو نقش گرگ و بر من یوسفی است

عالم ار هجده هزار است و فزون \*\*\* هر نظر را

نیست این هجده زبون<sup>۱</sup>

ای علی مرتضی که تو باز خوش شکار عرش

خداوند می باشی؛ و بهترین و عالی ترین نفوس را به

دام محبت و فتوت و حق بینی خویشتن صید

می کنی، و

---

«آمیزان» آورده است که: یعنی در حال آمیختن.

<sup>۱</sup> در «لغت نامه دهخدا» ج ۲۵، کتاب «زاء» در لفظ «زبون» ص ۲۰۲، ستون

سمت راست آورده است: زبون کسی بودن به معنی مطیع او بودن است. و

از جمله شواهد شاهی از عطار ذکر کرده است:

زبون عشق شو تا بر کشندت \*\*\* که هر گاهی که کم گشتی فزونی

و شاهی از مولوی ذکر نموده است:

ما چو مصنوعیم و صانع نیستیم \*\*\* جز زبون

و جز که قانع نیستیم

و شاهی از ملا حسین کاشفی ذکر کرده است:

برای یک دمه شهوت که خاک بر سر آن \*\*\*

زبون زن شدن آئین شیر مردان نیست

از جان شهوی بیرون برده به عالم روح معنوی و  
حیات سرمدی منتقل می‌نمائی؛ و از خود برون و به  
خداوندشان پیوند می‌دهی! اینک برای من بازگو کن  
که از پروردگارت چه مشاهده نمودی، تا دست از  
کشتن من بازداستی و مرا به خدای خودم وصل  
نمودی؟!!

چشمان سرّ و باطن تو، علم غیب آموخته  
است، درحالی که چشمان حاضران دگر دوخته شده  
و خیاطی گردیده است. (بین تفاوت ره از کجاست  
تا به کجا؟!)

بسیار عجیب است این مطلب که سه نفر با  
هم در یک موضع نشسته‌اند: یکی موحد است و  
خدای را به وحدت می‌بیند و جمیع عالم را ظهور و  
طلوع روی وی مشاهده می‌نماید؛ و دوّمی مشرک و  
بت‌پرست است و انکار آفریدگار جهان می‌نماید و  
به مادّه‌پرستی و طبیعت‌گرایی روزگار سپری می‌کند؛  
و سوّمی قائل به تثلیث و سه مبدأ است (ذات و علم  
و روح). اب و ابن و روح القدس را اقانیم و اصول  
سه‌گانه می‌داند و بر آن اعتقاد دارد.

این سه نفر همه دارای چشم‌اند و چشمان بینا و تیز، اما سه گونه در آسمان ماه را مشاهده می‌کنند؛ نخستین معترف به وحدت ماه است؛ دوّمین منکر آن بالکلیه؛ سوّمین با چشم رمّدآلوده خود سه ماه را در برابر هم می‌بیند؛ و هر سه نفر در حال آمیختن با حقیقت علیّ مرتضی که نفس وحدت است و در حال گریختن از شخصیت و انانیت خود هستند.

ای بسیار مایه شگفت می‌گردد که یا باید بگوئیم: چشم‌بندی و جادوگری در دیدگان رخ داده است، یا باید بگوئیم: الطاف خفیه حضرت سبحان است به تو ای علیّ مرتضی که نسبت به من نقش گرگ درنده و پاره‌کننده داری که با شمشیرت مرا قطعه قطعه کنی؛ اما همین عملت برای من، خروج یوسف از چاه، و سر برآوردن او بر اوج ماه خواهد شد؛ همین کارت سلطنت

دنیا و آخرت من می‌گردد. ای علیّ مرتضی حَقّاً  
و واقعاً تو سکه‌ای هستی که دارای دو رو و دو سمت  
و دو وجهه است: این طرفش غضب و شمشیر و آن  
طرفش حیات جاودان و توحید و عرفان خواهد شد!  
پس تو چه کسی هستی که کار خدائی  
می‌نمائی و از دیگران ساخته نیست؛ این عوالم ملک  
و ملکوت مطیع و رام تو هستند. قدرت ایمان تو در  
دل‌ها اثر می‌کند و تسخیر می‌نماید؛ قدرت توحید و  
عرفان تست که در دل من کافر که برای جنگ و  
مبارزه با تو آمده‌ام چنان اثر بخشید که در یک لحظه  
مرا مسلمان کرد. آری عوالم مادّی و مثالی و عقلی  
بحول و قوّه خداوندی همه مطیع تو می‌باشند؛ و اگر  
عوالم تعدادشان هجده هزار و یا بیشتر بوده باشند،  
هیچ‌گاه مطیع و منقاد هر نظری نمی‌شوند؛ فقط نظر  
تست که همه آنها را مطیع و فرمانبردار کرده است.

**چون تو بابی آن مدینه علم را چون شعاعی**

**آفتاب حلم را**

راز بگشا ای علیّ مرتضی \*\*\* ای پس از سوء

القضا حُسْنُ القضا

یا تو واگو آنچه عقلت یافته است \*\*\* یا بگویم

آنچه بر من تافته است

از تو بر من تافت چون داری نهان \*\*\* می فشانی

نور چون مه بی زبان

لیک اگر در گفت آید قرص ماه \*\*\* شب روان را

زودتر آرد به راه

از غلط ایمن شوند و از ذهول \*\*\* بانگ مه غالب

شود بر بانگ غول

ماه بی گفتن چو باشد رهنما \*\*\* چون بگوید شد

ضیا اندر ضیا

چون تو بابی آن مدینه علم را \*\*\* چون شعاعی

آفتاب حلم را

باز باش ای باب بر جویای باب \*\*\* تا رسند از تو

قُشور اندر لُبَاب

باز باش ای باب رحمت تا ابد \*\*\* بارگاه ما لَهْ

كُفُوًّا أَحَدٌ

ای علی مرتضی! پرده برگیر و زبان به افشاء

اسرار بگشا! ای کسی که برای من پس از سوء

خاتمتِ شرک و هلاکت در راه طاغوت، تبدیل به

حسن عاقبت ایمان و حیات جاوید در سبیل خدا

گشتی! و یا پس از خلیفه ثالث که غاصب

مقام و منزلت تو بود، حقّ خلافت را بدست  
آوردی و قضای نیکوی الهی برای جمیع خلائق  
گردیدی! ال آن من از تو تمنا دارم یا تو آنچه بر  
عقلت رسیده است و موجب إعراض از نبرد و  
انصراف از پیکار شده است برای من بازگو نمائی؛ و  
یا من آنچه از ترشحات نفحات سبحانیه و سبحات  
رحمانیهات بر من رسیده است، و قلب مرا مؤمن و  
روح مرا صاحب یقین کرده است برای تو شرح دهم!  
این فیوضات قدسیه و الطاف قدوسیّه همه از دل  
مبارک تو می باشد که بر من سرازیر شده است؛ در این  
صورت چطور متصوّر است که تو آن را مکتوم داری؟  
همانند ماه شب چهاردهم که در آسمان نور می دهد و  
بدون زبان، مردم را در ظلمات شب راهنمائی می نماید.  
اما اگر فرضاً ماه علاوه بر پرتو افشانی خویش با زبان  
هم امداد کند در آن صورت نورّ علی نور است؛ و با  
فعل و قول، و با تکوین و تشریح، عالم تاریک را به  
سرزمین ضیاء و نور هدایت می نماید!

ای باب مدینه علم پیامبری، و در شهر دانش  
نبوی، از آنجا که تو چنین سمتی را یافته ای و



همچون شعاع آفتاب حلم و بردباری و شکیبائی  
رسول اکرم هستی، از تو می‌خواهم تا باز باشی بر  
جویندگان علم و پویندگان راه سلامت و عقل و  
دانش؛ تا بدین وسیله خامها پخته شوند، و پوستها و  
قشرها به درون و لبّ برسند، و عالم خام و استعداد  
محض به فعلیت صرفه نائل گردد.

ای باب مدینه علم، تا ابد باز باش و یک دم  
بسته مشو؛ زیرا تو بارگاهی می‌باشی که همتا و  
انبازی برای تو نیست، و یکه تنِ معرکه این فضیلت  
و رسالت می‌باشی که در درگاه خداوند لا شریک له  
پاسداری می‌نمائی، و تو هستی که از عهده این  
مراقبت و پاسداری بر می‌آئی!

**تصریح مولانا که بدون شیخ و استاد به جایی  
نمی‌توان رسید**

هر هوا و ذره‌ای خود منظری است \*\*\* ناگشاده  
کی بود کآنجا دری است

تا نبگشاید دری را دیده‌بان \*\*\* در درون هرگز  
نجنبد این گمان

چون گشاده شد دری حیران شود \*\*\* مرغ امید و

طمع پران شود

غافلی ناگه به ویران گنج یافت \*\*\* سوی هر

ویرانه زان پس می شتافت

تا ز درویشی نیابی تو گهر \*\*\* کی گهر جوئی ز

درویش دگر

سالها گر ظنّ دود با پای خویش \*\*\* نگذرد ز

اشکاف بینی های خویش

تا ببینی نایدت از غیب بوی \*\*\* غیر بینی هیچ

می بینی بگوی<sup>۱</sup>

ای علیّ مرتضی، تو پیر طریقتی! تو استاد و

راهنمای امتی! تو شیخ و رهنمون راه و سبیل الی

اللّهی! باید دری را بر دل من بگشائی! من به پای

خود نمی توانم قدمی از قدم بردارم. در میان هوا و

فضا چه بسیار مناظری دل فریب وجود دارد و لیکن

آن کس که در زندان، زندانی می باشد و در بر رویش

بسته است، کجا می تواند از مناظر دل انگیز خارج از

زندان بهره گیرد؟!

تا دری را دیده بان بر روی دل مردان خدا

---

<sup>۱</sup> «مثنوی معنوی» ملاّ محمّد بلخی رومی، اواخر مجلّد اوّل، از طبع علاء الدّوله: ص ۹۶ و ۹۷؛ و از طبع میرزا محمودی: ص ۹۶ و ۹۷؛ و از طبع میرخانی: ص ۹۷ و ۹۸

نگشاید هیچ گاه امید لقاء و گمان وصول در دل راد  
مردان به جنبش نمی افتد؛ اما چون دری از عشق را  
شیخ و ولیّ خدا بر روی قلب سالک گشود در اینجا  
جرقه‌ای می زند، و مرغ دل به امید طیران به عوالم  
قدس پروبال می گشاید.

نباید گفت: برای برخی اتفاق افتاده است که  
بدون استاد رسیده‌اند و گنج مطلوب را در آغوش  
کشیده‌اند؛ این حکم مانند شخص غافل و نادانی  
می ماند که یک بار از روی تصادف در خرابه‌ای گنج  
پیدا کرد، از آن به بعد تا آخر عمر سوی هر خرابه و  
ویرانه‌ای می رفت تا گنج بیابد؛ مسکین ندانسته بود  
که: در هر ویرانه‌ای گنج نیست.

باید سوی استاد رفت و از فضائل او دریچه‌ای

را از عالم غیب بر روی دل

باز نمود تا امکان طیّ طریق پیدا شود؛ همچون مردم درویش و وارسته که راه رفته‌اند و گهر یافته‌اند. تو از آنان چون بهره جسته‌ای، سراغ شکسته دلان و درویشان می‌روی تا گه‌ری دگر یافت نمائی.

اگر سالیان سال سالک با فکر و اندیشه و انتخاب و ظنّ خود بدود به سوی مطلوب، با پای خود دویده است؛ نه با پای استاد از نفس برون جسته. فلهدا نمی‌تواند از شکاف خودبینی‌های خویش گامی فراتر نهد و از دایره نفس برون جهد؛ تا خود بینی از عالم غیبت اثری نخواهد بود، و بوئی از آن بمشام روانت نمی‌رسد. در این صورت همیشه اغیار را می‌بینی نه اغیار را! اگر در این فرض امکان داشته است که به احباب بررسی، برای ما بیان کن تا ما هم بدون استاد و ولایت شیخ از آن طریق به راه افتیم!

باید دانست که آنچه ملّای رومی در این ابیات آورده است، مُفاد و مضمون و محتوای همان روایتی است که اینک ما در خطبه أمير المؤمنين عليه السّلام در جواب ذعلب، از روایت حضرت امام جعفر

صادق علیه السّلام به روایت شیخ صدوق در «توحید» با سند متصل خود از عبد الله بن یونس ذکر نمودیم. و از آن روایت مشهود بود که حضرت مولانا امیر المؤمنین علیه السّلام نمی‌خواهند بفهمانند که من فقط خدای خودم را دیده‌ام و بنابراین او را عبادت می‌کنم؛ بلکه این وظیفه حتمیه و امر مسلّمی است که باید جمیع پرستندگان خداوند چنین بوده باشند. اگر در عبارت: **مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ دَقَّتْ** گردد، به خوبی بدست می‌آید که آن حضرت می‌خواهند این را وظیفه هر عابدی نسبت به حضرت معبود بدانند؛ و لفظ **مَا كُنْتُ** را به عنوان مثال عالی برای بیان آن حقیقت مسلّمه ابراز نموده‌اند.

**روایت «کفایة الأثر» در لزوم لقاء خداوند با**

**چشم دل**

شاهد ما برای این امر که لزوم لقاء الله و رؤیت خدا را با چشم دل و با حقیقت ایمان وظیفه یکایک افراد بشر می‌باشد که در مقام پرستش و عبادت



خدای معبود خود قیام می‌نمایند، روایتی است  
بس جلیل و پرمحتوی که شیخ أقدم ما: الشَّيْخُ السَّعِيدُ  
عَلِيَّ بْنَ مُحَمَّدٍ بنِ عَلِيٍّ خَزَّازِ قَمِّيٍّ در کتاب نفیس و  
ارزشمند خود بنام «كفاية الأثر في النصوصِ على  
الائمة الاثنى عشر» ذکر فرموده است؛ و علامه  
مجلسیّ رضوان الله علیه در «بحار الانوار» از وی  
روایت کرده است.

مجلسی از آن کتاب از حسین بن علیّ از  
هارون بن موسی از محمد بن حسن از صفّار از  
یعقوب بن یزید از ابن ابی عمیر از هشام روایت  
می‌کند که وی گفت: من در محضر حضرت امام  
صادق جعفر بن محمد علیهما السلام بودم که معاویه  
بن وهب و عبد الملک بن أعین وارد شدند. در این  
حال معاویه بن وهب به حضرت عرض کرد:

يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ! مَا تَقُولُ فِي الْخَبْرِ الَّذِي رُوِيَ أَنَّ  
رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ رَأَى رَبَّهُ عَلَى أَيِّ صُورَةٍ  
رَأَاهُ؟ وَ عَنِ الْحَدِيثِ الَّذِي رَوَاهُ أَنَّ الْمُؤْمِنِينَ يَرَوْنَ رَبَّهُمْ  
فِي الْجَنَّةِ عَلَى أَيِّ صُورَةٍ يَرَوْنَهُ!

«ای پسر رسول خدا! نظرت چیست درباره



خبری که از رسول اکرم صلی الله علیه و آله روایت شده است که: رسول خدا پروردگارش را بر هر صورتی که دیده مشاهده کرده است؟ و درباره خبری که روایت کرده‌اند که: مؤمنین در بهشت پروردگارشان را به هر صورتی که می‌بینند مشاهده می‌کنند!»

فَتَبَسَّمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ثُمَّ قَالَ: يَا مُعَاوِيَةُ! <sup>۱</sup> مَا أَقْبَحَ بِالرَّجُلِ يَأْتِي عَلَيْهِ سَبْعُونَ سَنَةً أَوْ ثَمَانُونَ سَنَةً يَعِيشُ فِي مُلْكِ اللَّهِ وَيَأْكُلُ مِنْ نِعْمِهِ، ثُمَّ لَا يَعْرِفُ اللَّهَ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ!  
ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا مُعَاوِيَةُ! إِنَّ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

---

<sup>۱</sup> در «کفایة» با لفظ «یا فلان» آمده است.

لَمْ يَرِ الرَّبَّ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى بِمُشَاهَدَةِ الْعِيَانِ. وَ إِنَّ  
الرُّؤْيَةَ عَلَى وَجْهَيْنِ: رُؤْيَةَ الْقَلْبِ وَ رُؤْيَةَ الْبَصْرِ؛ فَمَنْ  
عَنِ بَرُؤْيَةِ الْقَلْبِ فَهُوَ مُصِيبٌ، وَ مَنْ عَنِ بَرُؤْيَةِ الْبَصْرِ  
فَقَدْ كَفَرَ بِاللَّهِ وَ بِآيَاتِهِ؛ لِقَوْلِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ  
آلِهِ: مَنْ شَبَّهَ اللَّهَ بِخَلْقِهِ فَقَدْ كَفَرَ.

وَ لَقَدْ حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ أَبِيهِ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ،  
قَالَ: سُئِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقِيلَ: يَا أَخَا  
رَسُولِ اللَّهِ! هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ؟!

فَقَالَ: وَ كَيْفَ أَعْبُدُ مَنْ لَمْ أَرَهُ؟! لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ  
بِمُشَاهَدَةِ الْعِيَانِ؛ وَ لَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيَانِ.  
فَإِذَا كَانَ الْمُؤْمِنُ يَرَى رَبَّهُ بِمُشَاهَدَةِ الْبَصْرِ فَإِنَّ  
كُلَّ مَنْ جَازَا عَلَيْهِ الْبَصْرُ وَ الرُّؤْيَةَ فَهُوَ مَخْلُوقٌ، وَ لَا بُدَّ  
لِلْمَخْلُوقِ مِنَ الْخَالِقِ؛ فَقَدْ جَعَلْتَهُ إِذَا مُحَدَّثًا مَخْلُوقًا! وَ مَنْ  
شَبَّهَهُ بِخَلْقِهِ فَقَدْ اتَّخَذَ مَعَ اللَّهِ شَرِيكًا.

وَيَلَهُمْ! أَوْ لَمْ يَسْمَعُوا يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى: لَا تُدْرِكُهُ  
الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يَدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ.<sup>٢</sup> وَ

<sup>١</sup> در ضبط خود «كفاية» با کلمه «حاز» با حاءِ مهمله آمده است.

<sup>٢</sup> آیه ١٠٣، از سوره ٦: الانعام

لَنْ تَرَانِي وَ لَكِنْ انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنْ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ

و فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ و دَكَاً<sup>۱</sup>.

وَ إِنَّمَا طَلَعَ مِنْ نُورِهِ عَلَى الْجَبَلِ كَضَوْءٍ يُخْرِجُ مِنْ

سَمِّ الْخِيَاطِ؛ فَذَكَدَتْ الْأَرْضُ وَ صَعَقَتِ الْجِبَالُ فَخَرَّ

مُوسَى صَعِقًا أَيْ مَيِّتًا. فَلَمَّا أَفَاقَ وَ رُدَّ عَلَيْهِ رُوحُهُ قَالَ:

سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ مِنْ قَوْلٍ مَنْ زَعَمَ أَنَّكَ تُرَى، وَ

رَجَعْتُ إِلَى مَعْرِفَتِي بِكَ أَنَّ الْأَبْصَارَ لَا تُدْرِكُكَ، وَ أَنَا أَوَّلُ

الْمُؤْمِنِينَ وَ أَوَّلُ

---

<sup>۱</sup> قسمتی از آیه ۱۴۳، از سوره ۷: الاعراف

الْمُقَرَّبِينَ بِأَنَّكَ تَرَى وَ لَا تُرَى، وَ أَنْتَ بِالْمَنْظَرِ

الاعلیٰ!

«حضرت لبخندی زد، پس از آن فرمود: ای

معاویه! چقدر زشت است برای مردی که هفتاد سال

یا هشتاد سال در مُلک و حکومت خدا زندگی کند و

از نعمتهای وی بخورد، آنگاه به خداوند آن طور که

باید و شاید معرفت نداشته باشد!

**امام صادق علیه السّلام: هر کس بگوید**

**خداوند با چشم سر دیده می شود کافر است**

سپس حضرت علیه السّلام فرمود: ای

معاویه! تحقیقاً محمد صلی الله علیه و آله پروردگار

تبارک و تعالی را ندیده است با مشاهده چشمهای

ظاهری عیاناً. و دیدن بر دو قسم می باشد: رؤیت دل

و رؤیت چشم؛ بنابراین کسی که مراد از رؤیت را

دیدار دل بداند او درست گفته و مصیب بوده است،

و کسی که مراد از رؤیت را دیدار دیدگان بداند او به

خداوند و به آیات او کفر آورده است؛ به جهت قول

رسول اکرم صلی الله علیه و آله: کسی که خدا را به

مخلوقاتش تشبیه نماید حقاً کافر شده است.

و هرآینه تحقیقاً برای من حدیث کرد پدرم از  
پدرش از حسین بن علی، که وی گفت: از امیر  
المؤمنین علیه السّلام پرسیدند: ای برادر رسول خدا!  
آیا پروردگارت را دیده‌ای؟!

در پاسخ گفت: و چگونه من پرستش نمایم  
کسی را که ندیده باشم؟! وی را چشمان ظاهر به  
مشاهده عیانی ندیده است؛ و لیکن دلها با حقائق  
ایمانی دیده‌اند.

به جهت آنکه اگر فرض شود مؤمنی  
پروردگارش را با مشاهده بصر ببیند، از آنجا که هر  
شیء که بر آن تعلق بصر و رؤیت جائز باشد حتماً  
باید مخلوق بوده باشد، و حتماً باید مخلوق دارای  
خالق باشد؛ بنابراین در این صورت تو وی را حادث  
مخلوق قرار داده‌ای! و کسی که خدا را به مخلوقاتش  
تشبیه نماید، با خدا شریکی را اتخاذ کرده است.

ای وای بر ایشان! آیا نشنیده‌اید که خداوند

تعالی می‌گوید:

«چشمها وی را ادراک نمی‌نمایند، و او

چشمها را ادراک می‌کند؛ و اوست خداوند لطیف

خبیر.»

و نیز گفتار وی را به موسی: «ابداً تو مرا

نخواهی دید! و لیکن نظر به کوه کن پس اگر آن کوه

در جای خودش استقرار داشت در آن صورت مرا

می‌بینی! در این حال چون پروردگار او به کوه تجلی

کرد کوه را از هم شکافت و خرد کرد.»

در آن حال فقط خداوند از نور خودش بر کوه

بقدر مقدار نوری که از سوراخ سوزن بیرون رود

طلوع کرد؛ که زمین شکافته شد و کوه صیحه مرگ

زد، و موسی بحال موت بر روی زمین افتاد. چون به

حال خود باز آمد و افاقه یافت و روحش به کالبدش

برگشت گفت: پاک و مقدّس و منزّه هستی تو ای

پروردگار من! من از سخن آن کس که می‌پنداشت تو

دیده می‌شوی بازگشت نمودم، و به سوی تو توبه

آوردم، و به عرفان خویشتن نسبت به تو رجعت

کردم که: دیدگان و چشمهای ظاهر نمی‌توانند به تو برسند؛ و من اولین ایمان‌آورنده و اولین اقرارکننده می‌باشم به اینکه تو می‌بینی و تو دیده نمی‌شوی؛ و تو در بالاترین منظر و راقی‌ترین دیدگاه دل و جان قرار داری!»

**کمترین حد معرفت خدا و رسول خدا و امام**

ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ أَفْضَلَ الْفَرَائِضِ وَ أَوْجَبَهَا عَلَى الْإِنْسَانِ مَعْرِفَةُ الرَّبِّ وَ الْإِقْرَارُ لَهُ بِالْعُبُودِيَّةِ. وَ حَدُّ الْمَعْرِفَةِ أَنْ يَعْرِفَ أَنَّهُ لَا إِلَهَ غَيْرُهُ، وَ لَا شَيْءَ لَهُ وَ لَا نَظِيرَ، وَ أَنْ يَعْرِفَ أَنَّهُ قَدِيمٌ مُثَبَّتٌ مَوْجُودًا غَيْرُ فَقِيدٍ مَوْصُوفٌ مِنْ غَيْرِ شَبِيهِ وَ لَا مُبْطَلٍ، لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ.

وَ بَعْدَهُ مَعْرِفَةُ الرَّسُولِ وَ الشَّهَادَةُ بِالنُّبُوَّةِ، وَ أَذْنَى

**مَعْرِفَةِ الرَّسُولِ**

---

<sup>۱</sup> در عبارت «کفایه» مُثَبَّتٌ بوجودِ وارد است.

الإِقْرَارُ بِنُبُوَّتِهِ وَ أَنَّ مَا أَتَى بِهِ مِنْ كِتَابٍ أَوْ أَمْرٍ أَوْ نَهْيٍ  
فَذَلِكَ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ.

وَ بَعْدَهُ مَعْرِفَةُ الْإِمَامِ الَّذِي بِهِ تُؤْتَمُّ [يُؤْتَمُّ] بِنَعْتِهِ  
وَ صِفَتِهِ وَ اسْمِهِ فِي حَالِ الْعُسْرِ وَ الْيُسْرِ، وَ أَذْنَى مَعْرِفَةِ  
الْإِمَامِ أَنَّهُ عِدْلُ النَّبِيِّ إِلَّا دَرَجَةَ النُّبُوَّةِ، وَ وَارِثُهُ، وَ أَنَّ  
طَاعَتَهُ طَاعَةُ اللَّهِ وَ طَاعَةُ رَسُولِ اللَّهِ، وَ التَّسْلِيمُ لَهُ فِي كُلِّ  
أَمْرٍ وَ الرَّدُّ إِلَيْهِ، وَ الْاِخْتِاطُ بِقَوْلِهِ.

وَ يَعْلَمُ أَنَّ الْإِمَامَ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ  
آلِهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَ بَعْدَهُ الْحَسَنُ ثُمَّ  
الْحُسَيْنُ ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ ثُمَّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ ثُمَّ أَنَا، ثُمَّ  
بَعْدِي مُوسَى ابْنِي، وَ بَعْدَهُ عَلِيُّ ابْنُهُ، وَ بَعْدَ عَلِيٍّ مُحَمَّدُ ابْنُهُ،  
وَ بَعْدَ مُحَمَّدٍ عَلِيُّ ابْنُهُ، وَ بَعْدَ عَلِيٍّ الْحَسَنُ ابْنُهُ؛ وَ الْحُجَّةُ مِنْ  
وُلْدِ الْحَسَنِ.

«پس از آن فرمود: با فضیلت‌ترین واجبات و  
واجب‌ترین فرائض بر انسان معرفت پروردگار  
می‌باشد، و اقرار در مقابل او بر عبودیت خویشتن. و  
مقدار شناسائی خدا آنست که انسان بداند معبودی  
جز وی نیست، و او شبیه و نظیر ندارد، و بداند که او



قدیم و مثبت و موجود است و فاقد چیزی نمی باشد.  
او توصیف می شود بدون آنکه مستلزم تشبیه و یا  
ابطال گردد. مانند وی چیزی موجود نیست و اوست  
یگانه شنوا و یگانه بینا.

و پس از معرفت پروردگار، معرفت رسول  
اوست، و گواهی بر نبوت او؛ و کمترین درجه  
معرفت رسول اقرار بر نبوت اوست و اقرار بر آنکه  
کتابی که وی آورده است و یا اوامر و نواهی او که  
لازم الإطاعه می باشد، همه از جانب خداوند عزّ و  
جلّ است.

و پس از معرفت رسول خدا، معرفت امام  
است با نعت و صفت و نامش، که باید به او اقتدا  
کرد، در حال شدّت و تنگی و در حال فراخی و  
وسعت؛ و کمترین درجه معرفت امام آنست که او  
عدیل و هم میزان با پیغمبر

است مگر در درجه نبوت، و بداند که او وارث پیامبر است و طاعتش طاعت خدا و رسول خدا می‌باشد، و تسلیم در برابر وی باشد در هر امری، و ردّ امور به سوی او کند در هر مشکلی، و اخذ به کلام او کند در هر حادثه‌ای.

و بداند که امام پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله، علی بن ابی طالب علیه السلام است؛ و پس از او حسن، و سپس حسین، و سپس علی بن الحسین، و سپس محمد بن علی، و سپس من، و سپس موسی پسر من، و پس از او علی پسرش، و پس از علی پسرش محمد، و پس از محمد پسرش علی، و پس از علی پسرش حسن؛ و حجّت از فرزندان حسن است.»

**پایان خبر جامع امام صادق علیه السلام در**

**عرفان خدا، بنا به روایت خزاز قمی**

ثُمَّ قَالَ: يَا مُعَاوِيَةُ! جَعَلْتُ لَكَ أَضْلًا فِي هَذَا

فَاعْمَلْ عَلَيْهِ، فَلَوْ كُنْتَ تَمُوتُ عَلَيَّ مَا كُنْتَ عَلَيْهِ لَكَانَ

حَالُكَ أَسْوَأَ الْأَحْوَالِ! فَلَا يُغَرِّكَ قَوْلُ مَنْ زَعَمَ أَنَّ اللَّهَ

تَعَالَى يَرَى بِالْبَصْرِ!

قَالَ: وَقَدْ قَالُوا أَعْجَبَ مِنْ هَذَا؛ أَوْ لَمْ يَنْسِبُوا آدَمَ

عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى الْمَكْرُوهِ؟! أَوْ لَمْ يَنْسِبُوا إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ

السَّلَامُ إِلَى مَا نَسَبُوهُ؟! أَوْ لَمْ يَنْسِبُوا دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى

مَا نَسَبُوهُ مِنْ حَدِيثِ الطَّيْرِ؟! أَوْ لَمْ يَنْسِبُوا يَوْسُفَ

الصَّدِيقَ إِلَى مَا نَسَبُوهُ مِنْ حَدِيثِ زُلَيْخَا؟! أَوْ لَمْ يَنْسِبُوا

مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى مَا نَسَبُوهُ مِنَ الْقَتْلِ؟! أَوْ لَمْ يَنْسِبُوا

رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِلَى مَا نَسَبُوهُ مِنْ حَدِيثِ

زَيْدٍ؟! أَوْ لَمْ يَنْسِبُوا عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى مَا

نَسَبُوهُ مِنْ حَدِيثِ الْقَطِيفَةِ؟!

إِنَّهُمْ أَرَادُوا بِذَلِكَ تَوْيِيحَ الْإِسْلَامِ لِيَرْجِعُوا عَلَى

أَعْقَابِهِمْ! أَعْمَى اللَّهُ أَبْصَارَهُمْ كَمَا أَعْمَى قُلُوبَهُمْ، تَعَالَى

اللَّهُ عَن ذَلِكَ عُلُوًّا كَبِيرًا.<sup>١</sup>

«سپس حضرت فرمود: ای معاویہ! من برای

تو در این مطلب قاعده‌ای استوار نمودم؛ تو طبق آن

عمل کن! زیرا اگر بر آن حالی که بودی می‌مردی

تحقیقاً حال تو زشت‌ترین حالها بود!

<sup>١</sup> «بحار الانوار» باب نفی الرؤیة و تأویل الآیات فیها، از طبع کمپانی: ج ٢، ص ١٢٠ و ١٢١؛ و از طبع حروفی - حیدری: ج ٤ ص ٥٤ تا ص ٥٦؛ و

«کفایة الأثر» انتشارات بیدار، ص ٢٥٦ تا ص ٢٦٠

بنابراین، نفریبد تو را گفتار کسی که می‌پندارد

خدای تعالی با چشم دیده می‌شود!

حضرت فرمود: از این شگفت‌انگیزتر هم

گفته‌اند؛ آیا نسبت مکروه و ناروا به آدم نداده‌اند؟!

آیا به ابراهیم علیه السّلام نسبت نداده‌اند آنچه را که

نسبت داده‌اند؟! آیا به داود علیه السّلام نسبت

حدیث پرنده را نداده‌اند؟! آیا به یوسف صدیق

حدیث زلیخا را نسبت نداده‌اند؟! آیا به موسی علیه

السّلام نسبت کشتن را نداده‌اند؟! آیا به رسول خدا

صلی الله علیه و آله نسبت قضیه زید را نداده‌اند؟!

آیا به علی بن ابی طالب علیه السّلام نسبت داستان

قطیفه را نداده‌اند؟!

ایشان بدین نسبتها قصدشان توبیخ اسلام

می‌باشد، تا با پاشنه‌های پای خود به قهقرا بازگشت

نموده، و در مسیر خلاف رهسپار شوند. خداوند

چشمانشان را کور کند همان‌طور که چشمان دلشان

را کور کرده است. خداوند از آنچه را که می‌پندارند

بالا تر است به بالائی و بلندی بزرگی!»

**ابیات شیخ محمود شبستری در حتمیت دیدن**

عارف بلند پایه: مرحوم شیخ محمود

شبستری أعلى الله درجته در این مقام می گوید:

حکیم فلسفی چون هست حیران \*\*\* نمی بیند ز

اشیا غیر امکان

ز امکان می کند اثبات واجب \*\*\* وزین حیران

شده در ذات واجب

گهی از دور دارد سیر معکوس \*\*\* گهی اندر

تسلسل گشته محبوس

چو عقلش کرد در هستی توغل \*\*\* فروپیچید

پایش در تسلسل

ظهور جمله اشیا به ضدّ است \*\*\* ولی حقّ را نه

مانند و نه ندّ است

چو نبود ذات حقّ را شبه و همتا \*\*\* ندانم تا

چگونه داند آن را

ندارد ممکن از واجب نمونه \*\*\* چگونه داندش

آخر چگونه

زهی نادان که او خورشید تابان \*\*\* به نور شمع

جوید در بیابان

اگر خورشید بر یک حال بودی \*\*\* شعاع او به

یک منوال بودی

ندانستی کسی کین پرتو اوست \*\*\* نبودی هیچ

فرق از مغز تا پوست

جهان جمله فروغ نور حقّ دان \*\*\* حق اندر وی

ز پیدائست پنهان

چه نور حقّ ندارد نقل و تحویل \*\*\* نیاید اندرو

تغییر و تبدیل

تو پنداری جهان خود هست دائم \*\*\* بذات

خویشتن پیوسته قائم

کسی کو عقل دورانیش دارد \*\*\* بسی

سرگشتگی در پیش دارد

ز دورانیشی عقل فضولی \*\*\* یکی شد فلسفی

دیگر حلولی

خرد را نیست تاب نور آن روی \*\*\* برو از بهر او

## شرح شیخ محمد لاهیجی بر ابیات شبستری در

«گلشن راز»

عالم خبیر و عارف بصیر شیخ محمد لاهیجی

در «شرح گلشن راز» در تفسیر و توضیح این ابیات آورده است:

«جماعتی که مِنْ عِنْدِ اللَّهِ به عنایت ازلیه

مخصوص شده‌اند و توفیق هدایت الهی ایشان را از

حضیض مقام استدلال از اثر به مؤثر، به اوج مراتب

شهود مؤثر در اثر رسانیده، و در تجلی احدیت ذات

فانی گشته، بعد از بقا و شعور، به دیده حقّ بین

مشاهده نموده‌اند که ذات واحد مطلق است که از

عالم غیب هویت به مراتب اسماء و صفات و آثار

تنزل نموده، و هر جا و در هر مظهري به نوعی ظهور

یافته است، و همه اشیاء قائم به وجود حقّند و حقّ

قیوم همه است.

نظم:

---

<sup>۱</sup> «دیوان گلشن راز» بخطّ نستعلیق عماد اردبیلی، ص ۹ تا ص ۱۱

گنج پنهانست زیر هر طلسم \*\*\* پیش عارف شد

مسمی عین اسم



دیده حقّ بین اگر بودی ترا \*\*\* او رخ از هر ذره

بنمودی ترا

این گروه عارفان حقیقی اند که همه اشیاء را به

نور الهی دریافته‌اند، و در صور جمیع مظاهر، حقّ را

ظاهر دیده و وارث قائل **عَرَفْتُ الْأَشْيَاءَ بِاللَّهِ**<sup>۱</sup> گشته‌اند.

و جماعتی دیگر که از مقام تقلید قدم فراتر ننهاده‌اند و

بنا بر عدم استعداد فطری به مرتبه شهود حقیقی که ذکر

رفت نرسیده‌اند، اثبات مبدأ واحد که منشأ کثرات

است به استدلال می‌نمایند؛ و از اشیاء غیر از امکان

معلوم ایشان نشده است، از وجود ممکنات استدلال بر

وجود واجب می‌نمایند.

چون دلیل ایشان بر اثبات واجب الوجود

ممکن است<sup>۲</sup>، فرمود که:

متن:

ز امکان می‌کند اثبات واجب \*\*\* ازین حیران شد

---

<sup>۱</sup> «من اشیاء را به خدا شناختم.» گوینده این سخن بنا بر تصریح مصنف در صفحه بعد، خود وجود مقدّس رسول الله می‌باشد.

<sup>۲</sup> در طبع انتشارات زوآر (که در ص ۱۶۶ از طبع سوّم جلد اوّل «الله‌شناسی» به عنوان نسخه «ز» معرفی شد) این طور وارد است: چون دلیل ایشان بر اثبات واجب، وجود ممکن است... (م)

اندر ذات واجب»

تا آنکه می‌فرماید:

«از این استدلال او را معلوم گشت که واجب

الوجودی باید که باشد، فأمّا معرفت حقیقی که علم

به حقیقت حال است حاصل نشد؛ چو آن معنی به

نفی غیر میسر است نه به اثبات.

هر چند موجودات بیشتر اثبات می‌نمایند، از

توحید دورتر می‌افتند.<sup>۱</sup> هر که حق را بوسیله اشیاء

می‌داند، به حقیقت جاهل است. فأمّا هر که اشیاء را

به حقّ داند او عارف است.

از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم

پرسیدند که: بِمَا عَرَفْتَ اللَّهَ؟! فرمود که: عَرَفْتُ الْأَشْيَاءَ

بِاللَّهِ. یعنی حقّ را به حقّ دانستم و اشیاء دیگر را نیز به

حقّ دانستم.

نظم:

خویش را عریان کن از فضل ای فضول \*\*\* ترک

خود کن تا کند رحمت نزول

---

<sup>۱</sup> نسخه «ز»: اثبات می‌نماید، از توحید دورتر می‌افتد.

زیرکی ضدّ شکست است و نیاز \*\*\* زیرکی

بگذار و با گولی بساز<sup>۱</sup>

و چون معرفت چیزی از چیزی یا به مماثلتی  
در ذات تواند بود یا به مشابَهتی در صفات،  
می فرماید:

متن:

ظهور جمله اشیا به ضدّ است \*\*\* ولی حقّ را نه

مانند و نه ندّ است

یعنی حقّ را در الوهیت ممانعی و مماثلتی  
نیست؛ بلکه در وجود شریک ندارد و به غیر او هیچ  
موجودی نیست تا بواسطه تضادّ و مماثلت سبب  
ظهور حقّ گردد؛ بلکه نور وجود واجبی شامل همه  
ذرات کائنات گشته، و اجلی و اظهر جمیع مفهومات  
و بدیهیات، وجود واحد مطلق است که از غایت  
ظهور و وضوح، مخفی و مستتر می نماید.

شعر:

ای تو مخفی در ظهور خویشتن \*\*\* وی رخت

---

<sup>۱</sup> «مثنوی» طبع آقا میرزا محمود، ج ۶، ص ۶۰۸، س ۱۲؛ در «لغت نامه  
دهخدا» ج ۳۶، کتاب «گ» ص ۵۷۱، ستون سمت چپ گوید: «گول» به  
معنی ابله و نادان و احمق و آنکه او را زود فریب توان داد، و کودن آید.

پنهان به نور خویشتن

چون به حقیقت غیری نیست که واسطه و

سبب ظهور حقّ گردد؛ و

«الأشياء إنما يتبين<sup>١</sup> بأضدادها» مقرر است. چو اگر

شب نباشد ندانند که روز چیست، و اگر فقر نباشد معلوم نشود که غنا کدامست، و اگر ظلمت نباشد نور را کسی نشناسد، وَ عَلَى هَذَا الْقِيَاسِ؛ پس عدمیت ذاتی ما آینه وجود حقّ است. جام گیتی‌نمای او مائیم که به ما هر چه هست پیدا شد و عجز و افتقار ما آینه قدرت و غنای حقّ است.

نظم:

هستی اندر نیستی بتوان نمود \*\*\* مالداران بر فقیر

آرند جود

خواجه اشکسته بند آنجا رود \*\*\* که در آنجا پای

اشکسته بود

نقصها آینه وصف و<sup>٢</sup> کمال \*\*\* و آن حقارت آینه

عزّ و جلال<sup>٣</sup>

و گفته‌اند که: ضدّ و شبه شریک در صفات

است، و ندّ و مثل شریک در ذات. و بعضی گفته‌اند:

---

<sup>١</sup> نسخه «ز»: «تَبَيَّنَ»

<sup>٢</sup> نسخه «ز» و «مثنوی»: وصف کمال

<sup>٣</sup> «مثنوی» طبع آقا میرزا محمود، ج ١، ص ٨٥، از س ٢ تا س ٦

ضدّ و ندّ و مثل، الفاظ مترادفه‌اند. یعنی چون حقّ را شریکی در ذات و صفات نیست، بلکه ذات و صفات جمیع مخلوقات عکس ذات و صفات آن حضرت است که در مجالی و مرایای کثرات عالم نمودن گرفته و ظاهر گشته است.

عربیّة:

وَ مَا هِيَ إِلَّا أَنْ بَدَتْ بِمَظَاهِرٍ \*\*\* فَظَنُّوا سِوَاهَا وَ هِيَ

فِيهَا تَجَلَّتْ<sup>۱</sup>

مهر رخسار تو می‌تابد ز ذرات جهان \*\*\* هر دو

عالم پر ز نور و دیده نابینا چه سود

و دلیل هستی حقّ جز حقّ نتواند بود که به

هیچ‌گونه کثرت را به هستی او راه نیست؛ و دلیل را

از هستی ناگزیر است.

<sup>۱</sup> «و نبود او مگر اینکه ظاهر شد در مظاهری؛ پس گمان کردند او غیر اوست در حالتی که او در این مظاهر تجلّی کرده بود.» بیت ۲۴۶، از تائیه کبرای ابن فارض و بیت بعد از آن این است:

بَدَتْ بِاحْتِجَابٍ وَ اخْتَفَتْ بِمَظَاهِرٍ \*\*\* عَلَى

صَبَغِ التَّلْوِينِ فِي كُلِّ بَرَزَةٍ

از طبع دار العلم للجميع (سنه ۱۳۷۲ قمریّه) ص ۱۰۴؛ و از دار صادر - بیروت (سنه ۱۳۸۲ قمریّه) ص ۷۰؛ و در هر دو نسخه با کلمه «و ما ذاک» ضبط شده است.

هم به چشم دوست دیدم چون جمالش جلوه گر<sup>۱</sup>

\*\*\* کآفتاب از مشرق هر ذره تابان گشته بود»

تا آنکه می فرماید:

«چون عدم ضدّ و ندّ شیء موجب<sup>۲</sup> خفاء و عدم

ظهور آن شیء است

فرمود که:

متن:

چو نبود ذات حقّ را ضدّ و همتا \*\*\* ندانم تا

چگونه داند او را

یعنی ذات حقّ را مشابهی و مماثلی نیست؛

چه هر چه هست همه اوست و غیر او موجود

نیست.

و طلب دلیل بر ذات حقّ همچو طلب دلیل

ماهی است بر وجود آب. از حضرت شیخ جنید

بغدادی پرسیدند: ما الدلیل علی وجود الصّانع؟!!

فرمود که: أَعْنَى الصَّبَاحِ عَنِ الْمِصْبَاحِ!<sup>۳</sup>

---

<sup>۱</sup> نسخه «ز» و طبع سنگی: جلوه کرد

<sup>۲</sup> نسخه «ز»: به موجب

<sup>۳</sup> «دلیل بر وجود صانع چیست؟! گفت: چون سپیده دمید ما را از چراغ

بی نیاز کرد!»

روز را نیست حاجتی به چراغ \*\*\* روز خود دارد

از چراغ فراغ



وَهَيْهَاتَ! بِنَا رَا دِرَادِرَاكُ الْوَانِ بِيهِ اسْتِدْلَالُ قُوَّةِ

لامسه چه حاجت افتد؟ (أَفِي اللَّهِ شَكُّ)؟<sup>۱</sup>

شعر:

گر دو چشم حق شناس آمد ترا \*\*\* دوست پُر بین

عرصه هر دو سرا

غرق دریائیم اگرچه قطره ایم \*\*\* جملگی شمسیم

اگرچه ذره ایم

فَسُبْحَانَ مَنْ لَيْسَ لِدَاتِهِ خِيفَةٌ إِلَّا الظُّهُورُ، وَلَا

لِوَجْهِهِ حِجَابٌ إِلَّا النُّورُ

فَسُبْحَانَ مَنْ لَيْسَ لِدَاتِهِ خِيفَةٌ إِلَّا الظُّهُورُ، وَلَا

لِوَجْهِهِ حِجَابٌ إِلَّا النُّورُ<sup>۲</sup>

شعر:

حجاب روی تو هم روی تست در همه حال \*\*\*

نهان ز چشم جهانی ز بس که پیدائی

تا آنکه می فرماید:

---

<sup>۱</sup> آیه ۱۰، از سوره ۱۴: ابراهیم: ﴿قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾. «رسولان آنها گفتند: آیا در خداوند شک است که او خلق کننده آسمانها و زمین است؟!»

<sup>۲</sup> «پس پاک و مقدس است کسی که برای ذات او خفائی نیست مگر ظهور، و برای وجه او حجابی نیست مگر نور.»

«حضرت خواجه عبد الله انصاری می فرماید

که:

اللَّهُمَّ تَلَطَّفْتَ بِأَوْلِيَائِكَ فَعَرَفُوكَ؛ وَ لَوْ تَلَطَّفْتَ

بِأَعْدَائِكَ لَمَا جَحَدُوكَ!¹

چون ذات واجب را با ممکن ما به الاشتراک

نیست که وسیله معرفت او گردد، می فرماید که:

متن:

ندارد ممکن از واجب نمونه \*\*\* چگونه دانیش

آخر چگونه

---

¹ «بار پروردگارا! تو به اولیای خودت لطف کردی تا ترا شناختند؛ و اگر به دشمنانت لطف می کردی انکار ترا نمی نمودند.»

واجب،<sup>۱</sup> وجود مطلق است و ذات ممکن، عدم؛

و دانستن چیزی بی آنکه نمونه آن چیز در نفسِ داننده

باشد محال است، و هستی ممکن مجرد اضافه<sup>۲</sup> بیش

نیست، و ذات و صفات و افعال اشیاء همه معکوس<sup>۳</sup>

ذات و صفات و افعال الهی اند که در مرایای تعینات

جلوه‌گری نموده، و هرآینه در هرآینه به رنگ دیگر بر

آمده‌اند؛ و چون به عینُ العیان نظر کنی آنچه تو دلیل

تصوّر کرده‌ای عین مدلول است، و چیزی را عین دلیل

نفس خود گردانیدن غیر جهل نیست؛ چو دلیل می‌باید

که اجلی و اظهر از مدلول باشد. و عارف بحق کسی

تواند بود که وجود اضافی و مجازی وی در سطوت نور

وحدت الهی فانی مطلق شده باشد، و باقی به بقاء حقّ

گشته و حقّ را به حقّ دیده و دانسته که: لا یرى اللهَ إلاّ

الله، وَ لا یَعْرِفُ اللهُ إِلَّا اللهُ.<sup>۴</sup>

شعر:

---

<sup>۱</sup> نسخه «ز»: ذات واجب

<sup>۲</sup> نسخه «ز»: اضافه‌ای

<sup>۳</sup> نسخه «ز»: عکوس

<sup>۴</sup> نمی‌بیند خدا را مگر خدا، و نمی‌شناسد خدا را مگر خدا

عارف آن باشد که از عین العیان \*\*\* هر چه بیند

حقّ درو بیند عیان

حقّ چو جان و جمله عالم چون تن است \*\*\*

همچو خور در کائنات این روشن است

فرمود که چون ممکن از واجب نمونه و

علامت و آثار ندارد، پس واجب را به ممکن به

حقیقت نتوان شناخت؛ چه دانستن چیزی به چیزی،

به آن چیز بود<sup>۱</sup> که بینهما مشترک باشد؛ و الا معرفت

آن چیز به صفات سلبی تواند بود و

یقین، که موجب معرفت تام نخواهد بود.

کلمات بعضی از بزرگان علم، در عجز از

ادراک نهایت توحید

و از این سخن معلوم می‌شود که دانش ارباب

استدلال نه دانشی است که منجر به یقین گردد؛ و مِنْ

هَذَا قَالَ أَبُو عَلِيٍّ عِنْدَ وَفَاتِهِ:

عَرَبِيَّةٌ:

يَمُوتُ وَ لَيْسَ لَهُ حَاصِلٌ \*\*\* سِوَى عِلْمِهِ أَنَّهُ مَا عَلِمَ<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> نسخه «ز»: تواند بود.

<sup>۲</sup> «بو علی می‌میرد و از زندگانی حاصلی بدست نیاورده است مگر آنکه

وَ فِي هَذَا قَالَ الْإِمَامُ الرَّازِيُّ:

عَرَبِيَّةٌ

نِهَآيَةُ إِدْرَاكِ الْعُقُولِ عِقَالٌ \*\*\* وَ غَايَةُ سَعْيِ الْعَالَمِينَ

ضَلَالٌ

دانسته است که ندانسته است .»

<sup>۱</sup> «و راجع به این مطلب امام فخر رازی می گوید: نهایت فهمیدن عقلها پابندی است همچون عِقَالِ شتر که بر دستهای او می بندند، و غایت کوشش دانشمندان و عالمان گم شدن می باشد.»

در «کشکول» شیخ بهائی، طبع مصر، ج ۱، ص ۶۲، از زمخشری نقل کرده است که وی می گوید:

«الْعِلْمُ لِلرَّحْمَنِ جَلٌّ جَلَّالُهُ \*\*\* وَ سِوَاهُ فِي

جَهْلَاتِهِ يَتَغَمَّغُمُ

مَا لِلتُّرَابِ وَ لِلْعُلُومِ وَ إِنَّمَا \*\*\* يَسْعَى لِيَعْلَمَ أَنَّهُ

لَا يَعْلَمُ<sup>۱</sup>

و امام فخر رازی می گوید:

نِهَآيَةُ إِقْدَامِ الْعُقُولِ عِقَالٌ \*\*\* وَ غَايَةُ سَعْيِ

الْعَالَمِينَ ضَلَالٌ

وَ لَمْ نَسْتَفِدْ مِنْ سَعِينَا طَوَّلَ عُمْرِنَا \*\*\* سِوَى أَنْ

جَمَعْنَا فِيهِ قَيْلَ وَ قَالُوا

وَ أَرْوَا حُنَا مَحْبُوسَةً فِي جُسُومِنَا \*\*\* وَ حَاصِلُ

دُنْيَانَا أَذَى وَ وَبَالٌ

و خِيَامِ گوید:

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من \*\*\* وین خطّ

معّمی نه تو خوانی و نه من

هست از پس پرده گفتگوی من و تو \*\*\* چون

پرده برافتد نه تو مانی و نه من -->

۱ --> و نیز خیّام گوید:

می خوردن من نه از برای طرب است \*\*\* نز

بهر نشاط و ترک دین و ادب است

خواهم که دمی ز خویشتن باز رهم \*\*\* می

خوردن و مست بودنم زین سبب است

و ایضاً رباعی زیر از «دیوان خیّام»، در طبع برلین ص ۹۷ آمده است:

از جرم حضيض خاک تا اوج زحل \*\*\*

کردم همه مشکلات گردون را حل

بیرون جستم ز بند هر مکر و حیل \*\*\* هر

بند گشاده شد مگر بند اجل

در ج ۱ «ریحانة الادب» ص ۴۳۳، در شرح احوال جنید گوید: «از «خزائن» نراقی نقل است که جنید را بعد از مردن در خواب دیدند و از گزارشات مرگ و چگونگی رفتار خداوندی با وی پرسیدند، گفت: طارتُ تلکَ الإشاراتُ و غابتُ تلکَ العباراتُ و فنیتُ تلکَ العلومُ و اندرستُ تلکَ الرّسومُ و ما نفعنا إلّا رکعاتُ کُنّا نرکعُها فی السّحرِ.»

در «ریحانة الادب» ج ۶، ص ۱۸۸، در احوال نصیر الدّین حلّی از جمله گوید: «پیوسته در بغداد و حلّه به تدریس علوم دینیّه و معارف یقینیّه اشتغال می‌ورزید. شهید اوّل نیز تجلیلش کرده و بعض مطالبی از او نقل می‌نماید؛ و با آن همه تبخّر علمی در مقام عجز از ادراک حقیقت توحید گوید که: در

مدّت هشتاد سال دوره حیات خود همین قدر دانستم که این مصنوع محتاج به صناعی می باشد و بس! با وجود این باز هم یقین پیره زنان اهل کوفه زیادتر از یقین من است.»

و بو علی سینا گفته است:

تا بدانجا رسید دانش من \*\*\* که

بدانم همی که نادانم

و فارابی گفته است:

«اسرار وجود خام و ناپخته بماند \*\*\* و

آن گوهر بس شریف ناسفته بماند

هر کس به دلیل عقل چیزی گفتند \*\*\* آن

نکته که اصل بود ناگفته بماند»<sup>۲</sup>

و حافظ شیرازی گفته است:

افسوس که مرغ عمر را دانه نماند \*\*\* امید

به هیچ خویش و بیگانه نماند

دردا و دریغا که در این مدّت عمر \*\*\* از

هر که بگفتیم جز افسانه نماند -->

<sup>۱</sup> --> و بو علی سینا ایضاً گفته است:

دل گرچه در این بادیه بسیار شتافت \*\*\* یک

موی ندانست ولی موی شکافت

اندر دل من هزار خورشید بتافت \*\*\*

آخر به کمال ذره‌ای راه نیافت

---

و همچنین ابن سینا گفته است:

«کس را به کمال و کنه ذات ره نیست\*\*\* بر

فعل تو می کنند ذات تو قیاس

و ایضا:

در معرفت چه نیک فکری کردم \*\*\*

معلوم شد که هیچ معلوم نشد

و ایضا:

معشوق جمال می نماید شب و روز \*\*\* کو

دیده که تا برخورد از دیدارش

و لَهُ أَيْضاً بِالْعَرَبِيَّةِ:

اعْتِصَامُ الْوَرَى بِمَعْرِفَتِكَ \*\*\*

عَجَزَ الْوَاصِفُونَ عَنِ صِفَتِكَ

تُبُّ عَلَيْنَا فَإِنَّا بَشْرٌ \*\*\* ما

عَرَفْنَاكَ حَقًّا مَعْرِفَتِكَ» ۳

و خیام ایضاً گفته است:

در پرده اسرار کسی را ره نیست \*\*\* زین

تعبیه جان هیچ کس آگه نیست

جز در دل خاک هیچ منزلگه نیست \*\*\* می

خور که چنین فسانه ها کوتاه نیست

و نیز او گفته است:

آنان که محیط فضل و آداب شدند \*\*\* در



چون ظهور جمیع اشیاء موجوده به نور وجود

واحد مطلق حقّ است

---

جمع کمال شمع اصحاب شدند

\*\*\* ره زین شب تاریک نبردند برون \*\*\*

گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند

و نیز او گفته است:

\*\*\* از تن چو برفت جان پاک من و تو \*\*\*

خستی دو نهند بر مگاک من و تو

و آنگاه برای خشت گور دگران \*\*\* در

کالبدی کشند خاک من و تو

(۱) در کتاب «معجم الادباء» ج ۱۹، ص ۱۲۹ نیز این ابیات را از زمخشری نقل کرده است

(۲) «ریحانة الادب» ج ۴، ص ۲۶۵

(۳) «روضات الجنّات» طبع سنگی، ص ۲۴۳؛ و از طبع بیروت، ج ۳، ص

۱۷۵

زهی نادان که او خورشید تابان به نور

## شمع جوید در بیابان

می فرماید:

متن:

زهی نادان که او خورشید تابان \*\*\* به نور شمع

### جوید در بیابان

چون وجود ممکن، پرتوی از نور خورشید  
عالمتاب ذات واجب الوجود است که به قدر قابلیت  
و استعدادات فطری مظاهر ممکنه، در صورت هر  
فردی از افراد تعینات جلوه‌گری کرده، و هر جا به  
نوعی و خصوصیت شأنی روی نموده است، و جمیع  
اشیاء به نور آن حضرت ظاهر و هویدا شده‌اند؛ و مثل  
شخصی که خواهد که وجود واجب را به ممکن  
بشناسد، همانست که کسی آفتاب تابان در بیابان،  
یعنی جائی که هیچ حجابی و حایلی نباشد، به نور  
شمع طلب نماید؛ علی‌الخصوص که نور آن شمع  
نیز به حقیقت مقتبس از آن آفتاب باشد.

شعر:

همه عالم پر است ازین منظور \*\*\* همه آفاق را

گرفت این نور

گنج در پیش چشم و ما مفلس \*\*\* یار در دستگاه

و ما مهجور»

تا آنکه می فرماید:

«نظم:

هر کس به ترانه‌ای در این کوی \*\*\* دستان تو

می زند بهر روی

اندیشه به تو چه ماند آخر \*\*\* یا جز تو ترا که

داند آخر

ز نهار به حجّت قیاسی \*\*\* غرّه نشوی به

حق شناسی

چون توهم اثینیت وجود واجب و وجود

ممکن سبب گمراهی عقول فضول گشته است،

می فرماید که:

متن:

ز دوراندیشی عقل فضولی \*\*\* یکی شد فلسفی

دیگر حلولی

مقرر است که طلب کردن مطلوبی که پیش

طالب حاضر باشد البته



موجب غیبت و بُعد آن مطلوب است از طالب.

حقّ همی گوید مرا من با توام \*\*\* من بهر ره گرد

## عالم می دوم

از دور اندیشیدن عقل فضولی است که وجود

اشیاء را غیر وجود حقّ تصوّر نموده‌اند، و نسبت دو

وجود با هم سبب آرای مختلفه گشته، و هر طائفه‌ای

بنا بر خصوصیت و مناسبت اقوال مسمّی به اسم

خاصّ شده‌اند؛ جماعتی که به علّیت وجود واجب و

معلولیت وجود ممکن قائل گشته‌اند ایشان را فلسفی

می‌نامند. و اشتقاق فلسفه از فیلا و سوف است و فیلا

محبّ را گویند<sup>۱</sup> و سوف حکمت است؛ یعنی محبّ

حکمت.

و گروهی می‌گویند که حقّ به ذات و صفات

حالّ در نشأ<sup>۲</sup> انسان کامل می‌شود؛ مثل نصاری در

حکایت حضرت عیسی علیه السّلام، و جماعت

نُصَیریّه در باب علیّ مرتضی علیه الصّلاة و السّلام،

و بعضی از صوفیه نادان که ایشان را حلولی می‌نامند.

---

<sup>۱</sup> نسخه «ز»: و اشتقاق فلسفه از «فیلاسوف» است، و «فیلا» به زبان یونانی، محبّ را می‌گویند.

<sup>۲</sup> نسخه «ز»: نشأة

ادراک توحید حقیقی جز به کشف و شهود

میسر نیست

و به حقیقت موجب این مذاهب مختلفه  
توهم غیریت وجود واجب و ممکن است. و ادراک  
توحید حقیقی جز به کشف و شهود میسر نیست، و  
نسبت عقل با مکشوفات همچو نسبت حواس است  
با معقولات؛ که چنانچه حواس ادراک معقولات  
نمی‌توانند نمود، عقل نیز ادراک مکشوفات  
نمی‌تواند کرد.

شعر:

ای برتر از آنکه عقل گوید \*\*\* بالاتر از آنکه روح

جوید

ای آنکه ورای این و آنی \*\*\* کیفیت خویش را تو

دانی

کس واقف تو به هیچ رو نیست \*\*\* آن کس که

ترا شناخت او نیست

هر که خواهد به دلائل، خدا دان شود هر چند  
تمهید مقدمات ادله و براهین زیاده‌تر خواهد نمود،  
مقرر است که از حق دورتر خواهد شد و موجب  
ازدیاد حیرت و ضلال خواهد بود.

مولوی:

ترک این سخته کمانی<sup>۱</sup> گو بگو \*\*\* در کمان نه

تیر و پریدن مجو

چون که حق است اقرب از حبل الوريد \*\*\* تو

فکنده تیر فکرت را بعید

علم تیراندازیت آمد حجب \*\*\* زانکه مطلوب تو

بُد حاضر به جیب

ای کمان تیرها<sup>۲</sup> بر ساخته \*\*\* صید نزدیک تو<sup>۳</sup> دور

انداخته

هر که دوراندازتر، او دورتر \*\*\* وز چنین گنج

است او مهجورتر

---

<sup>۱</sup> در «لغت‌نامه دهخدا» ج ۲۶، در کتاب «سین» در ص ۳۵۱، در ستون وسط  
گوید: سخته با فتح سین و تاء به معنی سنجیده و به وزن درآمده و وزن کرده  
شده است. و در ستون سمت چپ گوید: سخته کمان مرادف سخت کمان  
است.

<sup>۲</sup> نسخه «ز» و «مثنوی»: کمان و تیرها

<sup>۳</sup> نسخه «ز» و «مثنوی»: نزدیک و تو

هر که او دور است دور از روی تو<sup>۱</sup> \*\*\* کار ناید

قوت بازوی تو<sup>۲</sup>

ای بسا علم و ذکاها و فطن \*\*\* گشته رهرو را

چو غول راه زن<sup>۳</sup>

چون عقل از ادراک نور وحدت حقیقی عاجز

است فرمود:

متن:

خرد را نیست تاب نور آن روی \*\*\* برو از بهر او

چشمی دگر جوی<sup>۴</sup>

**سه بند از ترجیع بند شیخ ابراهیم عراقی**

شیخ عراقی: فخر الدین ابراهیم همدانی در

یکی از ترجیعاتش که دارای یازده بند می باشد، در

همین زمینه مطالبی بسیار زیبا دارد، که ما در اینجا به

رعایت عدم تطویل با انتخاب خود به سه بند از آن

اکتفا می کنیم:

---

<sup>۱</sup> نسخه «مثنوی»: روی او

<sup>۲</sup> نسخه «ز» و «مثنوی»: بازوی او

<sup>۳</sup> «مثنوی» ج ۶، از طبع آقا میرزا محمودی، ص ۶۰۸

<sup>۴</sup> «مفاتیح الإعجاز» در شرح گلشن راز، از طبع سنگی (سنه ۱۳۰۱ هجریه

قمریه): ص ۴۸ تا ص ۵۶؛ و از طبع حروفی، با مقدمه کیوان سمیعی: ص

۶۳ تا ص ۷۶



أَكُوْسٌ تَلَأَلَاتُ بِمُدَامٍ \*\*\* أُمُّ شُمُوْسٌ تَهَلَّلَتْ بِغَمَامٍ؟

از صفای می و لطافت جام \*\*\* درهم آمیخت

رنگ جام و مدام

همه جام است و نیست گوئی می \*\*\* یا مدام

است و نیست گوئی جام

چون هوا رنگ آفتاب گرفت \*\*\* هر دو یکسان

شدند نور و ظلام<sup>۱</sup>

روز و شب با هم آشتی کردند \*\*\* کار عالم از آن

گرفت نظام

گر ندانی که این چه روز و شب است \*\*\* یا کدام

است جام و باده کدام

سریان حیات در عالم \*\*\* چون می و جام فهم

کن<sup>۲</sup> تو مدام

انکشاف حجاب علم یقین \*\*\* چون شب و روز

---

<sup>۱</sup> در «مجموعه آثار فخر الدین عراقی» طبع انتشارات زوآر (سنه ۱۳۷۲ هـ. ش) این بیت به این صورت آمده است

یا هوا رنگ آفتاب گرفت \*\*\* رخت برداشت

از میانه ظلام (م)

<sup>۲</sup> در طبع «ز» (زوآر) این قسمت با عبارت «چون شب و روز فرض کن» در بیت بعد جابه جاست.

فرض کن و سلام

ور نشد این بیان ترا روشن \*\*\* جمله ز آغاز کار

تا انجام

جام گیتی‌نمای را به کف آر \*\*\* تا بینی به چشم

دوست مدام

که همه اوست هر چه هست یقین \*\*\* جان و

جانان و دلبر و دل و دین

ای به تو روز و شب جهان روشن \*\*\* بی‌رخت<sup>۱</sup>

چشم عاشقان روشن

به حدیث تو کام دل شیرین \*\*\* به جمال تو

چشم جان روشن

---

<sup>۱</sup> طبع «ز»: به رخت

شد به نور جمالِ روشنِ تو \*\*\* عالم تیره ناگهان

روشن

آفتاب رخ جهانگیرت \*\*\* می کند دم به دم جهان

روشن

ز ابتدا<sup>۱</sup> عالم از تو روشن شد \*\*\* کز یقین می شود

گمان روشن

می نماید ز روی هر ذره<sup>۲</sup> \*\*\* آفتاب رخت عیان

روشن

کی توان کرد<sup>۳</sup> در خم زلفت \*\*\* خویشتن را ز

خود نهان روشن

ای دل تیره، گر نگشت ترا \*\*\* سرّ توحید این<sup>۴</sup>

بیان روشن

اندر آئینه جهان بنگر \*\*\* تا ببینی همان<sup>۵</sup> زمان

روشن

که همه اوست هر چه هست یقین \*\*\* جان و

جانان و دلبر و دل و دین

---

<sup>۱</sup> طبع «ز»: زبیدار

<sup>۲</sup> طبع «ز»: می توان دید

<sup>۳</sup> طبع «ز»: زین

<sup>۴</sup> طبع «ز»: همین

یا رب! آن لعل شکرین چه خوشست \*\*\* یا رب!

آن روی نازنین چه خوش است

با لبش ذوق هم نفس چه نکوست \*\*\* با رخس

حُسن هم قرین<sup>۱</sup> چه خوش است

از خطِ عنبرین او خواندن \*\*\* سخن لعل شکرین

چه خوش است

ور ز من باورت نمی افتد \*\*\* بوسه زن بر لبش

ببین چه خوش است

مهر جانان به چشم جان<sup>۲</sup> بنگر \*\*\* در میان گمان

یقین چه خوش است

من ز خود گشته غائب، او حاضر \*\*\* عشق با یار

همچنین<sup>۳</sup> چه خوش است<sup>۴</sup>

آنکه اندر جهان نمی گنجد \*\*\* در میان دل حزین

چه خوش است

تا فشانند بر آستان درش \*\*\* عاشقی<sup>۵</sup> جان در

آستین چه خوش است

---

<sup>۱</sup> طبع «ز»: همنشین

<sup>۲</sup> طبع «ز»: مهر جانان میان جان

<sup>۳</sup> طبع «ز»: یار این چنین

<sup>۴</sup> در طبع زوآر این بیت را پس از دو بیت بعدی آورده است.

<sup>۵</sup> طبع «ز»: عاشق

در جهان غیر او نمی بینم \*\*\* دلم امروز هم برین<sup>۱</sup>

چه خوش است

که همه اوست هر چه هست یقین \*\*\* جان و

جانان و دلبر و دل و دین<sup>۲</sup>

ابیات تائیه ابن فارض مصری در حال فناء تام

سالک

عارف بلند مقام: اَبی حَفْص بن اَبی الحسن

بن المرشد حموی معروف به ابن فارض مصری

در این باره در اوج حقائق عرفانی، دل هر خواننده را

زنده و روان وی را حیاتی نوین می بخشد. وی

می گوید:

وَ إِسْرَاءُ سِرِّي عَنْ خُصُوصِ حَقِيقَةٍ \*\*\* إِلَى كَسِيرِي

فِي عُمُومِ الشَّرِيعَةِ (۱)

وَ لَمْ أَلْهُ بِاللَّاهُوتِ عَنْ حُكْمِ مَظْهَرِي \*\*\* وَ لَمْ أَنْسَ

بِالنَّاسِوتِ مَظْهَرَ حِكْمَتِي (۲)

فَعَنِّي عَلَى النَّفْسِ الْعُقُودِ تَحَكَّمْتُ \*\*\* وَ مِنِّي عَلَى

<sup>۱</sup> طبع «ز»: بدین

<sup>۲</sup> «کلیات عراقی» انتشارات سنائی، ص ۱۲۳ تا ص ۱۲۷

الْحُسَّ الْحُدُودَ أَقِيَمْتَ (٣)

وَ قَدْ جَاءَنِي مِنِّي رَسُولٌ عَلَيْهِ مَا \*\*\* عِنْتُ عَزِيزٌ بِي

حَرِيصٌ لِرَأْفَةِ (٤)

فَحُكْمِي مِنْ نَفْسِي عَلَيْهَا قَضِيَةٌ \*\*\* وَ لَمَّا تَوَلَّتْ أَمْرَهَا

مَا تَوَلَّتْ (٥)

وَ مِنْ عَهْدِ عَهْدِي قَبْلَ عَصْرِ عَنَّا صِرِي \*\*\* إِلَى دَارِ

بَعَثَ قَبْلَ إِذْ بَعَثْتَهُ (٦)

إِلَى رَسُولًا كُنْتُ مِنِّي مُرْسَلًا \*\*\* وَ ذَاتِي بِآيَاتِي عَلَى

اسْتَدَلَّتْ (٧)

وَلَمَّا نَقَلْتُ النَّفْسَ مِنْ مَلِكٍ أَرْضِهَا \*\*\* بِحُكْمِ

الشَّرَى مِنْهَا إِلَى مُلْكِ جَنَّةِ (٨)

وَ قَدْ جَاهَدَتْ وَ اسْتَشْهَدَتْ فِي سَبِيلِهَا \*\*\* وَ فَازَتْ

بِبُشْرَى بَيْعِهَا حِينَ أَوْفَتْ (٩)

سَمَتْ بِى لِحْمَعَى عَن خُلُودِ سَمَائِهَا \*\*\* وَ لَمْ أَرْضَ

إِخْلَادَى لِأَرْضِ خَلِيفَتَى (١٠)

وَ لَا فَلَكَ إِلَّا وَ مِنْ نُورِ بَاطِنَى \*\*\* بِه مَلِكِ يَهْدَى

الهُدَى بِمَشِيَّتَى (١١)

وَ لَا قُطْرَ إِلَّا حَلَّ مِنْ فَيْضِ ظَاهِرَى \*\*\* بِه قَطْرَةٌ عَنْهَا

السَّحَابُ سَحَّتِ (١٢)

وَ مِنْ مَطْلَعَى النُّورِ الْبَسِيطُ كَلْمَعَةٌ \*\*\* وَ مِنْ مَشْرَعَى

الْبَحْرِ الْمُحِيطُ كَقَطْرَةٍ (١٣)

فَكُلِّ لِكُلِّ طَالِبٍ مُتَوَجِّهٍ \*\*\* وَ بَعْضَى لِبَعْضَى جَادِبٍ

بِالْعِنَّةِ (١٤)

وَ مَنْ كَانَ فَوْقَ التَّحْتِ وَ الْفَوْقُ تَحْتَهُ \*\*\* إِلَى وَجْهِهِ

الْهَادَى عَنَتْ كُلُّ وَجْهَةٍ (١٥)

فَتَحَتْ الشَّرَى فَوْقَ الْإِثْرِ لِرْتِقِ مَا \*\*\* فَتَقَتْ وَ فَتَقَتْ

الرَّتْقِ ظَاهِرُ سُنَّتَى (١٦)

وَلَا شُبُهَةٌ وَالْجُمُعُ عَيْنٌ تَيَقِّنُ \*\*\* وَلَا جِهَةٌ وَالْأَيْنُ

بَيْنَ تَشْتِي (١٧)

وَلَا عِدَّةٌ وَالْعَدُّ كَالْحَدِّ قَاطِعٌ \*\*\* وَلَا مُدَّةٌ وَالْحَدُّ

شِرْكٌ مُوقَّتٌ (١٨)

وَلَا نِدٌّ فِي الدَّارَيْنِ يَقْضَى بِنَقْضِ مَا \*\*\* بَنِيَتْ وَيَمْضَى

أَمْرُهُ حُكْمٌ إِمْرَتِي (١٩)



وَلَا ضِدَّ فِي الْكُونَيْنِ وَالْخَلْقُ مَا تَرَى \*\*\* بِهِمْ

لِلتَّسَاوَى مِنْ تَفَاوُتِ خَلْقَتِي (۲۰)

وَمِنِّي بَدَالِي مَا عَلَيَّ لَبْسَتُهُ \*\*\* وَعَنِّي الْبَوَادِي بِي إِلَيَّ

أُعِيدَتِ (۲۱)

وَفِي شَهْدَتِي السَّاجِدِينَ لِمَظْهَرِي \*\*\* فَحَقَّقْتُ أَنِّي

كُنْتُ آدَمَ سَجَّدَتِي (۲۲)

وَعَايَنْتُ رُوحَانِيَةَ الْأَرْضِينَ فِي \*\*\* مَلَائِكَةِ عَلِيٍّ

أَكْفَاءَ سَجَّدَتِي (۲۳)

**ترجمه آیات ابن فارض در کیفیت رؤیت خدا**

**و عرفان انسان کامل**

۱ - و به طرف بالا سیر دادن من باطن و

حقیقت خودم را از خصوص این مقام که تشخص

انسانیت و واقعیت من می باشد در قالب عنصر، به

سوی حقیقت و وحدت و غلبه حکم واقعی خودم،

همچنانست که من از مقام باطنم نزول نموده و در

---

<sup>۱</sup> «دیوان ابن فارض» مصری، از طبع اوّل، دار العلم للجمع، ص ۱۱۹ تا ص

۱۲۱، از تائیه کبری، ۲۳ بیت از بیت ۴۵۵ تا بیت ۴۷۷؛ و تمام ابیات تائیه را

۷۶۸ بیت ضبط کرده است. و از طبع دوّم، دار صادر - \*\*\* بیروت، ص

۸۹ و ۹۰، از بیت ۴۵۴ تا بیت ۴۷۶؛ و تمام ابیات را ۷۶۱ بیت ضبط نموده

است.

عموم احکام شریعت و کثرت سیر نموده‌ام. و در حقیقت صعود من از کثرت به وحدت، عین نزول من از وحدت به کثرت می‌باشد؛ و حال این دو مشاهده یکی است و در میانشان تفاوتی وجود ندارد.

۲- و چون در مقام الهیت و وحدت ذات سیر

می‌کنم و متلبس بدان می‌باشم، در آن حال از احکام مظهر عنصری انسانی خودم غافل نمی‌باشم و جمیع اوامر و نواهی شرعی بجای خود محفوظ، و ابداً در آن تخطی به عمل

نمی آید؛ همچنان که چون من در عالم طبیعت و عناصر نزول می کنم حکمت ظهور خودم را در خصوصیات احکام کثرات بدست نسیان و فراموشی نمی سپارم.

۳- بنابراین عقودی که بر من استحکام یافت بر اساس عهدی که در عالم ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ﴾ از من گذشت و در پاسخ آن ﴿بَلَى﴾ گفتم، همه از باطن من بود که به ظاهر من تعدی کرد و ثابت و مستقر گردید؛ و پذیرا و قبول کننده آن عقدها غیر از باطن و مقام جمعیت خودم چیزی نبود. و همچنین حدود و احکام شرعیه و غیر آنها بر این جوارح و اعضاء و قوای بدنی محسوسه ام که نفس من مدبر و مدیر آنها می باشد، همه از باطن و حقیقت خودم بود که در این صورتهای کثرت هیئات و حرکات و سکانات جسمانی به ظهور پیوسته است.

---

آیه ۱۷۲، از سوره ۷: الاعراف: ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَن تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ﴾. «و یاد بیاور زمانی را که پروردگار تو خارج ساخت از بنی آدم از پشتهایشان ذریه و نسل آنها را، و ایشان را بر خودشان گواه گرفت که آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری ما گواه بوده ایم، اینکه شما در روز قیامت می گوئید: حقاً ما از این پیمان غافل بوده ایم.»

۴ - و تحقیقاً و حقیقهً آمد به سوی من از

خودم رسولی که بر او تحمل مشکلات و سختیهای وارد بر من، ناگوار و دردآور بود. آن رسول نسبت به هدایت من حرص می‌ورزید به جهت رأفت و محبتی که به من داشت.

چون این عالم جسمانی با جمیع اجناس و انواع و اشخاصش جز صورت تفصیلی و حقیقت محمدی چیزی نمی‌باشد - که من که سراینده این اشعار می‌باشم ترجمان و مفسر او هستم - و از آنجا که صورت محمدی که نبوت و رسالت به او انتساب دارد با آنکه جزئی و حصه‌ای بود از این عالم، مع‌ذلک صورت کلی و اجمال آن حقیقت بود؛ بنابراین تحقیق و تقریر آیه مبارکه:

﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ﴾

به زبان آن حقیقت محمدیه که من ترجمان آنم آنست که: از این صورت تفصیلیه من که عالم می‌باشد، جزئی و حصّه‌ای به صورت رسولی کامل و مُکَمَّل و انسانی کلی حقیقی بالفعل پیدا شد؛ و آن صورت عنصری محمدی صلی الله علیه و آله بود که به سوی سائر این اجزای تفصیلی من که افراد انسان بودند بیامد.

۵ - پس داستان و قضیه حکم من چنان بود که از خود نفس من بود بر خود نفس من. و چون امورش را بدست گرفت و متولّی امر خود گشت، از اطاعت و فرمانبرداری روی نگردانید.

حکم من در عالم شهود و شهادت و بشارت و انداز و تبلیغ و دعوت و وضع شرایع و بیان طرائق بود. آن از نفس من در مقام جمع صادر شد و بر نفس من در مقام ظهور و تفرقه که اجزای من بودند فرود آمد. اما

---

<sup>۱</sup> آیه ۱۲۸، از سوره ۹: التّوبة: «هرآینه به تحقیق آمد به سوی شما رسولی از جنس خودتان، به طوری که سخت است برای او تحمّل رنجها و مشکلات شما، او برای هدایت شما حرص می‌ورزد، و به مؤمنین رئوف و مهربان است.»

چون نوبت تکمیل این اجزای صورت عنصری انسانی  
اجمالی من رسید به هیچ وجه از اطاعت، به لجاج و عناد  
برنخاست؛ و راه تمرد و تجرّی را در پیش نگرفت و  
أَسْلَمَ شَيْطَانِي عَلَى يَدَيَّ<sup>۱</sup> محقق گشت.

۶ و ۷- و از زمان عهد من در اوّلیت امر اتّحاد

من در حضرت شهود و اشهادم که پیش از اوان  
عناصر و ترکیب و تزیین آن بدین صورت جسمانی  
و آدمی بود، و پیش از انداز من و حکم برانگیختگی  
و بعث من به دار بعثت بود؛

---

<sup>۱</sup> روایت وارده از رسول اکرم صلی الله علیه و آله می باشد. یعنی: «شیطان  
من بدست من تسلیم شد و قبول اسلام را نمود.» در کتاب «مشارق الدرّاری»  
با همین عبارت در دو جا نقل کرده است؛ در ص ۳۷۸ و در ص ۴۹۹.

من به سوی خودم رسولی بودم که خودم را  
فرستاده بودم از جانب خودم، و عالم جمعیت و  
واقعیت من بواسطه آیات و علامات من بر واقعیت  
و حقیقت من گواهی می داد و دلالت می نمود.

این دو بیت اشاره می باشد به کلام رسول خدا

صَلَّى اللّٰهَ عَلَيْهِ وَ آلِهِ: كُنْتُ نَبِيًّا وَ آدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ.

«من پیغمبر بودم در هنگامی که آدم میان آب و گل

بود.» یعنی میان علم و میان طینت و سرشت آدم. و این

معنی شاهد کلام رسول خداست که: أَنَا وَ السَّاعَةُ

كَهَاتَيْنِ! «من چنان با ساعت قیامت ارتباط دارم مانند

اتصال انگشت مُسَبِّحَه با انگشت وُسطای من!»

و ذات من در تمام مراتب معنوی و روحی

بواسطه اشراق انوار حُسن قابلیت نفس خود، دلالت

بر کمال و کلّیت من می نماید.

۸ و ۹ - و از آنجائی که من نفس خودم را از

ملکیت زمین خودش به حکم بیع و شری خریداری

نمودم، و از آنجا به ملکیت جنّت و بهشت انتقال

دادم، و نفس در این راه مجاهده کرد و به مقام

شهادت رسید، و به بشارت عنوان بیع نائل آمد در

وقتی که وفای بعهد نمود.

۱۰- لهذا نفس من مرا بخاطر جمعیتی که پیدا

کردم از خلود آسمان خودش بالا کشید به سوی

حضرت احدیت؛ و راضی نشد در زمینی که متعلق

به خلیفه‌ام بود مخلّد و جاودان بماند، و او را در

آسمان بهشت آدم که متّصف به خلود می‌باشد

جاودان نگهدارد؛ لهذا از آن بهشت برتر آمد و از

تعیّنات به اطلاق، و از ترکیب به تجرّد، و از کثرت

به وحدت صعود داد؛ و معراج من به سوی آسمان

ذات و فنای مطلق متحقّق گشت.

مجموعه این سه بیت اشاره می‌باشد به حکم

مبايعت (إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ

بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ). «خداوند از مؤمنین جانهایشان و

مالهایشان را خریداری می‌کند، در مقابل آنکه

برایشان بهشت بوده باشد.»



و بر وفق شرط **﴿يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾** «کارزار

می‌کنند در راه خدا.» نفس من حقّ مجاهدت را بجای آورد. و به مقتضای **﴿فَيَقْتُلُونَ﴾** وظیفه را در جهاد اکبر با هوا و شیطان ادا کرد، و در طریق تحقّق لوازم و موجبات سیر و سلوک با قطع مآلوفات و فنای ذات و جمیع صفات به استیفای حقّ شهادت به شرط سعادت و شرف **﴿وَيَقْتُلُونَ وَفَا كَرَدَ﴾**

**﴿وَعَدَا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ﴾**

بر وی مسجل گردید. **﴿وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾**<sup>۱</sup>، شامل حال او شد.

لهذا بود که بر این اساس از مقام خطاب به

آدم: **﴿وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ﴾**<sup>۲</sup>،

درگذشت و از خلود و دوام در **﴿مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ﴾**

---

<sup>۱</sup> جمیع فقرات، آیه ۱۱۱، از سوره ۹: التّوبة می‌باشد.

و معنی این فقره اینست: «وعدده‌ای است به حقّ که خداوند بر خود نهاده است در تورات و در انجیل و در قرآن.»

«و چه کسی است که وفاکننده‌تر است به پیمان‌ش از خداوند؟ پس بشارت باد شما را به این معامله و خرید و فروشی که نمودید، و آن ثمن را در مقابل جانتان که مبیع بود ستانید! و آنست فقط کامیابی عظیم.»

<sup>۲</sup> صدر آیه ۳۵، از سوره ۲: البقرة: «و ما گفتیم که: ای آدم! تو با جفتت در بهشت منزل گزینید.»

وَ الْأَرْضُ ﴿١٠٨﴾ برتر آمد.

و آدم را از دو جهت خلیفه خود خوانده

است: یکی از زبان الهی: ﴿إِنِّي

---

آیه ۱۰۸، از سوره ۱۱: هود: ﴿وَأَمَّا الَّذِينَ سَعِدُوا فَعَلَى الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ عَطَاءٌ غَيْرَ مَجْذُوزٍ﴾. «و اما کسانی که کامیاب شدند، آنها در بهشت جاودانند مادامی که آسمانها و زمین برپاست مگر آنکه پروردگارت بخواهد. و آن بهشت و خلود عطائی است غیر قابل انقطاع.»

جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً<sup>۱</sup> و دیگر از زبان حقیقت

محمدی صلی الله علیه و آله، که سراینده اشعار ترجمان اوست در تقریر از زبان حقیقت محمدی صلی الله علیه و آله، که آدم در صورت دعوت و خلافت، نایب و خلیفه اوست و جمله انبیا و رسل همه خلفا و نواب آن حقیقت هستند.

۱۱ - بنابراین هیچ فلکی از افلاک نیست مگر

آنکه از نور باطن و تجلی از ذات من به حکم: ﴿وَأَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا﴾<sup>۲</sup>، آنجا به صورت فرشته‌ای ظاهر و معین است، که آن ملک آنجا به دقائق و حقائق هر کاری که در هر فلکی فرشته‌ای بدان مأمور می‌باشد قیام دارد؛ و آن فرشته، کمال اهتداء و حقیقت ارتقای او بر ادراک آن فلک مقصور است، و به هر یک هدایت را هدیه می‌دهد و به غایت کمال خودش دعوت می‌کند.

و از حقیقت این راز پنهان و سرّ نمان ابن

---

<sup>۱</sup> قسمتی از آیه ۳۰، از سوره ۲: البقرة: «من در روی زمین قراردهنده جانشین می‌باشم!»

<sup>۲</sup> قسمتی از آیه ۱۲، از سوره ۴۱: فصلت

عبّاس سخن گفته که مفادش اینست که:

حَتَّىٰ إِنَّ فِي كُلِّ سَمَاءٍ ابْنٌ عَبَّاسٍ مِثْلِي.

«حتی آنکه در هر آسمانی یک ابن عبّاس به

مثابه و نظیر من وجود دارد.»

علی هذا، محصل بیت این می شود که: چون

صورتی جزئی که از من در هر فلکی وجود دارد از

نور باطن من جان یافته است، و به صورت ملک و

فرشته‌ای در آن فلک، اهل آن فلک را از ملائکه، به

حقائق و دقائق هر یک متصدی شده است؛ پس من

به این صورت و صفت کلیت که مراست در زیر

حکم آسمان بهشت چگونه تن در دهم؟!!

۱۲ - و هیچ ناحیه‌ای از نواحی بسیط زمین

وجود ندارد مگر آنکه در آن قطره‌ای از فیض رحمت

ظاهر من داخل شده است؛ و ابرهای آسمان از برکت

آن یک قطره شروع به باریدن کرده‌اند.

۱۳ - و از محلّ طلوع و ظهور من، یعنی

حضرت عالم وجود که جمله انوار از آثار اوست، و حکم مبدئیت و ظهور و اظهار و تربیت و تقویت همه عالم به حکم ایجاد بر آن مترتب می‌باشد؛ جمیع نور بسیط که آفتاب است و بر جهان و تربیت و بقاء و نشو و نما سیطره دارد، به مثابه یک درخشش و شعله زدنی است؛ و از آبشخوار دریای بیکران و غیر متناهی علم محیط من، این بحر محیط که پیرامون ربع مسکون درآمده است، فقط همچون یک قطره می‌باشد.

۱۴ - پس همگی ظاهر این صورت اجمالی و

تفصیلی من، تا برسد به جمیع قوی و اجزاء و کلیات و جزئیات و أعراض و جواهر و اجسام و اسماء و اوصاف آن، طالب و متوجه می‌باشد به همگی باطن من که مقام احدیت جمع من است. در احدیت همه بر همه مشتمل و مغایرت و غیریت زائل. این ظاهر نیز به همین صفت موصوف است؛ هر شأنی از شئون و هر اسمی از اسماء باطن من نیز عنان هر جزئی از

اجزاء و هر قوه‌ای از قوای این صورت ظاهر مرا گرفته است، و به آن مقام باطن می‌کشد تا به کلیت خودش متحقق گرداند.

در این دو بیت اخیر تقریر کیفیت احاطه ذاتی و احاطه حکمی را می‌کند؛ در بیت اول ذاتی و در بیت دوم حکمی.

۱۵ - و کسی که در بالای جهت زیر باشد به‌طوری که تمام جهت بالا در زیر او باشد، تمام جهت‌ها و وجهه‌های عالم وجود به سوی جانب و وجه هدایت‌کننده و راهنمای وی با حالت خضوع و استکانت متوجه می‌شوند؛ و در حال ذلت و انفعال به سر می‌برند.

بیان و شرح اشعار ابن فارض در کیفیت رؤیت

خدا و عرفان انسان کامل

این بیت معنی احاطه ﴿وَاللَّهُ مِنْ وَرَائِهِمْ

مُحِيطٌ﴾<sup>۱</sup> است و معنی و مفاد

---

<sup>۱</sup> آیه ۲۰، از سوره ۸۵: البروج: «و خداوند از پشت سرشان بر آنان احاطه دارد.»

لَوْ دَلَّيْتُمْ بِحَبْلِ هَبَطَ عَلَى اللَّهِ!<sup>۱</sup> «اگر شما ریسمانی

را در چاهی گسیل دارید بر خداوند فرود می آید!»  
روشن می گردد.

به علت آنکه مرتبه محاط، زیر مرتبه محیط  
است و از آن نازل تر. و کمال هر موجود نازلی در اثر  
ترقی اوست تا به مرتبه عالی واصل شود. و راهنمایی  
و دستگیری نازل به رتبه عالی و ادراک آن جز به  
معاونت آن صاحب مرتبه عالی میسر نشود؛ بنابراین  
هر کس که در علو مرتبت و احاطت چنین باشد که  
در فراز هر پائینی بوده و هر فوقی تحت او باشد،  
لازمه آن اینست که هر چه محاط اوست با جمیع  
جهاتش خاضع و خاشع او باشد.

و اینست مفاد آیه مبارکه: ﴿وَعَنْتِ الْوُجُوهُ

لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ﴾.<sup>۲</sup>

۱۶ - و بناءً علی هذا، زیر زمین و کره خاک

در جهت فوق و بالای کره اثیر می باشد از سبب رتق

---

<sup>۱</sup> این حدیث را در ص ۳۱ از همین کتاب، از کلمات مکنونه فیض کاشانی  
آوردیم.

<sup>۲</sup> صدر آیه ۱۱۱، از سوره ۲۰: طه: «و به خضوع و خشوع در می آیند ما  
سوی، در برابر ذات خداوند زنده و قیوم

و بستن آنچه را که فتق کرده‌ام و گشوده‌ام؛ یعنی قبض آنچه را که من بسط نموده‌ام. و باز کردن و گشودن چیزهای مسدود و بسته شده، ظاهر سنت و دأب و دیدن من است.

زیرا به حکم آیه مبارکه: ﴿أَوْ لَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا

أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا﴾<sup>۱</sup>، جمیع عالم

ماده و طبیعت که آن را جهان کون و فساد نامند، مجتمع

بود در بدو خلقت از یک حقیقت که آن را عنصر اعظم

گویند. و سپس خداوند از آن ماده بسیط این صور و

اشکال و کیفیات را پدید آورد، و از آن، دُخان و آتش و

خاک و غیرها را منشق فرمود و جدا کرد، و هر یک را

به

طبیعتی مخصوص به خود ملبس کرد.

**نتایج و ثمرات توضیح ابن فارض در کیفیت**

**رؤیت خدا و عرفان انسان کامل**

بنابراین، محصل کلام ابن فارض این می‌شود

---

<sup>۱</sup> «صدر آیه ۳۰، از سوره ۲۱: الانبیاء: «آیا ندیده‌اند آنان که کفر ورزیده‌اند که آسمانها و زمین در ابتدای امر آفرینش بهم چسبیده بودند و ما آن دو تا را از هم جدا کردیم؟»



که: پیش از آنکه آن اجرام متکاثفه هنوز در مرتبه رتق و بستگی بودند، بالای فلک اثیر و زیر کره خاک یکی بودند؛ و بالائی و پائینی معنی نداشت و فوقیت و تحتیت آنجا نبود.

و این فتق و بسط و تمیز درباره آن موجود مقبوض مجتمع غیر متمیز به مقتضای حکمت من بود، تا تمیز و جدائی میان صاحبان قبض واقع شود؛ و کمال تفصیل که تحقیق مطلوب و قصد اوّل که کمال اسمائی می باشد و بر آن موقوف بود، به حصول پیوندد.

پس تعین و تمیز جهات فوق و تحت، اثر حکم فتق من است. لا جرم همه در تحت حکم منند از بالا و زیر، و خاضع و خاشع من، بر اصل و اساس خضوع و خشوع هر جزء کلّ خود؛ و هر فرع اصل خودش را.

۱۷- و هیچ شبهه‌ای نیست در هیچ جزئی از اجزای صورت اجمالی من که عنصر من می باشد، در کلیت و نفی غیریت و کمال جمعیت مقام احدیت جمع من. زیرا نظر در این مقام جمع موجب یقین

است؛ بلکه حقیقت این مقام جمع من، خود عین یقین و رافع همه شبهه‌هاست، و به نسبت با حقیقت و مقام من هیچ جهتی مُبین و هیچ بعدی معین نیست. چونکه در نظر جمع، بالا و زیر، و قرب و بعد یکرنگ می‌نماید و کلمه این که مُعین و مُحدّد جهت مکانی است، مقتضی جدائی و تفرقه و بیگانگی می‌باشد؛ لهذا در مقام جمعیت من لفظ مکان جا ندارد.

۱۸ - و در من عدد هم وجود ندارد. زیرا شمارش، قاطع و مُمیز است؛ چنانکه حدّ نیز قاطع است میان محدود با غیر آن. لهذا چون به نسبت با این حضرت و مقام حقیقت جمعیت من، عدد دو و سه و چهار مثل عدد واحد است، به حکم سرایت وحدت حقیقی و جمعیت آن از مقام احدیت جمع من،

و اشمال هر یک بر همه از این مقام مذکور؛ لا جرم حکم قطع و فصل و هجر و وصل که در رتبه اعداد و معدودات است از من منفی می باشد.

و حکم زمان و مدت که از لفظ متی فهمیده می شود همچنین در این مقام من و حال من نمی گنجد. زیرا «متی» و زمان در این مقام من شرک است نسبت به کسی که تعیین و تبیین وقت می نماید. و زمان را که به من نسبت می دهد، از قبل و بعد و از پیش و پس جدا می کند.

۱۹ - و هیچ همتا و مثلی نیست برای من در هر دو عالم دنیا و عقبی که آن مثل و شریک به خرابی آنچه را که من بنا کرده ام حکم نماید؛ و یا امر او امضای فرمان مرا کند.

و اگر در جوهر و حکم و مرتبه برای من مشارکی باشد تا در احکام ایجاد با من موافقت و یا مخالفت نماید، موجب افتقار می گردد، و وجود یکی بیشتر نمی باشد و غنای حقیقی لازم ذاتی آنست؛ افتقار در آنجا چطور می تواند راه پیدا کند؟

۲۰ - و هیچ ضدّ و معاندی برای من وجود

ندارد در دو عالم ظاهر و باطن، و مخلوقات را در تفاوت خلقت در میانشان اختلاف و تفاوتی نمی‌بینی!

﴿مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ﴾؛ یعنی

در ایجاد خلق و در اعطاء وجود به آنان نمودن اصولاً در بین موجودات فرقی نمی‌تواند وجود داشته باشد.

﴿فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ \* ثُمَّ ارْجِعِ

الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئاً وَهُوَ حَسِيرٌ﴾.<sup>۱</sup>

۲۱- و از من و مقام جمعیت من پیدا شد آنچه

که من بر تن خود کردم و وجودم را بدان خلعت مخلع نمودم. و ابتدائیات همه امور به سوی من بازگشت کرد و من غایت و منتهی و آخر امر قرار گرفتم.

و از من پیدا شد هر مظهري و صورتی از مظاهر

و صور که من بر باطن خودم پوشیدم و بدان صور در

---

<sup>۱</sup> آیه ۳ و ۴، از سوره ۶۷: الملک: ﴿الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ \* ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئاً وَهُوَ حَسِيرٌ﴾. «آن کسی که هفت طبقه آسمان را بیافرید. تو در آفرینش خداوند رحمن تفاوتی نمی‌بینی! پس چشمت را بازگردان که آیا در خلقت آنها نقصان و شکافی می‌بینی؟! سپس نیز چشمت را دو مرتبه بازگردان، در آن صورت چشمانت حسرت زده و تهیدست به سوی تو باز می‌گردد!»

مظاهر مثال و حس ظاهر گردیدم؛ یعنی صور و مظاهر  
حسیه هم از من است، و مظهر غیر از ظاهر نمی‌تواند  
بوده باشد. و هر ابتدائی مرجعش به من محقق گردید؛ و  
عنوان ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ﴾<sup>۱</sup>  
گردیدم و منه بدا و إليه يعود<sup>۲</sup> گشتم.

۲۲ - و در ذات خودم مشاهده کردم  
فرشتگانی را که به حکم: ﴿اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا﴾<sup>۳</sup>،  
مظهر و صورت کلی خودم را که آدم بود سجده  
می‌کردند و نسبت به وی خضوع و خشوع داشتند.  
پس با علم یقینی دانستم که آدم من بودم، و  
سجده آنان هم به من بود، و سجده‌کنندگان هم من  
بودند.

من از جهت بعضی از صور صفات و جزئیت  
خودم، سجده صُورِی از صور کلیت و جمعیت  
خودم را کردم، از آن لحاظ که مظاهر عین ظاهر

---

<sup>۱</sup> صدر آیه ۳، از سوره ۵۷: الحديد: «اوست اول و آخر و ظاهر و باطن.»  
<sup>۲</sup> اقتباس از آیه ۲۹، از سوره ۷: الاعراف: ﴿وَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ كَمَا  
بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ﴾. «و خدا را بخوانید در حالی که دین خود را برای او خالص  
می‌گردانید. همان‌طور که شما را در وجود و ایجاد ابتدا کرد شما به سوی  
وی بازگشت می‌کنید!»

<sup>۳</sup> آیه ۳۴، از سوره ۲: البقرة: «سجده کنید به آدم پس سجده کردند.»

می‌باشند در آن شهود اتمّ و اکمل وجودی من.

۲۳ - و عیاناً مشاهده نمودم ملائکه روحانی

زمین و قوای سفلی را در عین

روحانیت، و ملائکه سماوات و اعلیٰ علّیین را از عرش و کرسی که همگی برابر و مساوی و هم رتبه من بودند از آن جهت که صورتها و مظاهر یک ذات بیشتر نمی‌باشند؛ و از لحاظ مظهریت همه با هم مساوی و اکفاء یکدگر می‌باشند.<sup>۱</sup>

## حقیقت انسان کامل در وصول به اعلیٰ ذروه

### عرفان به لسان ابن فارض

بالجمله این ابیات، گوشه مختصری است از نظم السّلوک او که در حالات و اطوار سلوک اِلَى اللّهِ به خامه خود تحریر و به رشته نظم کشیده است. و برخی از مقامات عارفان فانی در ذات خدا و باقی به بقاء وی را منشرح می‌کند؛ و بطور خلاصه همه این‌ها را می‌توان گفت که در یک بیت او مجتمع شده

---

<sup>۱</sup> ترجمه و شرح این ابیات ابن فارض، مختصر و منتخبی می‌باشد از دو شرح عربی و فارسی آن که به خامه سعید الدّین فرغانی به رشته تصنیف درآمده است: شرح عربی به نام کتاب «منتهی المدارک» است که در مصر در سنه ۱۲۹۳ هجریّه قمریّه با تصحیح محمّد شکری اوفی طبع شده است. و این ابیات در ج ۲، ص ۲۹ تا ص ۴۳ و در تحت شماره ۴۵۱ تا شماره ۴۷۴ آن را استیعاب نموده است.

و شرح فارسی آن به نام «مشارق الدّراری» می‌باشد که در سنه ۱۳۹۸ هجریّه قمریّه در انتشارات انجمن فلسفه و عرفان اسلامی طبع شده است. و شرح این ابیات از ص ۳۷۴ تا ص ۳۹۳ از آن را شامل شده است

است:

فَلَمْ تَهَوْنِي مَا لَمْ تَكُنْ فِيَّ فَانِيًا \*\*\* وَمَا تَفَنَ مَا لَا تُجْتَلَى<sup>۱</sup>

### فیک صورتی<sup>۲</sup>

«پس تو هوی و عشق مرا نخواهی پیدا نمود

مادامی که فانی در من نشده باشی؛ و فانی نشده‌ای

مادامی که صورت من در تو دیده نشده است!»

و بنا به روایت شیخ طوسی (قدّه) از جمله

دعاهای مقروءه در ماه رجب المرجّب که فعلاً در آن

هستیم، وارد است که:

يَا مَنْ سَمَا فِي الْعِزِّ فَفَاتَ خَوَاطِرَ [نَوَاطِرَ - خ ل]

الْأَبْصَارِ؛ وَ دَنَا فِي

---

<sup>۱</sup> در «أقرب الموارد» آمده است: اجْتَلَى الشَّيْءَ اجْتِلَاءً: نَظَرَ إِلَيْهِ.

<sup>۲</sup> بیت ۹۹، از نظم السُّلُوك



اللُّطْفِ فَجَازَ هَوَاجِسَ الْاَفْكَارِ. يَا مَنْ تَوَحَّدَ  
بِالْمُلْكِ فَلَا نِدَّ لَهُ فِي مَلَكُوتِ سُلْطَانِهِ، وَ تَفَرَّدَ بِالْاِلاَّءِ وَ  
الْكِرْيَاءِ فَلَا ضِدَّ لَهُ فِي جَبْرُوتِ شَأْنِهِ.

يَا مَنْ حَارَتْ فِي كِرْيَاءِ هَيْبَتِهِ دَقَائِقُ لَطَائِفِ  
الْاَوْهَامِ، وَ اِنْحَسَرَتْ دُونَ اِذْرَاكِ عَظَمَتِهِ خَطَائِفُ اَبْصَارِ  
الْاِنَامِ.

يَا مَنْ عَنَتِ الْوُجُوهُ هَيْبَتِهِ، وَ خَضَعَتِ الرَّقَابُ  
لِعَظَمَتِهِ، وَ وَجَلَتِ الْقُلُوبُ مِنْ خِيفَتِهِ.<sup>۱</sup>

«ای آنکه در مقام عزت چنان رفعت یافتی تا  
از خاطره چشمها (نظاره چشمها - خ ل) درگذشتی.  
(آنها را نظاره کنان به سویت باقی نگهداشتی و خود  
بالا رفتی!) و در مقام لطف چنان نزدیک شدی که به  
خاطرات افکار و اندیشه‌های عقلها رسیدی و آنها را  
بررسی نموده و عبور کردی!

ای آنکه در سلطنت و حاکمیت بر نفوس  
یگانه می باشی، تا شریک و همتا و انبازی برای تو در  
ملکوت قدرتت وجود ندارد، و در اعطای نعمتها و

---

<sup>۱</sup> «مصباح المتهدّد» طبع سنگی، ص ۵۵۸

بزرگی خودت متفرّد و متوحّد هستی، تا جائی که  
ضدّ و معاندی در جبروت شأن و شوکت راه ندارد.  
ای آنکه در بزرگی و کبریائیت هیبت،  
دقیقه‌های لطیفه‌های اندیشه‌ها و افکار متحیر و  
سرگردان گشتند؛ و پیش از بلوغ به ادراک عظمت،  
تیزی و تندی دیدگان مردمان تیزبین و دورنگر سپر  
انداخته و عاجز شده، و حجاب فهم و عقل و ادراک  
را از رخ برافکنده‌اند.

ای آنکه جمیع مقامات و وجوه و راستاها در  
برابر هیبت سر تسلیم و خشوع فرود آوردند، و  
گردنهای استقلال و خویشتن منشی، در برابر  
عظمت به فروتنی و خضوع در آمده‌اند، و دلها از  
خوف و دهشت جلال و جبروتت به

## اشعار قصیده میمیه ابن فارض در وصف مقام

### توحید

يقولون لي صِفْهَا فَأَنْتَ بِوَصْفِهَا \*\*\* خَيْرٌ أَجَلٌ عِنْدِي

بِأَوْصَافِهَا عِلْمٌ (۱)

صَفَاءٌ وَ لَا مَاءٌ وَ لُطْفٌ وَ لَا هَوَا \*\*\* وَ نُورٌ وَ لَا نَارٌ وَ

رُوحٌ وَ لَا جِسْمٌ (۲)

تَقَدَّمَ كُلَّ الْكَائِنَاتِ حَدِيثُهَا \*\*\* قَدِيماً وَ لَا شَكْلٌ هُنَاكَ

وَ لَا رَسْمٌ (۳)

وَ قَامَتْ بِهَا الْأَشْيَاءُ ثُمَّ لِحِكْمَةٍ \*\*\* بِهَا اخْتَجَبَتْ عَنْ

كُلِّ مَنْ لَا لَهُ فَهْمٌ (۴)

وَ هَامَتْ بِهَا رُوحِي بِحَيْثُ تَمَازِجَاتِ \*\*\* حَادِئاً وَ لَا

جِرْمٌ تَخَلَّلَهُ جِرْمٌ (۵)

فَخَمَرٌ وَ لَا كَرْمٌ وَ آدَمُ لِي أَبٌ \*\*\* وَ كَرْمٌ وَ لَا خَمْرٌ وَ لِي

أُمُّهَا أُمَّ (۶)

وَ لُطْفُ الْأَوَانِي فِي الْحَقِيقَةِ تَابِعٌ \*\*\* لِلُّطْفِ الْمَعَانِي وَ

الْمَعَانِي بِهَا تَنْمُو (۷)

إِلَى أَنْ قَالَ فِي آخِرِهِ:

فَلَا عَيْشَ فِي الدُّنْيَا لِمَنْ عَاشَ صَاحِباً \*\*\* وَ مَنْ لَمْ

يَمُتْ سُكْرًا بِهَا فَاتَهُ الْحُزْمُ (۸)

عَلَى نَفْسِهِ فَلَيْبِكَ مَنْ ضَاعَ عُمُرُهُ \*\*\* وَ لَيْسَ لَهُ فِيهَا

نَصِيبٌ وَ لَا سَهْمٌ (۹)

۱ - به من می گویند: او را برای ما توصیف

کن، چرا که تو به اوصاف وی عالم هستی! آری در نزد من علم به اوصاف او وجود دارد.

۲ - او صفاست بدون آب، و لطف است بدون

هوا، و نور است بدون آتش، و روح است بدون جسم.

۳ - گفتگو و آوازه او بر تمام کائنات پیشی

گرفت در قدیم، که آنجا نه شکلی موجود بود و نه رسمی!

۴ - و اشیاء در آنجا بواسطه جهت حکمتی به

او قیام داشتند؛ و بواسطه حجاب اشیاء، وی خود را از هر غیر ذی فهمی پنهان کرد.

۵ - و روح من چنان سرگشته و دیوانه و

---

<sup>۱</sup> «دیوان ابن فارض» قصیده میمیه، از طبع اوّل، ص ۴۳ و ۴۴؛ و از طبع دوّم، ص ۱۴۲ و ۱۴۳

وابسته به او شد، به طوری که با ترکیب امتزاجی یکی گشتند در حالی که ماده و جسمی نبود که در آن جسم دگر حلول کند.

۶ - پس مستی شراب بود، و درخت انگور نبود در وقتی که آدم بو البشر پدر من بود؛ و درخت انگور بود بدون مستی عشق در وقتی که اصل و ذات او اصل و ذات من بود.

۷ - و لطافت ظرفها در حقیقت تابع لطافت معناهاست و معانی بواسطه ظروف رشد می کنند.

تا آنکه در پایان قصیده می گوید:

۸ - مفهوم عیش و زندگی وجود ندارد برای آن کس که زندگی می کند و از درد او بی خبر است؛ و کسی که در مستی عشق او نمیرد و جان ندهد مرد صاحب حزم و درایتی نبوده است.

۹ - بنابراین باید حتماً بر خودش گریه کند کسی که عمرش را ضایع نموده و از وی برای خودش نصیب و سهمیه ای برنداشته است!

مبحث نوزدهم و بیستم: منطق قرآن هر  
گونه وجود و آثار وجود را در خدا حصر  
می کند

و تفسیر آیه مبارکه:

{وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهُ وَ فِي الْأَرْضِ إِلَهُ وَ  
هُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ}



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

بحث پیرامون آیه: وَ هُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهُ وَ

فِي الْأَرْضِ إِلَهُ

قَالَ اللَّهُ الْحَكِيمُ فِي كِتَابِهِ الْكَرِيمِ:

﴿وَ هُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهُ وَ فِي الْأَرْضِ إِلَهُ وَ

هُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ﴾.

(آیه هشتاد و چهارم، از سوره مبارکه زخرف:

چهل و سومین سوره از قرآن کریم)

«و اوست آن کس که در آسمان معبود است و



در زمین معبود است، و اوست یگانه حکیم و علیم.»  
قرآن کریم هر گونه ذات وجودی و اثر  
وجودی را از هر گونه موجودی بتمام أنحاء و  
اقسامه نفی می‌کند؛ و صفت وجود که ملازم است با  
وحدت و وجوب و جمیع آثار و اطوار وجودی را  
در ذات اقدس حضرت باری تعالی شأنه العزیز  
حصر می‌نماید.

إله به معنی معبود و مألوه است؛ یعنی چیزی  
که مورد پرستش قرار گرفته است و جانهای  
موجودات واله اوست و به سوی او عشق می‌ورزد و  
راه خود را به سوی او می‌پیماید. یعنی معبود و  
مقصود و منظور از جمیع عالم خلقت و جهان  
آفرینش اوست که خود ابتدا فرموده و در راه به سوی  
خود می‌کشاند، و

سرانجام بازگشتشان و مرجعشان نیز به سوی اوست.

عالم آفرینش به قدر سر موئی از خود هستی و وجود استقلالی ندارد؛ چه در ذات و چه در صفات و چه در أفعال. و آفرینش به معنی ایجاد وجود و استقلال در عمل و در صفت و در ذات هستی نمی تواند بوده باشد؛ و گرنه این معنی زائیدن است که چیزی را خداوند از خود بیرون داده است، و آیه مبارکه **(لَمْ يَلِدْ)** «او نمی زاید.» این کیفیت را بطور کلی از وی بر می دارد.

زیرا می دانیم: مفاد و مراد از **(لَمْ يَلِدْ)** زائیدن به معنی متعارف نمی باشد که مثلاً خدا را عیاداً به دارای شکمی فرض کنیم و موجودات در درون آن نمو و نشو بنمایند و سپس خداوند آنها را بیرون بریزد؛ بلکه بنا بر آنچه محقق و ثابت و به طور مسلم برهانی می باشد الفاظ برای معنی عامّ وضع شده اند؛ نه خصوص مصادیق متعارفه خارجیّه.

لهذا **(لَمْ يَلِدْ)** به معنی آن می گردد که خداوند موجودات را به نحو تولّد و ایلاد و استیلاد نیافریده

است؛ بلکه به مجرد اراده و مشیت قاهره او در خارج موجودی را که بخواهد و اراده کند، به وجود خواهد آمد به طوری که در جمیع مراتب هستی از ذات و صفت و اسم و فعل، خدا با آن بوده، و از اوّل تا پایان، انفکاک و جدائی میان وی و میان آن موجود آفریده گشته، وجود ندارد. و این معنی و مفهومی نمی تواند داشته باشد غیر از معنی تجلی و مفهوم ظهور.

خلقت اشیاء، چه اشیاء خارجیّه مادیّه طبیعیّه، و چه موجودات مثالیّه و مُشکله و مُصوّرّه به صور غیر مادیّه، و چه موجودات عقلیه، و بالاتر از آن نفس حجاب اعظم و اقرب، غیر از تجلی و ظهور نمی باشد.

خداوند واحد است و أحد است؛ **(قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ)**. «بگو که اوست تنها **(اللَّهُ)** که متّصف به صفت احدیت در ذات است.»

در این صورت اشیاء و خلایق از فرشتگان مقربین و ارواح ملکوتیه، و

نفوس انسانی و جنیان و نفوس نباتات و جمادات و بطور کلی همه عالم آفرینش، به معنی ظهور است و تجلی در قالبهای مختلفه مادّیه و روحانیه؛ عالم همه آینه است و آیه. چون حضرت مبدأ اوّل در آنها تجلی کند خدا را بقدر سعه و ظرفیت خود نشان می دهند.

بنابراین، اگر فرضاً به قدر مختصری ما در موجودی از موجودات اثری قائل شویم که جدا از هستی و اثر و فعل و وصف حضرت حقّ تعالی بوده باشد، به همان مقدار خدا را زاینده و آن موجود را زائیده گشته وی دانسته ایم، و کریمه **(لَمْ يَلِدْ)** آن را نفی می کند.

در سه آیه قبل از همین آیه مورد بحث، خداوند می فرماید:

**(قُلْ إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ).**

«بگو: اگر برای خداوند رحمن زائیده شده و متولّدی وجود داشته باشد، من اوّلین کس می باشم که به این حقیقت سر تسلیم فرود آورده و در مقام کرنش و نیایش و پرستش وی قیام می کنم!»

سپس می فرماید:

﴿سُبْحَانَ رَبِّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبِّ الْعَرْشِ  
عَمَّا يَصِفُونَ﴾.

«پاک است و منزّه و مقدّس پروردگار و  
آفریدگار آسمانها و زمین، آفریدگار و پروردگار  
عرش و کاخ هستی و عالم مشیت و اراده و تخت  
فرماندهی وی (که برتر از کرسی است و کرسی او به  
قدر آسمانها و زمین گسترش دارد)، از این گونه  
وصف‌هایی که می‌کند (و وی را به صفت تولّد  
فرزند می‌ستایند).»

و پس از آن می فرماید:

﴿فَذَرَهُمْ يَخُوضُوا وَ يَلْعَبُوا حَتَّىٰ يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ  
الَّذِي يُوعَدُونَ﴾.

«پس تو ای پیامبر! ایشان را یله و واگذار تا  
در اباطیل فروروند و به بازیچه‌ها سرگرم باشند؛ تا  
اینکه دیدار کنند آن روزشان را که به آن بیم و ترس

داده شده‌اند (به عذاب و نتایج اعمال).»

و پس از این آیه می‌فرماید:

﴿تَبَارَكَ الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَعِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ. وَلَا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾.

«مبارک و پربرکت است آن کسی که برای وی

می‌باشد پادشاهی و سلطنت بر آسمانها و زمین و

آنچه ما بین آن دو وجود دارد، و علم ساعت قیام

قیامت نزد اوست، و به سوی او بازگشت داده

خواهید شد!

و اختیار شفاعت و وساطت را ندارند آنان که

غیر از وی را می‌خوانند و پرستش می‌کنند مگر کسی

که شهادت بر حق بدهد، در حالی که ایشان می‌دانند.»

چنانچه ملاحظه نمودیم در این آیات

مبارکات، اصل وجود و صفات و آثار وجود را چه

در ناحیه تکوین، و چه در ناحیه تشریح، مختص

خداوند جل و علا می‌داند؛ و همه عالم کون و هستی

را فیض وجود اقدس وی به شمار می‌آورد.

بر این اساس، هر گونه اندیشه و فلسفه و

مذهب و مکتبی که در آن شائبه‌ای از دخالت غیر در امر الوهیت باشد، مردود و محکوم می‌باشد؛ خواه مذهب تثلیث، و خواه مذهب ثنویة، و خواه جمیع انواع و انحاء شرک در خلقت و شرک در عبادت، شرک در ذات و صفات و افعال و شرک در طاعت و بندگی و نیایش و کرنش، همه و همه مردود و مطرود، و از نظر این کتاب آسمانی قرآن مجید محکوم و منفی خواهد بود.

**آیات وارده در سوره مائده در توحید و ردّ**

**تثلیث**

قرآن مجید در سوره مبارکه مائده بعد از آیاتی در نفی عقائد یهود و نصاری، و عدم اقامه و عمل آنها به تورات و انجیل، و متابعت آنان از اهواء و

افکار نفسانیه، در ردّ مذهب مسیحیان که قائل به سه مبدأ قدیم و سه اصل به نام اقانیم می‌باشند می‌فرماید:

﴿لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَلَاثُ ثَلَاثَةٍ وَ مَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهٌ وَاحِدٌ وَ إِنْ لَمْ يَنْتَهُوا عَمَّا يَقُولُونَ لَيَمَسَّنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ. أَ فَلَا يَتُوبُونَ إِلَى اللَّهِ وَ

يَسْتَغْفِرُونَهُ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ. مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا

رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَ أُمُّهُ صِدِّيقَةٌ كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ انظُرْ كَيْفَ نُبَيِّنُ لَهُمُ الْآيَاتِ ثُمَّ انظُرْ أَنَّى يُؤْفَكُونَ. قُلْ أَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا

وَ لَا نَفْعًا وَ اللَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ. قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا

تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ غَيْرَ الْحَقِّ وَ لَا تَتَّبِعُوا أَهْوَاءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ وَ أَضَلُّوا كَثِيرًا وَ ضَلُّوا عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ. لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ

دَاوُدَ وَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَ كَانُوا يَعْتَدُونَ كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ﴾<sup>۱</sup>.

«هرآینه تحقیقاً کافر شده‌اند کسانی که

گفته‌اند: خداوند یکی از سه تا می‌باشد. و هیچ

معبودی وجود ندارد غیر از معبود واحدی. و اگر

<sup>۱</sup> آیات ۷۳ تا ۷۹، از سوره ۵: المائدة



ایشان از آنچه می‌گویند بازگشت ننمایند، تحقیقاً به کسانی که کفر ورزیده‌اند از آنان، البتّه عذاب دردناکی مسّ خواهد نمود.

آیا آنها به سوی خداوند بازگشت و انابه و توبه نمی‌نمایند، و از وی غفران و آمرزش نمی‌طلبند، درحالی‌که خداوند غفور و رحیم است؟!!

نبوده است مسیح پسر مریم مگر رسول و فرستاده‌ای که پیش از وی رسولانی گذشته‌اند، و مادرش زن بسیار راستگو و درستی بود، و آن دو نفر غذا می‌خورده‌اند. بین و بنگر (ای رسول ما) که ما چطور آیاتمان را برای آنان مبین و مبرهن می‌سازیم، و سپس بین و بنگر که آنها به کجا به دروغ افکنده شده و به غیر حق گرائیده گشته‌اند؟!

بگو (ای پیامبر!): آیا شما خداوند را یله گذارده و غیر او را پرستش می‌کنید، آنچه را که اختیار ندارد به شما اندک ضرری و یا اندک نفعی را برساند؛ و خداوند است فقط که او سمیع و علیم است بطور اطلاق (شنوا و دانا).

بگو: ای صاحبان کتاب (تورات و انجیل) شما در دین خودتان راه غیر حق را نپیمائید و در آن غلو و زیاده روی ننمائید! و پیروی مکنید از آراء و اهواء گروهی که قبلاً گمراه شده‌اند، و جماعتی بسیار را نیز گمراه کردند، و از طیّ راه مستقیم و صراط مستوی به دور و بر کنار افتاده و در راه کج و معوج طیّ طریق نمودند.

آنان که کافر شده‌اند از بنی اسرائیل بر لسان داود و عیسی بن مریم، مورد لعنت واقع گشتند؛ و آن لعنت به علّت عصیانشان و به علّت تجاوز و تعدّی آنان بوده است.

عادت و دأب و دیدنشان آن بوده است که از کار زشت و ناهنجاری که انجام داده بودند دست بر نمی‌داشتند، و نهی پیامبران در آنان اثری نمی‌نمود. تحقیقاً ایشان کارهایشان را که بجای می‌آورده‌اند، بد و نکوهیده بوده است.»

## تفسیر علامه طباطبائی (ره) آیات وارده در نفی

### ثلیث را

حضرت آیه الله علامه، استاد عزیزمان طباطبائی تَعَمَّدَهُ اللهُ بِرَحْمَتِهِ وَرِضْوَانِهِ وَاسْكَنَهُ بُحْبُوحَةَ جَنَانِهِ در تفسیر آیه ما قبل این آیات: **﴿لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ﴾**<sup>۱</sup> فرموده‌اند:

«و این آیه مانند بیان است برای آنکه: به نصاری، نصرانیت و انتساب به مسیح علیه السّلام

---

<sup>۱</sup> صدر آیه ۷۲، از سوره ۵: المائدة

فائده‌ای نمی‌رساند به طوری که عنوان کفر را از آنان بردارد؛ به جهت آنکه شرک به خداوند آورده و آن‌طور که باید حقّ ایمان به او را بجا نیاورده‌اند و گفته‌اند: خداوند مسیح بن مریم است.

و طائفه نصاری اگرچه در کیفیت اشمال مسیح بن مریم بر جوهره الوهیت اختلاف نموده‌اند، به طوری که بعضی از آنان گفته‌اند: اقنوم مسیح که علم می‌باشد از اقنوم ربّ (تعالی) که حیات است اشتقاق یافته است، و این ابوّت و بُنوّت است؛ و بعضی گفته‌اند: خداوند تعالی به نحوه انقلاب، مسیح گشت؛ و بعضی گفته‌اند: خداوند در مسیح حلول نموده است؛ همان طوری که بیان این مراتب به تفصیل در گفتار ما راجع به عیسی بن مریم علیهما السلام در تفسیر سوره آل عمران در جزء سوّم از کتاب گذشت؛ و لیکن اقوال سه‌گانه همگی قابل انطباق بر این گفتار هستند که: **(إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ**

**مَرْيَمَ)**. «خداوند همان مسیح پسر مریم است.»

بنابراین، ظاهر آنست که مراد از کسانی که بدین سخن لب گشوده‌اند جمیع نصاری هستند که

درباره مسیح علیه السّلام غلوّ کرده‌اند؛ نه خصوص  
کسانی از آنان که قائل به انقلاب شده‌اند.

و توصیف مسیح به پسر مریم خالی از دلالت و

یا إشعار نمی‌باشد به سبب کفرشان، که نسبت الوهیت

باشد به انسانی که پسر انسانی بوده است و آنان از خاک

آفریده شده‌اند؛ وَ أَيْنَ التُّرَابُ وَ رَبُّ الأَرْبَابِ؟ «چه

نسبت خاک را بربّ الارباب؟»

و در تفسیر ادامه آن: **﴿وَ قَالَ الْمَسِيحُ يَا بَنِي**

**إِسْرَائِيلَ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَ رَبَّكُمْ﴾** - تا آخر آیه،

فرموده‌اند:

«این استدلال و احتجاجی می‌باشد بر کفرشان

و بر بطلان کلامشان به

گفتار خود مسیح علیه السّلام.

بجهت آنکه کلام وی علیه السّلام: ﴿اعْبُدُوا اللَّهَ

رَبِّي وَ رَبِّكُمْ﴾، دلالت می‌نماید بر آنکه او بنده‌ای

مربوب همانند آنان بوده است. و کلام او علیه

السّلام: ﴿إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ﴾،

دلالت می‌کند بر آنکه کسی که به خداوند شرک

آورد، خداوند بهشت را بر او حرام می‌نماید؛ و وی

مشرک است و کافر، و بهشت بر مشرک به خدا در

الوهیت او حرام می‌باشد.

و در کلام خدای تعالی به نحو حکایت از

عیسی علیه السّلام: ﴿فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَ مَأْوَاهُ

النَّارُ وَ مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ﴾، عنایتی است به ابطال

آنچه را که به مسیح نسبت می‌دهند از قضیه «تفدیه»

و اینکه او با اختیار خود بر بالای دار رفتن را به جهت

فدای خود برای امتش ترجیح داد، بنابراین ایشان

همگی مورد غفران واقع گشته و تکالیف الهیه از آنها

برداشته شده است، و بازگشتشان به سوی بهشت

است و آتشی را مسّ نمی‌کنند؛ همان‌طور که نقل این

داستان از آنان در تفسیر سوره آل عمران در قصّه

عیسی علیه السّلام گذشت. و قصّه تفدیّه و به دار  
آویختن را برای همین غرض ساخته‌اند.

و آنچه را که آیه مبارکه قرآن از سخن عیسی  
علیه السّلام حکایت نموده است، در ابواب متفرّقه  
اناجیل وجود دارد؛ مانند امر به توحید<sup>۱</sup> و ابطال  
عبادت مشرکین<sup>۲</sup> و حکم به خلود ستمگران در  
آتش.<sup>۳</sup>»

و در تفسیر آیه: ﴿لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ

ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ﴾ فرموده‌اند:

---

<sup>۱</sup> «اصحاح» ۱۲: ۲۹ (انجیل مرقس). (تعلیقّه)

<sup>۲</sup> «اصحاح» ۶: ۲۴ (انجیل متی). (تعلیقّه)

<sup>۳</sup> «اصحاح» ۱۳: ۵۰؛ ۲۵: ۳۱ - ۴۷ (انجیل متی ایضاً). (تعلیقّه)

«یعنی یکی از سه تا: اب و ابن و روح؛ یعنی این گفتار منطبق بر هر یک از این سه خواهد شد. و این لازمه گفتارشان می‌باشد که می‌گویند: اب اله است، و ابن اله است، و روح اله است؛ و آنها سه تا هستند و یکی هستند. این سخن شبیه سخن ماست که می‌گوئیم: زید پسر عمرو انسان است. در آنجا سه امر وجود دارد: اوّل زید، و دوّم پسر عمرو، و سوّم انسان، در حالی که در حقیقت امر واحدی بیشتر نمی‌باشد؛ و آن شخص خارجی متّصف بدین صفات است.

ایشان در این گونه استدلال غفلت کرده‌اند که اگر آن کثرت حقیقه و غیر اعتباریه بوده باشد، لا محاله در متّصف نیز ایجاب کثرت حقیقه را خواهد نمود. و اگر متّصف واحد حقیقی باشد، لا محاله ایجاب می‌نماید که کثرت اعتباریه و غیر حقیقه بوده باشد.

بنابراین، جمع میان این کثرت عددیه و وحدت عددیه در زیدی که متّصف است به صفت پسر عمرو و به صفت انسان، بر حسب واقع و



حقیقت از اموری است که عقل از قبول و تعقلش استنکاف می‌نماید.

و از همین جهت است که برخی از مبلّغین نصاری صریحاً ذکر نموده است که مسأله تثلیث از جمله مسائلی می‌باشد که از مذاهب سلف به ما این‌چنین رسیده است؛ و به حسب موازین عقلیه قابل حلّ نمی‌باشد. و اَمَّا مَتَنَّبَهُ وَ مَتَوَجَّهَ نَگَشْتَه است که: بر عهده اوست و بر وی واجب و فرض می‌باشد تا بر هر مدّعی که به گوش او بخورد، مطالبه دلیل نماید؛ خواه از دعاوی سلف باشد و خواه از دعاوی خلف.»

و در تفسیر: **﴿وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهُ وَاحِدٌ﴾**

فرموده‌اند:

«این ردّی می‌باشد از جانب خداوند متعال بر

کلامشان که: **﴿إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ﴾**. به این‌گونه که:

خدای سبحانه در ذات متعالی خود قبول کثرت را به

وجهی از وجوه نمی‌نماید؛ لهذا او تعالی در ذات خود واحد است. و چون متّصف گردد آن ذات به صفات کریمه و اسماء حُسنای خویش، چیزی بر ذات وُحدانیّ خود نمی‌افزاید؛ و اگر صفتی از صفاتش منسوب شود به صفت دیگری، موجب کثرت و تعدّد نخواهد گردید. بنابراین او تعالی شأنه اُحدیُّ الذّات می‌باشد به طوری که نه در خارج، و نه در وهم و خیال، و نه در عقل، قابل انقسام نیست.

بناءً علی هذا، خداوند سبحانه هیچ‌گاه به حیثی نیست که ذاتش قابل تجزیه به چیزی و چیز دیگری باشد، و نه آنکه بر ذاتش روا باشد که نسبت داده شود به او چیزی، و در نتیجه عدد دو یا بیشتر پدیدار گردد. چگونه کثرت عددی در ذات وی متصوّر می‌باشد با وجود آنکه او معیت دارد با همین چیزی که نسبتش را می‌خواهند به او بدهند؛ چه در عالم وهم و خیال، و چه در عالم فرض، و چه در عالم خارج.

بر این اساس خدای تعالی در ذات خود واحد می‌باشد، و لیکن نه به وحدت عددیه‌ای که همانند

سائر اشیاء بوده، و از آن کثرات تکوّن پیدا می‌کنند؛  
و نه متّصف می‌شود به کثرت در ذات یا اسم و یا  
صفت. چگونه ممکنست این امر درحالی که این  
وحدت عددیه و کثرتی که از وحدت عددی تألیف  
پیدا می‌نماید، هر دو تا از آثار صنّع و ایجاد وی  
هستند؛ پس چگونه امکان دارد که او متّصف شود به  
چیزی که از آثار صنّع اوست؟

و در قوله تعالی: ﴿وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهُ وَاحِدٌ﴾،

به قسمی تأکید در اثبات توحید دارد که در غیر آن  
یافت نمی‌گردد. زیرا گفتار را اوّلًا به نحو نفی و  
استثناء ریخته است، و پس از آن برای افاده تأکید در  
استغراق کلمه «مِنْ» بر نفی داخل شده است، و سپس  
مستثنی آمده است که عبارت: ﴿إِلَهُ وَاحِدٌ﴾، بوده باشد،  
با لفظ نکره که افاده تنويع می‌دهد؛ و اگر با لفظ  
معرفه آورده شده بود مانند آنکه

می گفت: **إِلَّا إِلَهَ الْوَاحِدُ**، آنچه را که از حقیقت

توحید مورد نظر بود افاده نمی داد.

بنابراین اصل، معنی این طور می شود: در عالم

وجود، چیزی که برای جنس اله اصل محسوب گردد

وجود ندارد مگر اله واحد. و به گونه‌ای از وحدت

اتّصاف دارد که اصلاً قبول تعدّد را نمی کند؛ نه تعدّد

ذات، و نه تعدّد صفات؛ نه در خارج، و نه در فرض.

و اگر گفته می شد: **(وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ**

**الْوَاحِدُ)**، گفتار نصاری بدان دفع نمی شد که: **(إِنَّ اللَّهَ**

**ثَلَاثٌ ثَلَاثَةٌ)**؛ زیرا آنان وحدت را در خداوند انکار

ندارند بلکه معتقدند که خداوند دارای ذات

واحدهای می باشد که با صفات سه گانه اش متعین

شده است. و آن ذات واحد است در عین آنکه کثرت

حقیقیه دارد.

و احتمال ایشان مندفع نمی گشت مگر به

اثبات وحدتی که از آن اصلاً کثرت نتواند تألیف یابد.

و آن حقیقتی است که قرآن کریم از آن بخصوصه و

بشخصه با گفتارش: **(وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهُ وَاحِدٌ)** انتظار

دارد و در صدد اثبات آن می باشد.

و این از معانی لطیفه‌ای می‌باشد که کتاب الهی در حقیقت توحید بدان نظاره گر است. و این شاء الله تعالی ما در بحث قرآنی مخصوصی، و سپس در بحث عقلی، و آنگاه در بحث نقلی ایفاء حق آن را خواهیم نمود.»

و در تفسیر: ﴿وَإِنْ لَمْ يَنْتَهُوا عَمَّا يَقُولُونَ لَيَمَسَّنَّ

الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ فرموده‌اند:

«تهدید قرآن است نصاری را به عذاب

دردناک اخروی بنا بر ظاهر آیه کریمه.

از آنجا که اعتقاد به تثلیث که گفتار: ﴿إِنَّ اللَّهَ

ثَلَاثٌ ثَلَاثَةٌ﴾ آن را متضمّن است، در ظرفیت و

گنجایش عقول عامّه مردم نمی‌باشد که آن را تعقل

نمایند،

اغلب نصاری به عنوان عقیده مسلّمه مذهبیه آن را پذیرفته‌اند بدون آنکه معنیش را تعقل کنند، و بدون آنکه طمعی در تعقل آن در سرشان بیورانند؛ همچنان که در وُسع و ظرفیت عقل سلیم نیست که آن را به طرز صحیحی تعقل نماید، بلکه فقط آن را تعقل می‌کند همچون تعقل فرضهای محال؛ مثل انسانی که انسان نباشد، و مثل عددی که نه واحد باشد و نه کثیر، و نه زوج باشد و نه فرد. روی این زمینه عامّه نصاری که آن را می‌پذیرند، پذیرشی است بدون بحث و جستجو از معنی آن. و اعتقادشان به پسر بودن و پدر بودن فقط چیزی شبیه تشریف و تکریم می‌باشد؛ بنابراین این گروه حقیقهً از اهل تثلیث نیستند، بلکه فقط عبارت تثلیث را در زیر دندانهای خود می‌فشردند و نسبت بدان اسمی و انتسابی برای خود نگهداری می‌کنند.

به خلاف غیر عامّه از مسیحیون، یعنی آن دسته‌ای که خداوند اختلاف مذاهب را بدیشان نسبت می‌دهد و مقرر و مبین می‌دارد که این اختلاف بر اثر بَغی و تجاوز و تعدّی آنان بوجود آمده است؛ همچنان که

می فرماید: ﴿أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَ لَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ﴾. - تا آنکه

می فرماید: ﴿وَ مَا تَفَرَّقُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغِيًّا

بَيْنَهُمْ وَ لَوْ لَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى لَفُضِيَ بَيْنَهُمْ﴾.<sup>۱</sup>

بنابراین کفر حقیقی که منتهی به استضعاف

نمی شود - آن کفری که در آن انکار توحید و تکذیب

آیات خداوند است - فقط در میان برخی از ایشان

تمام می شود نه درباره جمیعشان.

خداوند تهدید به آتش مخلد فرموده است

---

<sup>۱</sup> آیه ۱۳ و ۱۴، از سوره ۴۲: الشوری: ﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَىٰ أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ\* وَ مَا تَفَرَّقُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغِيًّا بَيْنَهُمْ وَ لَوْ لَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى لَفُضِيَ بَيْنَهُمْ وَ إِنَّ الَّذِينَ أُورِثُوا الْكِتَابَ مِنْ بَعْدِهِمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٍ\*﴾.

«تشریح کرد برای شما از دین خود آنچه را که نوح را بدان سفارش نموده بود، و آنچه را که ما به سوی تو وحی فرستاده ایم، و آنچه را که بدان ابراهیم و موسی و عیسی را سفارش نمودیم، که دین خدا را اقامه کنید و در آن تفرقه را راه مدهید! بزرگ و سنگین است بر مشرکین آنچه که شما ایشان را به سوی آن می خوانید! خداوند است که بر می گزیند به سوی خود هر کس را که بخواهد، و هدایت می کند به سوی خود هر کس که وی به خدا رجوع کند. و متفرق نگشتند مگر بعد از آنکه علم به سوی آنان آمده بود، از روی بغی و تجاوزی که در میانشان وجود داشت. و اگر گفتاری از پروردگار تو پیشی نگرفته بود که مردم را تا اجل مسمی در دنیا نگه دارد، تحقیقاً قضاء الهی بر آنها فرود آمده بود. و تحقیقاً کسانی که پس از آنان وارث کتاب خدا شدند، در شک و ریب نسبت به پروردگارت روزگار سپری می نمایند!»

کسانی را که کفر ورزیده‌اند و آیات خدا را نیز تکذیب نموده‌اند:

﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾<sup>۱</sup>.

«و آنان که کافر شده‌اند و آیات ما را تکذیب کرده‌اند، ایشانند همنشینان و هم‌صحبتان آتش که در آن بطور جاودان زیست خواهند نمود.» «إلى غير ذلك من الآيات».

و گفتار ما درباره این جماعت از مردم در تفسیر قوله تعالی: ﴿إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ﴾ - الآية (نساء: سوره ۴، آیه ۹۸) مفصلاً گذشت.

و شاید سرّ تبعیض مستفاد از قول خدا: ﴿لَيَمَسَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ﴾، (که همگی نصاری مورد تعذیب واقع نمی‌شوند؛ بلکه عالمان و دانایان آنها در عذاب و آتش خلود می‌یابند) هم همین باشد.

و یا اینکه اشاره باشد به آنکه دسته‌ای از نصاری قائل به تثلیث نمی‌باشند،

---

<sup>۱</sup> آیه ۳۹، از سوره ۲: البقرة



و درباره مسیح عقیده شان آنست که وی کسی نیست مگر بنده خدا و رسول وی؛ همچنان که بنا بر ضبط تاریخ، مسیحیون حبشه و غیرها این چنین بوده‌اند. علی هذا معنی این طور می‌شود: اگر نصاری از آنچه را که معتقدند دست برندارند (از باب نسبت دادن گفتار بعضی از جماعت را به جمیعشان)، البته آتش خداوندی به گروه کافران از آنان مسّ خواهد کرد؛ و ایشان عبارتند از قائلین به تثلیث از آنها.

و در تفسیر آیه: ﴿مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَ أُمُّهُ صِدِّيقَةٌ كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ﴾ فرموده‌اند:

«ردّ قول آنانست که: ﴿إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ﴾؛ یا

ردّ این گفتارشان با ضمیمه گفتار دیگرشان که در آیه سابقه حکایت شد که: ﴿إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ﴾؛

و محصل عقیده و گفتارشان اشمال مسیح می‌باشد بر جوهره الوهیت؛ به اینکه مسیح با سائر رسولان خداوندی که خدا ایشان را پیش از این میرانیده است تفاوتی ندارد. آنان نیز بشری بوده‌اند فرستاده شده بدون آنکه ارباب بوده باشند و صاحب اختیار، بدون خدای سبحانه.

و همچنین مادرش مریم، صدیقه‌ای بوده است که آیات خدا را تصدیق می‌نموده است و او نیز بشر بوده است. و عادت مسیح و مادرش هر دو نفر آن بوده است که طعام می‌خورده‌اند. و خوردن طعام با خصوصیات و لوازم دنبال آن مبنی است بر اساس حاجت؛ و آن اولین علامت و نشانه از علامتهای امکان و مصنوعیت آنها می‌باشد.

بنابراین تحقیقاً مسیح علیه السّلام ممکن الوجود بود، و از ممکن الوجود تولّد یافته بود، و عبد و رسول بود، و مخلوقی بود زائیده شده از مادرش - که هر دوتای آنها خدا را می‌پرستیدند و بر سبیل افتقار و نیاز قدم بر می‌داشتند - بدون آنکه ربّ بوده باشد.

و کتب انجیلی که در دست مسیحیان می‌باشد معترف است بدین

واقعیت؛ و تصریح دارد بر آنکه مریم دختر جوانی بوده است که ایمان به خدا داشته و وی را می‌پرستیده است، و تصریح دارد بر آنکه عیسی از او متولد شد مانند انسانی از انسان دگری، و تصریح دارد بر آنکه عیسی رسولی بوده است از جانب خداوند به سوی مردم همچون سائر رسولان، و تصریح دارد بر آنکه عیسی و مادرش مریم دأب و عادتشان این‌طور بوده است که غذا می‌خورده‌اند.

این اموری است که اناجیل بدانها صراحت دارد؛ و این‌ها ادله و حُججی می‌باشند بر آنکه عیسی علیه السّلام بنده فرستاده خدا بوده است.

و امکان دارد که سیاق آیه برای نفی الوهیت مسیح و مادرش هر دو باشد؛ بنا بر آنکه گفتار خدای تعالی: ﴿أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَ أُمِّي إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ

اللَّهِ﴾<sup>۱</sup> دلالت بر آن می‌کند که در آنجا کسانی بوده‌اند که قائل به الوهیت مریم، مانند مسیح بوده باشند؛ یا آنکه مراد آن بوده باشد که مریم را جزء آلهه اتخاذ کرده باشند

---

<sup>۱</sup> قسمتی از آیه ۱۱۶، از سوره ۵: المائدة

به همان معنا که نسبت به اهل کتاب داده می‌شود که آنها  
أخبار و رُهبانانشان (علماء و تارکین دنیا) را ارباب  
می‌گرفتند از غیر خدا که ربّ است؛ و آن بصورت يك  
نوع خضوع خاصی بوده است که برای مریم و برای  
ایشان می‌نموده‌اند، آن‌گونه خضوعی که برای سائر  
افراد بشر به مانند آن خضوع سر فرود نمی‌آورده‌اند.

و به هر حال، آیه بر این تقدیر از مسیح و  
مادرش هر دو نفی الوهیت می‌نماید؛ به اینکه مسیح  
رسولی بوده است نظیر سائر رسولان و مادرش  
صدیقه بوده است و ایمان به خدا داشته است و آنان  
هر دو طعام می‌خورده‌اند؛ و جمیع این امور با  
الوهیت منافات دارد.

و در قول خدای تعالی: **(قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ**

**الرُّسُلُ)**، از آنجا که رسل را

توصیف به خلوص کرده است که پیش از مسیح در گذشته‌اند، و آن عبارت است از مرگ، تأکیدی باشد برای آنکه وی بشری بوده است که مرگ و حیات برای او جازز بوده است همانند رسولان پیش از او.»

و در تفسیر: ﴿انظُرْ كَيْفَ نُبَيِّنُ لَهُمُ الْآيَاتِ تَمَّ﴾  
﴿انظُرْ أَنَّى يُؤْفَكُونَ﴾ فرموده‌اند:

«خطاب به پیغمبر صلی الله علیه و آله است در مقام تعجیب. یعنی ای پیامبر ما! تعجب نما از کیفیت بیانی که ما برای آنها می‌کنیم و آن عبارت است از ظاهرترین بیان، برای ظاهرترین آیه، در بطلان مدعایشان در الوهیت مسیح و کیفیت انصرافشان از تعقل و تفکر در این خصوصیات آیات. پس تا کدام درجه و غایتی خودشان را از این آیات باز می‌دارند؛ و به نتیجه باطله آن التفات پیدا نمی‌کنند؟! و آن عبارت است از آنکه دعوای آنان را عقول خودشان ابطال می‌نماید.»

و در تفسیر آیه: ﴿قُلْ أَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَ لَا نَفْعًا وَ اللَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾  
فرموده‌اند:

«خضوع برای امر ربوبیت از قدیم‌ترین

زمانهای پیدایش بشر، در میان بشر انتشار داشته است؛ و بالاخص در میان عامّه افراد بشر - و عامّه مردم عادتشان آن بوده است که پرستش اصنام و بتها را می کرده اند - بدین طمع که ربّ آنها شرّ را از آنها برگرداند و نفع را به آنها برساند؛ همان طور که محصلّ ابحاث تاریخیه این نتیجه را می دهد.

و امّا پرستش خداوند به جهت آنکه او خدای عزّ اسمّه می باشد، از میان خواصّ مردم همچون انبیاء و علمای ربّانیّ از امتّها تجاوز نمی نموده است.

لذا خداوند سبحانه رسولش را امر فرمود که با مردم مخاطبه کند؛ خطاب بشر ساده لوحی را که فقط در عبادت خداوند از فطرت ساده خویش

الهام می‌گیرد، همان‌طور که با بت‌پرستان و عبادت‌کنندگان اصنام بدین‌گونه مخاطبه کرده است. و بدانها تذکر دهد که آنچه انسان را مجبور می‌کند به عبادت ربّ، آن می‌باشد که انسان تمام زمامهای خیر و شرّ، و نفع و ضرر را بدست وی می‌بیند لهذا او را می‌پرستد. چون او مالک و صاحب اختیار منفعت و ضرر می‌باشد وی را عبادت می‌کند؛ به طمع آنکه ضرر را از او دفع نماید و خیر و نفع را به او ایصال نماید به جهت عبادتی که از او کرده است.

و جمیع موجوداتی که غیر از خدای تعالی هستند ابداً مالک و صاحب اختیار چیزی نمی‌باشند؛ خواه ضرر باشد، خواه منفعت. زیرا آنها مملوک محض خدا هستند و مسلوب القدره. بنابراین چگونه جائز است آنها را تخصیص به عبادت دهند و با پروردگارشان که مالک آنها و غیر آنهاست شریک گردانند؟!

لذا واجب و فرض می‌شود که تنها الله تعالی را تخصیص به عبادت دهند و از وی به غیر او تعدی نمایند. چون خداوند است که شنیدن دعوات و

اجابت مخصوص اوست؛ اوست که می‌شنود و دعای مضطرّ را در وقت دعا اجابت می‌نماید، و اوست که حوائج بندگانش را می‌داند و از آن غفلت نمی‌کند، و در آنها به غلط و خطا راه نمی‌پیماید به خلاف غیر او.

چون غیر او مالکیت دارد به مالکیتی که خدا بدو داده است، و قوّت دارد به قوّتی که خدا به وی عنایت کرده است.

با این بیانی که نمودیم:

اوّلًا ظاهر گشت که حجّت و دلیلی که در این آیه اقامه شده است غیر از حجّت و دلیلی می‌باشد که در آیه سابقه اقامه گردیده است، و اگرچه هر دو حجّت و دلیل با همدگر توقّف دارند بر مقدّمه مشترکه بینهما؛ و آن مقدّمه عبارت است از بودن مسیح و مادرش دو انسان ممکن الوجود نیازمند.



حجّت در آیه سابقه آنست که: مسیح و مادرش دو بشر محتاج و دو بنده مطیع خداوند سبحانه هستند. و هر کس که این چنین بوده باشد و حالش به این گونه حالت باشد، صحیح نیست که او را إله و معبود گرفت. و حجّت در این آیه آنست که: مسیح ممکن الوجود و محتاج و مملوک می باشد و از نزد خود مالک ضرّی و نفعی نیست. و کسی که حالش این طور باشد، اعتقاد به الوهیت وی و عبادت نمودن او را من دون الله امر با استقامتی نمی باشد.

و ثانیاً حجّت و دلیل مأخوذ است از آنچه را که فهم بسیط و عقل ساده، از غرض انسان بسیط در عبادتش اتخاذ می کند. انسان بسیط ربّی را برای خود اتخاذ می کند تا ضرر را از او دفع کند و نفع را به سوی او جلب نماید؛ و این از اموری است که در ملکیت خداست تعالی نه در ملکیت غیر او. بنابراین منظور و غرضی از عبادت غیر او حاصل نمی شود؛ پس لازم است که از عبادت آن دست بشویند.

و ثالثاً گفتار خدا: ﴿مَا لَا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَ لَا

نَفْعًا﴾، در آن لفظ «مَا» استعمال شده است و لفظ «مَنْ»

وارد نشده است. با وجودی که مسیح از ذوی العقول است.

زیرا این حجّت و دلیل بعینها همان حجّتی است که برای وثنیین و عبادت‌کنندگان اصنامی که شعور ندارند اقامه می‌گردد. و در تمامیت حجّت، بودن مسیح علیه السّلام از زمره ذوی العقول مدخلیتی ندارد. این حجّت تمام است؛ راجع به هر معبود مفروضی که در برابر خداوند سبحانه مورد پرستش قرار می‌گیرد.

علاوه بر آنکه جمیع آنان که غیر از خدای تعالی مورد عبادت واقع می‌شوند اگرچه از ذوی العقول و الشّعور هم بوده باشند، مع ذلک از نزد خود به هیچ وجه عقل و شعوری ندارند، همچون سائر شئونات وجودی آنان که

بدیشان نسبت داده می‌شود؛ خداوند می‌گوید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادٌ أَمْثَالُكُمْ فَادْعُوهُمْ فَلْيَسْتَجِيبُوا لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ. أَلَهُمْ أَرْجُلٌ يَمْشُونَ بِهَا أَمْ لَهُمْ أَيْدٍ يَبْطِشُونَ بِهَا أَمْ لَهُمْ أَعْيُنٌ يُبْصِرُونَ بِهَا أَمْ لَهُمْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا قُلِ ادْعُوا شُرَكَاءَكُمْ ثُمَّ كِيدُوا فَلَا تُنظِرُونَ﴾<sup>۱</sup>.

«تحقیقاً آن کسانی را که شما غیر از خداوند

می‌خوانید، بندگانی هستند امثال خود شما! بنابراین

اگر راست می‌گوئید آنان را بخوانید تا ببینید آیا پاسخ

شما را می‌دهند و حاجتتان را روا می‌نمایند؟!

آیا آنها پاهائی دارند تا بدان وسیله راه

بروند؟! یا آنها دستهای دارند تا بدان وسیله داد و

ستد کنند؟! یا آنها دیدگانی دارند تا بدان وسیله

ببینند؟! یا آنها گوشهائی دارند تا بدان وسیله

بشنوند؟! بگو (ای پیامبر ما!) شما شریکان خود را

فرا بخوانید؛ و سپس هر حيله و مكری که دارید

درباره من اعمال بنمائید و ابداً مرا مهلت ندهید!»

و همچنین مقدم داشتن ضرر بر نفع در قوله

تعالی: ﴿ضَرًّا وَ لَا نَفْعًا﴾، همچنان که سابقاً بیان آن

---

<sup>۱</sup> آیه ۱۹۴ و ۱۹۵، از سوره ۷: الاعراف

گذشت، طبق جریان آن چیزی است که فطرت ساده  
آن را ادراک می‌کند و بدان فرا می‌خواند. زیرا انسان  
بر حسب طبع خود نعمتهائی را که در نزد وی  
موجود است، مادامی که در نزد وی باقی است آنها را  
مملوک خویشتن می‌بیند و ابداً توجه و التفاتی به  
امکان فقدانشان نمی‌نماید، و تصوّر درد و الم را  
هنگام فقدانشان نمی‌کند؛ به خلاف مضرّاتی را که فعلاً  
در خود می‌یابد، و نعمتهائی را که از دست می‌دهد و  
درد و الم فقدانشان را احساس

می کند.

و این به سبب آن می باشد که فطرت انسانی وی را متنبه می کند که ربّ و پروردگاری دارد که باید به سوی وی التجا کند، و او دفع هر گونه ضرر و سختی را از او می نماید، و نعمتهائی را که از او مسلوب گشته است به سویش می کشاند؛ همان طور که خدای تعالی می گوید:

﴿وَ إِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ الضُّرُّ دَعَانَا لِجَنبِهِ أَوْ قَاعِدًا  
أَوْ قَائِمًا فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُ ضُرَّهُ مَرَّ كَأَنْ لَمْ يَدْعُنَا إِلَى ضُرِّ  
مَسَّهُ [كَذَلِكَ زُيِّنَ لِلْمُسْرِفِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ]﴾<sup>۱</sup>.

«و هنگامی که به انسان گزندى برسد، ما را درحالی که به پهلو خوابیده است و یا در حال نشسته و یا در حال ایستاده می خواند؛ اما بمجرد آنکه ما از وی گزندش را می زدائیم، چنان می رود که گویا اصلاً ما را در برطرف ساختن گزندى که به وی رسیده است نخوانده بوده است.

(ای پیامبر!) این گونه برای متجاوزان و اسراف کنندگان اعمالی را که انجام می دهند زینت

---

<sup>۱</sup> آیه ۱۲، از سوره ۱۰: یونس

داده می شود!»

و همان طور که خدای تعالی می گوید:

﴿وَ إِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَ نَأَى بِجَانِبِهِ  
وَ إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ فَدُو دُعَاءِ عَرِيضٍ﴾<sup>۱</sup>.

«و هنگامی که ما بر انسان نعمت عطا کنیم،

روی می گرداند و پهلو تهی می کند؛ و هنگامی که

شرّی به وی مسّ می کند، او صاحب دعا و خواندن

عریض و طویلی می شود.»

---

<sup>۱</sup> آیه ۵۱، از سوره ۴۱: فصلّت

از آنچه گفته شد بدست آمد که رسیدن ضرر، بیشتر انسان را به خضوع نسبت به ربّ و عبادت او بر می‌انگیزاند تا بدست آوردن منفعت. و از این لحاظ است که خدای سبحانه در کلامش ضرر را بر نفع مقدم داشته است: ﴿مَا لَا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَ لَا نَفْعًا﴾. و همچنین در سائر مواردی که امثال این مورد می‌باشد؛ مانند این آیه مبارکه:

﴿وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَا يَخْلُقُونَ شَيْئًا وَ هُمْ يُخْلَقُونَ وَ لَا يَمْلِكُونَ لِأَنفُسِهِمْ ضَرًّا وَ لَا نَفْعًا وَ لَا يَمْلِكُونَ مَوْتًا وَ لَا حَيَاةً وَ لَا نُشُورًا﴾<sup>۱</sup>.

«و مشرکین برای خودشان از غیر خدا، خدایانی را اتخاذ نموده‌اند که آنان چیزی را نمی‌آفرینند؛ درحالی‌که خودشان آفریده شده می‌باشند. و برای خودشان مالک هیچ ضرری و نفعی نیستند، و صاحب اختیار مرگ و زندگی و برانگیختگی روز بازپسین نمی‌باشند.»

و رابعاً مجموع آیه: ﴿أَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ - تا آخر آن، حجّتی می‌باشد بر لزوم حصر عبادت در

<sup>۱</sup> آیه ۳، از سوره ۲۵: الفرقان

اللَّهِ سَبْحَانَهُ بَدُونَ شَرِيكَ قَرَارِ دَادِنِ غَيْرِ رَا بَا وِي .

و این حجت به دو حجت منحل می گردد؛ و

ملخص آن دو این می باشد که اتخاذ اله و عبادت رب

فقط برای غرض دفع ضرر و جلب نفع است.

بنابراین لازم و حتم است که اله معبود خودش مالک

و صاحب قدرت در این امور بوده باشد؛ و جائز

نیست عبادت کسی را که مالک و صاحب اختیار

چیزی نیست.

خداوند سبحانه فقط سمیع است و مجیب، و

علیم است به کنه حاجت بدون جهلی که بر وی

طاری شود؛ و غیر خدا این چنین نمی باشند. پس

واجب است عبادت وی بدون شریک قرار دادن غیر

او را با او.»

و در تفسیر آیه: **(قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي**

**دِينِكُمْ غَيْرَ الْحَقِّ)**



فرموده‌اند:

«خطاب دیگری می‌باشد به پیغمبر اکرم صلی

الله علیه و آله با امر کردن به او که اهل کتاب را به عدم

غلو در دینشان فرا بخواند؛ و اهل کتاب به خصوص

نصاری مبتلای بدین مصیبت هستند. «غالی» به معنی

متجاوز از حدّ است در افراط و زیاده روی؛ و در مقابل

آن «قالی» به معنی متجاوز از حدّ است در تفریط و

کوتاهی.

و دین خدا که کتب نازل شده آن را تفسیر

می‌نماید، امر به توحید و نفی شریک می‌کند؛ و نهی

از اتخاذ شریکان برای خدا می‌نماید. عامّه یهود و

نصاری بدین امر مبتلی می‌باشند و اگرچه امر نصاری

شنیع‌تر و فظیح‌تر است. خداوند تعالی می‌فرماید:

﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ عَزِيزُ ابْنِ اللَّهِ وَ قَالَتِ النَّصَارَى

الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهَوْنَ قَوْلَ الَّذِينَ

كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ. اتَّخَذُوا أَخْبَارَهُمْ

وَ رُهبَانَهُمْ أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ الْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَ مَا

أَمْرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا

«و یهودیان گفتند: عَزَّير ابن الله است، و نیز نصرانیان گفتند: مسیح ابن الله است. این کلام این‌ها لقلقه دهانه‌ایشان می‌باشد و این‌ها بواسطه این کلامشان مشابهت می‌رسانند کلام کسانی را که کفر ورزیده‌اند از امم سابقه؛ خدا این‌ها را بکشد این‌ها از حقّ به کجا منصرف می‌شوند.

یهودیان و نصرانیان، علماء و تارکان دنیای خودشان را اربابان و صاحب تدبیران خودشان اتخاذ می‌کنند به غیر از خداوند. و مسیح بن مریم را نیز ربّ و

---

<sup>۱</sup> آیه ۳۰ و ۳۱، از سوره ۹: التّوبة

صاحب تدبیر می‌شمرند، درحالی که ایشان امر نشده‌اند مگر به آنکه پرستند و عبادت نمایند معبود واحدی را که هیچ معبودی جز او موجود نیست. پاک است و منزّه آن خداوند یگانه که ایشان برای او شریک می‌آورند.»

و اعتقاد به آنکه «عُزیر» پسر خداست اگرچه امروزه نزد یهودیان ظهوری ندارد، و لیکن آیه شریفه شاهد بر آنست که در عصر نزول این آیات، ایشان بدان معتقد بوده‌اند.

و ظاهراً این لقب، لقب تشریفی می‌باشد که عُزیر را بدان تلقیب داده بودند، در قبال خدماتی که بدانها کرد و نیکی‌هایی که به آنان نمود، در ارجاعشان به اورشلیم (بیت المقدس) بعد از اسارت بابل، و در ازاء آنکه تورات را برایشان جمع آوری کرد بعد از میان رفتنش در قصه «بُخْتِ نَصْرًا». یهودیان لقب پسر خدا بودن را لقب تشریفی می‌شمرند؛ همان‌طور که نصاری در امروز پدر بودن را لقب تشریفی به شمار می‌آورند. و باباوات و بَطَارِقَه و قِیسِین را پدران می‌خوانند. «پاپ» و

«باب» به معنی اب (پدر) است.

﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ﴾<sup>۱</sup>

«یهودیان و نصرانیان گفته‌اند: ما تنها پسران

خدا و حبیان او هستیم.»

بلکه آیه ثانیه یعنی قول خدا: ﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ

و رُهبانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ﴾<sup>۲</sup>

«ایشان علماء و زاهدان خود را صاحب اختیار

و تدبیر در امور خود شمردند به غیر از خداوند؛ و

مسیح بن مریم را نیز صاحب اختیار و تدبیر خود

شمردند.»

---

<sup>۱</sup> صدر آیه ۱۸، از سوره ۵: المائدة

<sup>۲</sup> صدر آیه ۳۱، از سوره ۹: التوبة

دلالت بر این مدّعی دارد؛ زیرا در آن اقتصار بر ذکر مسیح علیه السّلام شده است و از عزیر ذکری به میان نیامده است. بنابراین، این آیه دلالت دارد بر دخول وی در عموم قوله: **(أَحْبَارَهُمْ وَ رُهْبَانَهُمْ)**.

و عزیر را «ابن الله» می‌گفتند به همان گونه که احبارشان را «أبناء الله» می‌گفته‌اند. و اختصاص عزیر در نام‌بری به ابن الله به تنهایی، به جهت شکرانه احسانی بوده است که به آنها نموده بود، همان‌طور که اشاره بدان سابقاً گذشت.

و بالجمله، قرار دادن ایشان برخی از پیامبرانشان و دانشمندانشان و تارکان دنیایشان را در موضع ربوبیت، و خضوعشان را در برابر آنها خضوعی که مثل آن جز برای خداوند سبحانه جائز نمی‌باشد؛ غلوّ در دینشان محسوب شده، و خداوند سبحانه به زبان پیغمبرش صلی الله علیه و آله ایشان را از آن نهی کرده است.

و تقیید غلوّ در دین به غیر حقّ - با آنکه غلوّ جز غیر حقّ چیزی نیست - فقط بواسطه تأکید و یادآوری لازم معنی با ملزومش می‌باشد، برای آنکه

شنونده آن را فراموش ننماید. چون شخص غالی در هنگام غلوّ فراموش می‌کند یا نظیر شخص فراموش کار می‌شود.

و اطلاق کلمه «أب» بر خدای سبحانه با تحلیل معنی آن و تجریدش از لکه‌دار شدن نواقص ماده جسمانیه؛ یعنی کسی که ایجاد و تربیت بدست او می‌باشد، و همچنین «ابن» را به معنی مجرد تحلیلی آن، اگرچه از جهت عقل مانعی ندارد؛ و لیکن از جهت شرع ممنوع است.

زیرا اسماء خداوند سبحانه توقیفی هستند. و توسّع در اطلاق اسماء و صفاتی که بر خداوند بسته گردد مفاسدی را همراه می‌آورد. و کافی است در مفسده اطلاق کلمه ابن و أب آنچه را که دو امت یهود و نصاری و به خصوص نصاری از دست صاحبان کنیسه در خلال قرون متمادیه کشیدند؛ و چه بلاهائی

بر سرشان آمد؛ و از این به بعد هم همین طور  
است.<sup>۱</sup>»

## بحث عمیق «المیزان» در حقیقت توحید متّخذ

### از قرآن

حضرت استاد علامه طباطبائی قدس الله سرّه  
در پیرامون معنی توحید در قرآن بحثی بسیار جالب  
در واحد بالصّرافه بودن ذات حقّ تعالی فرموده‌اند.  
و چون حاوی مطالب بسیار عمیق حکمی و براهین  
مستدلّ فلسفی و متّکی به آیات قرآنیّه می‌باشد،  
چقدر تناسب دارد ما عین آن را در اینجا حکایت  
نمائیم:

### کلامٌ فی معنی التّوحیدِ فی القرآن:

انسان بحث‌کننده متعمّق در معارف کلیّه شک  
نمی‌آورد که مسأله توحید از جهت غور دارای  
دورترین بُعد، و از جهت تصوّر و ادراک مشکل‌ترین  
مسائل، و از جهت حلّ و رسیدن به نتیجه  
پیچیده‌ترین نواحی را در بر دارد. زیرا سطح تعقل و

---

<sup>۱</sup> «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۶، منتخباتی از ص ۷۱ تا ص ۸۱

ادراکش از مسائل عامّه عامیه‌ای که افهام بدان دسترسی دارد، و از قضایای متداوله‌ای که نفوس بدان آشنائی و الفت دارد و دلها آن را می‌شناسد؛ بالاتر و رفیع المنزله و عالی مقام تر می‌باشد.

و مسأله‌ای که این چنین بوده باشد، عقلها در ادراک آن و تصدیق به آن با هم اختلاف پیدا می‌کنند؛ به جهت آنکه افراد انسان در اثر تنوع فکری که فطرت انسان بر آن سرشته گردیده است از ناحیه اختلاف افرادش، از سبب بُنیه جسمیه و مؤدّی شدن این به اختلاف اعضاء ادراکی او در اعمالش، و سپس تأثیر آن در تفهّم و تعقل از جهت تیز ذهنی و کند هوشی، و از جهت استواری و مرغوبی، و ردائت و پستی، و از جهت استقامت اندیشه و انحراف؛ دارای اختلافی چشمگیر هستند.

این‌ها اموری است بدیهی و در آن تردید راه ندارد. قرآن در مواضعی از آیات کریمه‌اش این اختلاف را مقرر داشته است:



﴿قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ  
إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ﴾.<sup>۱</sup>

«بگو: آیا یکسان هستند کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند. فقط صاحبان عقل و اندیشه می‌باشند که به ذکر خدا متذکر می‌گردند!»

و قوله تعالى: ﴿فَاعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا  
وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا \* ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ﴾.<sup>۲</sup>

«پس اعراض کن ای پیامبر از آن کس که از یاد ما روی گردانیده است و غیر از پست‌ترین زندگانی را نخواسته است! اینست آخرین درجه بلوغ ایشان از علم و دانش!»

و قوله تعالى: ﴿فَمَا لَهُمْ لَوْ لَأِ الْقَوْمِ لَا يَكَادُونَ  
يَفْقَهُونَ حَدِيثًا﴾.<sup>۳</sup>

«پس به چه سبب آن دسته، خود را نزدیک فهمیدن گفتار و کلام نمی‌کنند؟!»

و قوله تعالى در ذیل آیه ۷۵، از سوره مائده (و آن از جمله آیاتی است که فعلاً مورد بحث ما

---

<sup>۱</sup> ذیل آیه ۹، از سوره ۳۹: الزمر

<sup>۲</sup> آیه ۲۹ و صدر آیه ۳۰، از سوره ۵۳: النجم

<sup>۳</sup> ذیل آیه ۷۸، از سوره ۴: النساء

می باشد.): ﴿انظُرْ كَيْفَ نُبَيِّنُ لَهُمُ الْآيَاتِ ثُمَّ انظُرْ أَنَّى

يُؤْفَكُونَ﴾

«بنگر که چگونه ما آیات را برای آنان روشن

می‌سازیم؛ سپس بنگر به کجا در دروغ و افک و غیر

حق گرائیده می‌شوند!»

**بیان حضرت علامه، در شرح و کیفیت وحدت**

**عددی**

و از ظاهرترین مصادیق این اختلاف افهام،

اختلاف مردم است در تلقی معنی وحدت حقّ

تعالی. زیرا در افهامشان اختلافی عظیم و نوسانی

وسیع در

تقریر مسأله وجود خدای تعالی موجود می‌باشد،  
با وجود اتّفاق بر اعطاء فطرت انسانی که با الهام  
خفیّ و اشاره دقیق خود رهبری به مبدأ واحد  
می‌نماید.

تا آنکه کار فهم آحادی از انسان در این امر به  
جائی کشیده است که بتهای متّخذ و اصنام مصنوعه  
از چوب و سنگ حتّی از امثال کشک و گِل را که از  
بولهای گوسفندان تهیه نموده‌اند، شرکاء خدا و قرناء  
وی به حساب درآورده و آنها را می‌پرستند همان‌طور  
که خدا را می‌پرستند، و مورد حاجت و مسئله قرار  
می‌دهند همان‌طور که خدا را مورد سؤال و حاجت  
قرار می‌دهند، و مورد خضوع می‌نهند همان‌طور که  
خدا را مورد خضوع می‌نهند.

آری این انسان در اینجا هم درنگ نکرد مگر  
آنکه این اصنام را بر خداوند برتری داد، و به گمان  
خود بر آن روی آورد و خدا را ترک نمود، و مورد  
امر و تقاضای خود بر حوائجش قرار داد و خدا را  
منعزل ساخت.

بنا بر آنچه گفته شد: غایت و نهایت آنچه

انسان برای خداوند وجودی را معتقد شده است، مانند آن چیزی است که برای آلهه خویشتن، که با دست خود می ساخته است و یا انسانی دیگر مثل او با دست خود می ساخته است، می پنداشته است. و از همین جهت بود که برای خداوند صفت وحدتی را که برگزیدند، بعینها به مثابه وحدتی بود که هر یک از اصنامشان را بدان وحدت توصیف می نمودند؛ و آن عبارت بود از «وحدت عددیه» که از آن اعداد تألیف پیدا می کنند. خدای تعالی می گوید:

﴿وَعَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ وَ قَالِ الْكَاْفِرُونَ هَذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ\* أَجْعَلِ الْاِلَٰهَةَ اِلٰهًا وَاِحْدًا اِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ﴾<sup>۱</sup>

«و در شگفت آمده اند که به سوی ایشان بیاید بیم دهنده ای از خود ایشان! و مردم کافر گفتند: این مرد جادوگری است بسیار دروغ پرداز. آیا خدایان متعدد ما را خدای واحد کرده است؟ این چیز از اموری می باشد که بسیار شگفت انگیز است.»

لهذا این افراد دأبشان این طور بوده است که

---

<sup>۱</sup> آیه ۴ و ۵، از سوره ۳۸: ص

دعوت قرآن را به توحید، دعوت به اعتقاد وحدت  
عددیهای که با کثرت عددیه تقابل دارد تلقی  
می کرده‌اند.

مانند قول خدای تعالی: ﴿وَالْهُكْمُ لِلَّهِ وَالْحُكْمُ لِلْإِنسَانِ﴾

﴿إِلَّا هُوَ﴾.<sup>۱</sup>

«و معبود شما معبود واحدی است که معبودی

جز وی نیست.»

و مانند قول خدای تعالی: ﴿هُوَ الْحَيُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾

﴿هُوَ فَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾.<sup>۲</sup>

«اوست تنها زنده که معبودی جز او نیست؛

پس او را بخوانید و دینتان را برای او خالص کنید!»

و غیر این آیات از آیاتی که به رفض آلهه

کثیره فرا می خوانند؛ و وجه انسان را به سوی وجه

خداوند واحد توجیه می کند.

و قول خدای تعالی: ﴿وَالْهُكْمُ وَالْحُكْمُ لِلَّهِ﴾.<sup>۳</sup>

«و معبود ما و معبود شما واحد است.»

---

<sup>۱</sup> صدر آیه ۱۶۳، از سوره ۲: البقرة

<sup>۲</sup> صدر آیه ۶۵، از سوره ۴۰: غافر

<sup>۳</sup> قسمتی از آیه ۴۶، از سوره ۲۹: العنكبوت

و غیر آن از آیاتی که دعوت می‌کند به کنار

انداختن تفرّق در عبادت را

برای معبود؛ زیرا هر طائفه و امت و قبیله‌ای  
معبودی را که اختصاص به ایشان داشت اتخاذ  
می‌نمودند؛ و برای معبود دیگران سر فرود  
نمی‌آوردند.

قرآن در تعالیم عالی خود وحدت عددیه را از  
معبود جلّ ذکره نفی می‌نماید؛ به جهت آنکه  
این‌گونه وحدت تمام نمی‌شود مگر به تمیّز این  
واحد از آن واحد به محدودیتی که قهراً آن را محدود  
می‌کند، و به تقدیری که اجباراً بر آن غلبه و سیطره  
پیدا می‌کند.

مثال این مسئله، آب حوض می‌باشد. اگر ما  
آن را در ظروف بسیاری متفرّق سازیم، آب هر  
واحدی از ظرفها آب جدائی خواهد بود به وصف  
وحدت غیر از آبی که در ظرف دیگر است. و این  
آب، آب واحدی شد که از آب ظرف دیگر جدا  
می‌باشد و دارای وصف تمیّز و بینونت است؛ به  
جهت آنکه آنچه در ظرف دیگر است عنوان عینیت  
با این آب را ندارد و مجتمع با آن نمی‌باشد، و صحّت  
سلب از اتحاد با این آب دارد.

همچنین این طبیعت انسان، انسان واحدی می‌گردد که مسلوب است از آن آنچه که برای انسان دگر است. و اگر این‌طور نبود برای انسانیتی که صادق می‌باشد بر این انسان و بر آن انسان، عنوان آنکه واحد است از ناحیه عدد، و کثیر است از ناحیه عدد، صادق نمی‌بود.

بناءً علی هذا، فقط محدودیت وجود می‌باشد که بر واحد عددی سیطره یافته و آن را در تحت قهر خود، عنوان واحد می‌دهد، سپس با انسلاب این وصف وحدت از آن از بعضی جهات، کثرت عددی تألیف می‌گردد؛ همان‌طور که در عروض صفت اجتماع از جهتی معلوم است.

و از آنجا که خداوند سبحانه قاهر است و مقهور نیست، و غالب است بدون آنکه چیزی بتواند بر وی غلبه کند؛ بطور حتم و مسلّم - همان‌طور که تعلیم قرآنی به ما این حقیقت را عطا می‌کند - اصلاً درباره او نه وحدت عددیه، و نه



کثرت عددیه متصور نمی باشد.

قال تعالی: ﴿وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ﴾.<sup>۱</sup>

«و اوست واحدی که وحدت او قهّاریت دارد

(و چیزی با وحدت به جای نمی گذارد.)»

و قال: ﴿أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ

الْقَهَّارُ \* مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ  
وَ آبَاؤُكُمْ﴾<sup>۲</sup>

«آیا صاحب اختیاران و مربیان متفرّق، مورد

پسند و اختیار می باشد یا خداوند واحد قهّار. شما

غیر از خدا پرستش نمی کنید مگر اسمهایی را که شما

و پدرانتان آن اسمها را گذارده اید!»

و قال: ﴿وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ﴾.<sup>۳</sup>

«و ابدأً جنس معبودی وجود ندارد مگر الله

که واحد قهّار است.»

و قال: ﴿لَوْ أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا لَأَصْطَفَى مِمَّا

---

<sup>۱</sup> ذیل آیه ۱۶، از سوره ۱۳: الرعد

<sup>۲</sup> ذیل آیه ۳۹ و صدر آیه ۴۰، از سوره ۱۲: یوسف؛ و بقیه آیه اخیر اینست:  
﴿مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ  
الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾.

<sup>۳</sup> ذیل آیه ۶۵، از سوره ۳۸: ص

يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ سُبْحَانَهُ هُوَ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ<sup>۱</sup>.

«اگر خداوند می‌خواهد بچّه‌ای برای خود

اتّخاذ نماید، تحقیقاً بر می‌گزید از آنچه را که

می‌آفریند آن را که بخواهد و اراده کند. پاک و منزّه

است او. اوست «الله» که واحد قهّار است.»

و این آیات - همان‌طور که می‌نگری - تمام

اقسام وحدتهائی را که با کثرتی

---

<sup>۱</sup> آیه ۴، از سوره ۳۹: الزّمّر

که مقابل اوست نسبت دارد، همه را نفی می‌کند. خواه وحدت عددیه باشد مانند فرد واحد از نوعی که اگر به ازای آن فرد دیگری فرض شود، دو تا خواهند شد. زیرا این فرد در تحت سیطره و قهّاریت حدّ خودش می‌باشد؛ آن‌گونه حدّی که فرد دیگری که مسلوب است از آن این‌گونه حدّ، و در قبال این فرض شده است، این را حدّ می‌زند و تحدید بدین خصوصیت می‌نماید.

و یا وحدت نوعیه یا جنسیه و یا هر گونه وحدت کلیه‌ای که منسوب به کثرتی از سنخ خودش باشد؛ نظیر انسان که نوع واحدی است مضاف و منسوب به انواع کثیره حاصله از آن و از فرس و بقر و غنم و غیرها. زیرا انسان طبیعتش مقهور می‌باشد به حدّی که آن را محدود می‌نماید بدان حدّ، نظیرهای آن از انواع دگر.

بنابراین، از آن جهت که خداوند تعالی را چیزی مقهور نمی‌کند در چیزی از ذاتش و صفاتش و افعالش البتّه، و اوست قاهر بر فراز هر چیز، و در هیچ امری که راجع به او باشد محدود نمی‌باشد؛ لهذا

وی موجودیست که شائبه‌ای از عدم ندارد، و حقی است که بطلانی عارضش نمی‌گردد؛ و اوست زنده که مرگ در او نمی‌آمیزد، و اوست علیم که جهل به سوی او کم‌کم راه پیدا نمی‌نماید، و اوست قادر که عجز بر او فائق نمی‌آید، و اوست مالک و مَلِک (صاحب اموال و صاحب اختیار در نفوس) بدون آنکه چیزی بتواند در ملکیت و در مُلکیت وی راه یابد، و اوست عزیز که ذلّت بر دامنش نمی‌نشیند، و هکذا.

بر این اساس، خداوند از هر کمالی که فرض شود، محض آن را دارد (یعنی بدون اندک شائبه و خلط و مزج با عدم و نقصان).

و اگر میل داری در این حقیقت قرآنیّه تفهّم و تعقّل و تفقّه بیشتری را بدست آوری، فرض کن یک «امر متناهی» و یک «امر غیر متناهی» را غیر از آن. در این صورت این چنین می‌یابی که غیر متناهی محیط می‌باشد به متناهی، به

قسمی که متناهی قدرت ندارد غیر متناهی را از کمالی که برای آن فرض شده است براند و دور بزند و دفع کند؛ به هر گونه نوع راندن و دورکردنی که تو بتوانی در اینجا فرض کنی. بلکه غیر متناهی سیطره و غلبه و تفوق دارد بر متناهی به قسمی که از آن مفقود نیست تمام کمالاتی را که متناهی به عنوان رُکنیت در کمال برای خود واجد بوده است. (تمام ارکان کمالات متناهی بدون یک ذره نقصان در غیر متناهی موجود است.)

و غیر متناهی بر خود متناهی قیام دارد؛ و گواه و شهید و حاضر است بر آن، و محیط است بدان. سپس نظر کن به آنچه را که خدای تعالی در گفتارش افاده می‌دهد:

﴿سُنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ﴾ أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ. أَلَا إِنَّهُمْ فِي مَرِيَّةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَّا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ. ۱

«به زودی ما آیات خودمان را به ایشان در

---

<sup>۱</sup> آیه ۵۳ و ۵۴، از سوره ۴۱: فصلت

موجودات نواحی جهان و در وجود خودشان نشان خواهیم داد؛ تا برای آنان روشن شود که: نشان داده شده (آیه‌ای که نشان ماست) حقّ است. آیا برای پروردگارت این کفایت نمی‌کند که او بر هر چیز شاهد و حاضر و ناظر است؟!!

آگاه باش که ایشان در لقاء و دیدار پروردگارشان در شک و تردید بسر می‌برند! آگاه باش که او تحقیقاً بر تمام چیزها محیط می‌باشد! «

**عَلَّامه: قرآن صریحاً وحدت حقّ تعالی را بالصرّافه می‌داند**

و این همان حقیقتی است که عموم آیاتی که صفات خدای تعالی را توصیف می‌کند و در سیاق حصر واقع می‌باشد و یا ظاهر در حصر است، بر آن

دلالت می نماید:

مثل گفتار خدا: ﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْمَاءُ

الْحُسْنَى﴾.<sup>۱</sup>

«الله، معبودی غیر از وی وجود ندارد. و

اسماء حُسنی اختصاص به او دارد.»

و گفتار خدا: ﴿وَيَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ

الْمُبِينُ﴾.<sup>۲</sup>

«و می دانند که حَقّاً الله می باشد که اوست

یگانه حق آشکارا.»

و گفتار خدا: ﴿هُوَ الْحَيُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾.<sup>۳</sup>

«اوست فقط موجود زنده، هیچ معبودی جز

وی موجود نیست.»

و گفتار خدا: ﴿وَ هُوَ الْعَلِيمُ الْقَدِيرُ﴾.<sup>۴</sup>

«و اوست فقط موجود دانا و قدرتمند.»

و گفتار خدا: ﴿أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً﴾.<sup>۵</sup>

---

<sup>۱</sup> آیه ۸، از سوره ۲۰: طه

<sup>۲</sup> ذیل آیه ۲۵، از سوره ۲۴: النور

<sup>۳</sup> آیه ۶۵، از سوره ۴۰: غافر

<sup>۴</sup> ذیل آیه ۵۴، از سوره ۳۰: الروم

<sup>۵</sup> قسمتی از آیه ۱۶۵، از سوره ۲: البقرة

«تحقیقاً جمیع اقسام و انحاء قوَّت اختصاص

به خدا دارد.»

و گفتار خدا: ﴿لَهُ الْمُلْكُ وَ لَهُ الْحَمْدُ﴾.<sup>۱</sup>

«فقط اختصاص به او دارد قدرت سلطنت و

فرماندهی، و فقط اختصاص به او دارد جمیع اقسام

ستایش و سپاسگزاری.»

و گفتار خدا: ﴿إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً﴾.<sup>۲</sup>

«تحقیقاً جمیع اقسام عزّت اختصاص به خدا

دارد.»

و گفتار خدا: ﴿الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ﴾<sup>۳</sup>

«جنس حقّ دربست و سربست از ناحیه

پروردگار تو نشأت دارد.»

و گفتار خدا: ﴿أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ

الْغَنِيُّ﴾.<sup>۴</sup>

«شما هستید مجموعه نیازمندان به سوی خدا.

و خداوند است یگانه و تنها بی نیاز!»

---

<sup>۱</sup> قسمتی از آیه ۱، از سوره ۶۴: التّغابن

<sup>۲</sup> قسمتی از آیه ۶۵، از سوره ۱۰: یونس

<sup>۳</sup> صدر آیه ۱۴۷، از سوره ۲: البقرة

<sup>۴</sup> قسمتی از آیه ۱۵، از سوره ۳۵: فاطر



إلی غیرِ ذلک از آیاتی که در این مقام وارد است.

**عَلَّامه: وحدت بالصرّافه، جمیع موجودات را**

**در خود گرد آورده است**

**وجود حقّ تعالی؛ جمیع موجودات را در خود**

**فانی می کند**

و این آیات - به طوری که مشاهده می نمائی -

با بلندترین ندا و رفیع ترین صوت فریاد بر می دارد

که: تمام کمالهای مفروض در جمیع عوالم اصلش

ملک طلق خداوند سبحانه می باشد؛ و هیچ موجودی

به هیچ وجه من الوجوه فی الجمله کمالی ندارد مگر

به تملیک خدای تعالی آن کمال را به او، بدون آنکه

در حین اعطاء کمال، خداوند از ملکیت خود و یا از

آنچه را که تملیک نموده است منعزل گردد،

همان طور که ما جمیع خلائق این طور می باشیم که

آنچه را که از خودمان به غیر تملیک می کنیم، منعزل

می گردیم و تهیدست می شویم.

پس هر چیزی از اشیاء را اگر در قبال خدای

تعالی دارای کمال فرض کنیم اگرچه در نهایت قلت

باشد، تا اینکه ثانی او و شریک او محسوب گردد؛ آن  
معنی کمال به خدای سبحانه بر می گردد و محض برای  
وی می گردد؛ و هو الحق الذی یملک کل شیء و غیره  
الباطل الذی لا یملک لنفسه شیئاً.

«و اوست یگانه حق؛ کسی که مالک تمام  
چیزهاست، و غیر او باطل است؛ کسی که برای  
خودش چیزی را مالک نیست.»

خدای تعالی می فرماید: ﴿وَلَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ  
ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَلَا يَمْلِكُونَ مَوْتًا وَلَا حَيَاةً وَلَا  
نُشُورًا﴾<sup>۱</sup>.

«و به هیچ وجه من الوجوه نه اندک ضرری  
را، و نه اندک منفعتی را، و نه اندک مرگی را، و نه  
اندک زندگانی را، و نه اندک بعث و برانگیختگی  
پس از مرگ را، ایشان برای خودشان دارا نیستند.»

و این معنی همان چیزی است که از خدای  
تعالی وحدت عددیه را نفی می کند. زیرا اگر خداوند  
واحد عددی بوده باشد، یعنی موجودی باشد که ذاتاً  
انعزال از احاطه به غیر خودش از موجودات داشته

---

<sup>۱</sup> ذیل آیه ۳، از سوره ۲۵: الفرقان

باشد، صحیح می‌باشد در آن فرض برای عقل که مانند او که دوّمی او باشد در خارج فرض کند؛ چه آنکه آن چیز در خارج جائز التّحَقُّق باشد و یا غیر جائز التّحَقُّق. و نیز صحیح می‌باشد عقلاً اینکه او فی حدّ نفسه متّصف به کثرت باشد و اگرچه در فرض وقوع خارجی ممتنع التّحَقُّق باشد؛ درحالی‌که می‌بینیم خداوند این‌گونه نمی‌باشد. (پس واحد عددی نیست.)

پس معنی آنکه خدای تعالی واحد است، آن می‌باشد که از جهت وجود به حیثیتی است که محدود به حدّی نمی‌باشد؛ تا اینکه در پشت این حدّ امکان داشته باشد فرض ثانی برای او بشود. و اینست معنی قوله تعالی:

**﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ \* اللَّهُ الصَّمَدُ \* لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ \*  
وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾.**<sup>۱</sup>

«بگو: اوست الله احد. الله تو پُر است.

نزائیده است و زائیده نشده است. و احدی برای وی

---

<sup>۱</sup> با ضمیمه ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ اوّل آن، تمام سوره ۱۱۲، از قرآن مجید است.

شریک و هم‌تا نیست.»

چون لفظ «احد» فقط در جایی استعمال می‌شود

که فرض امکان تعدّد را از برابری می‌زداید. گفته

می‌شود: ما جاءني أحدٌ. «احدی در نزد من نیامد.» و

بدین عبارت نفی می‌کند که يك نفر و نیز دو نفر و نیز

اکثر از دو نفر نزد او نیامده‌اند.

و خداوند می‌فرماید: ﴿وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ

اسْتَجَارَكَ [فَأَجِرْهُ]﴾<sup>۱</sup>.

«و اگر احدی از مشرکین از تو پناه بخواهد او

را پناه بده!»

این گفتار شامل یک نفر و دو نفر و جماعت

می‌شود و از حیثه حکمش عددی خارج نمی‌باشد.

و خداوند می‌فرماید: ﴿أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ

الْغَائِطِ﴾<sup>۲</sup>.

«یا احدی از شما از محلّ براز نمودن (غائط

کردن) بازگشت.»

این طرز سخن شامل یک تن و بیشتر می‌شود

و از آن کسی بیرون نمی‌تواند بود.

---

<sup>۱</sup> صدر آیه ۶، از سوره ۹: التّوبة

<sup>۲</sup> قسمتی از آیه ۴۳، از سوره ۴: النّساء

بناءً علی هذا، استعمال لفظ احد در کلام خدا:

﴿هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾، در جمله اثباتیه بدون جمله نفی، و

بدون تقييد آن به اضافه و یا تقييد آن به وصف،

می‌رساند که هویت خدای تعالی به حیثیت و کیفیتی

می‌باشد که فرض هر گونه هویت مماثلی را از وی

دفع می‌کند و بر کنار می‌دارد؛ چه آنکه واحد بوده

باشد یا کثیر. بنابراین به حسب فرض صحیح با قطع

نظر از حال او در خارج محال می‌باشد.

و بدین سبب است که خود را خداوند اوّلًا

توصیف نمود به آنکه وی صَمَد است؛ یعنی موجود

توپُری که جوف ندارد و مکانی خالی از او نیست، و ثانیاً

به آنکه او ﴿لَمْ يَلِدْ﴾ است (نزائیده است)، و ثالثاً به آنکه

او ﴿لَمْ يُولَدْ﴾ است

(زائیده نشده است)، و رابعاً به آنکه او ﴿لَمْ يَكُنْ لَهُ

كُفُواً أَحَدٌ﴾ است (برای وی احدی به صورت انباز و

همتا وجود ندارد).

و هر یک از این اوصاف از چیزهایی است که

مستلزم نوعی از محدودیت و انعزال می شود.

و اینست همان سرّ و علّت عدم توصیفهای

غیر خدا آن طور که باید و شاید بر خدای تعالی .

خدا می گوید: ﴿سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ\* إِلَّا

عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ﴾.<sup>۱</sup>

«پاک و منزّه است خدا از آنچه که وی را بدان

توصیف می کنند، مگر بندگان خدا که خالص

گشته اند (توصیفشان به جا و درست می باشد).»

و خدا می گوید: ﴿وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً﴾.<sup>۲</sup>

«از جهت علم نمی توانند بر خدا احاطه

حاصل کنند.»

و این بدان جهت می باشد که معانی کمالیه ای

---

<sup>۱</sup> آیه ۱۵۹ و ۱۶۰، از سوره ۳۷: الصّافات؛ و ایضاً در آیه ۱۸۰، از همین سوره آمده است: ﴿سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ﴾. «پاک و منزّه است

پروردگار تو؛ پروردگار عزّت از آنچه که او را توصیف می نمایند!»

<sup>۲</sup> ذیل آیه ۱۱۰، از سوره ۲۰: طه

را که خدا را بدان وصف می‌نمائیم، اوصافی هستند  
محدود. و ساحت اقدس وی سبحانه از حدّ و قید  
برتر است. و اینست همان معنی که پیغمبر اکرم صلی  
الله علیه و آله در کلمه مشهوره خود اراده کرده  
است:

لَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ! أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ!

«من ستایش بر تو را به شمارش در نمی‌آورم!

تو همان‌طور می‌باشی که خودت ستایشگر خود  
هستی!»



و این معنی از وحدت، همان چیزی است که تثلیث نصاری بدان دفع می‌شود. زیرا ایشان موحد هستند در عین تثلیث؛ و لیکن آن وحدتی را که به آن اذعان دارند وحدت عددیه می‌باشد که از ناحیه دگر با کثرت منافات ندارد. آنان می‌گویند: اقانیم (اب، ابن، روح) (ذات، علم، حیات) سه تا هستند درحالی که واحد می‌باشند؛ مثل انسان زنده عالم. به جهت آنکه او چیز واحدی است چون انسان زنده عالم است، و در عین حال سه تا می‌باشد چون انسان و حیات و علم است.

و لیکن تعلیم قرآنی این را نفی می‌کند؛ زیرا از انواع وحدت، وحدتی را برای خداوند اثبات می‌نماید که با وجود آن، فرض هر گونه کثرت و تمایزی درست در نمی‌آید نه در ذات و نه در صفات. و هر چه در این باب فرض گردد عین آخر می‌باشد، چون حدّ ندارد.

پس ذات خدای تعالی عین صفات اوست. و هر صفتی که برای وی فرض شود عین صفت دگر است؛

﴿تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾. <sup>۱</sup> و سُبْحَانَهُ عَمَّا يُصِفُونَ. <sup>۲</sup>

«بلند مقام است خداوند از آنچه را که با وی

شریک می آورند. و مقدّس و منزّه است از آنچه که

او را توصیف می کند».

آیات قرآن، صفت قهّار را به دنبال وحدت

بالصّرافه ذکر می کند

و بدین لحاظ می باشد که تو می بینی آیاتی که

خداوند را به صفت قهّاریت توصیف می نمایند، در

ابتدا به صفت وحدت توصیف می کنند سپس

---

<sup>۱</sup> ذیل آیه ۶۳، از سوره ۲۷: النمل

<sup>۲</sup> اقتباس استاد است از آیات. زیرا در آیه ۱۰۰، از سوره ۶: الانعام: ﴿سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُصِفُونَ﴾ است. و در آیه ۹۱، از سوره ۲۳: المؤمنون، و نیز در آیه ۱۵۹، از سوره ۳۷: الصّافات: ﴿سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ﴾ وارد می باشد.

به قهّاریت؛ تا دلالت نماید بر آنکه وحدت وی بگونه‌ای می‌باشد که برای هیچ فرض کننده‌ای مجالی باقی نمی‌گذارد تا برای وی موجود دوّمی مماثل با او را به گونه‌ای از انحاء فرض کند، تا چه رسد که آن فرض در عالم وجود ظاهر شود و به مقام واقعیت و ثبوت نائل گردد.

خدای تعالی می‌فرماید: ﴿أَأَرْبَابٌ مُّتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمْ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ\* مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ﴾<sup>۱</sup>.

«آیا اربابان و صاحب اختیاران متفرّق و جدا جدا، مورد گزینش و انتخاب هستند یا خداوند واحد قهّار؟! از خدا بگذریم موجوداتی که آنها را می‌پرستید نیستند مگر نامهایی که شما و پدرانتان آن نامها را بر آنها نهاده‌اید!»

بنابراین توصیف کردن خداوند را به وحدت قاهره از برای هر گونه شریک مفروض، باقی نمی‌گذارد برای غیر خدای تعالی از هر قسم شریکی که فرض شود مگر فقط اسم را.

---

<sup>۱</sup> ذیل آیه ۳۹ و صدر آیه ۴۰، از سوره ۱۲: یوسف

و خدای تعالی می فرماید: ﴿أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ

خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشَابَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ  
وَ هُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ﴾<sup>۱</sup>.

«آیا قرار داده‌اند برای خداوند شریکانی را که

آنها بیافرینند مانند آفرینش خدا تا در نتیجه، آفرینشها

با هم برای آنان مشتبه گردد؟! بگو: خداوند است که

آفریننده تمام چیزهاست. و اوست خدای واحد

قَهَّار!»

و خدای تعالی می فرماید: ﴿لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ

الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ﴾<sup>۲</sup>

«پادشاهی و اختیار بر نفوس امروز برای چه

کسی می باشد؟! از برای

---

<sup>۱</sup> ذیل آیه ۱۶، از سوره ۱۳: الرعد

<sup>۲</sup> ذیل آیه ۱۶، از سوره ۴۰: غافر

خدای واحد قهّار است.»

و این به سبب آن می‌باشد که قدرت و حکومت و مُلک خدای تعالی که مطلق می‌باشد، مالک مفروض دیگری را باقی نمی‌گذارد مگر آنکه خود او و مایملک او را ملک خدای سبحان قرار می‌دهد.

و خدای تعالی می‌فرماید: ﴿وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ

الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ﴾.<sup>۱</sup>

«و هیچ جنس معبودی وجود ندارد مگر

خداوند که واحد قهّار می‌باشد.»

و خدای تعالی می‌فرماید: ﴿لَوْ أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَتَّخِذَ

وَلَدًا لَأَصْنَفِي مِمَّا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ سُبْحَانَهُ هُوَ اللَّهُ الْوَاحِدُ

الْقَهَّارُ﴾.<sup>۲</sup>

«اگر خدا اراده داشت فرزندی اتخاذ کند، بر

می‌گزید از آنچه را که می‌آفریند آنچه را که

می‌خواست. پاک و منزّه است او. اوست خداوند

واحد قهّار.»

---

<sup>۱</sup> ذیل آیه ۶۵، از سوره ۳۸: ص

<sup>۲</sup> آیه ۴، از سوره ۳۹: الزّمّر

در جمیع این آیات مذکوره می بینیم که صفت  
قهاریت را بر صفت وحدت مترتب گردانیده است.<sup>۱</sup> «  
حضرت استادنا العلامة قدس الله سره چه در  
تفسیر و چه در حکمت، قواعد صرف الوجود ذات  
اقدس حق تعالی را مبین و اساس آن را مشید و  
مبرهن فرموده‌اند.

حقیر روزی خدمتشان عرض کردم: بحث  
توحید را در نظر دارم در سلسله دوره علوم و معارف  
اسلام به اسم «یکتاشناسی» نام گذارم. جوابی  
نفرمودند ولی معلوم بود که خوشایندشان نبود.

---

<sup>۱</sup> «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۶، ص ۹۰ تا ص ۹۵

سپس به ذهنم آمد که شاید به علت آن می‌باشد که «یکتا» وحدت عددی را می‌رساند، و ایشان هم که معلوم است برای وحدت حقه حقیقه خداوند که آن را وحدت بالصرافه گویند چه پافشاری که نموده‌اند؛ و چه مطالب ارزشمندی به رشته تحریر در نیاورده‌اند!

بنابراین به خاطر رسید که به «یگانه‌شناسی» مسمی گردد. زیرا «یگانه» در حقیقت با معنی «احد» که صرافت را می‌رساند نزدیک است.

و در پایان به نظر رسید که چون در این کتاب از تمام شئون حضرت باری عزّ اسمه بحث می‌شود؛ چه از وحدت حقه حقیقه، و چه از اسماء و صفات، و چه از ظهورات و افعال، بهتر است که به «الله‌شناسی» نام گذارده شود؛ که «الله» اسم جامع حضرت احدیت، اعمّ از جهات وحدت و اعمّ از آثار و کثرات است.

لذا بر این اسم، رأی را خداوند استقرار بخشید و مطالب مسطوره با ملاحظه این امور نگارش یافته و این شاء الله تعالی خواهد یافت.

# بحث تاریخی حضرت علامه در اعتقاد به صانع

## و توحید وی

حضرت استاد (قدّه) در تفسیر، بحثی در

تحت عنوان: «بحث تاریخی» بدین گونه آورده‌اند:

«اعتقاد بر آنکه عالم دارای صانع می‌باشد و

پس از آن اعتقاد به آنکه وی واحد است، از

قدیم‌ترین مسائل دائره میان متفکرین از نوع انسان

است که فطرت ارتکازی وی او را بدان رهبری

می‌کند. حتی عقائد بت پرستان که بنای آن بر شرک

ورزیدن به خداوند است، چون ما در حقیقت معنی

آن ایمان نمائیم، آن را مبتنی بر اساس توحید صانع

و اثبات شفیعی نزد وی می‌یابیم؛ **(مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا**

**لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى).**<sup>۱</sup>

بت پرستان می‌گویند: «ما بتها را نمی‌پرستیم

مگر به سبب آنکه ما را به خدا نزدیک کنند.»

اگرچه بعداً این اعتقاد از مجرای خود

منحرف شد و مرجع و مآل بت پرستی به اعطاء

---

<sup>۱</sup> قسمتی از آیه ۳، از سوره ۳۹: الزمر



استقلال و اصالت به آلهه قرار گرفت و خدا از میان برداشته شد.

و فطرتی که به توحید اله فرا می خواند، اگرچه به خدای واحد غیر محدود العظمة و الکبریاء ذاتاً و صفة دعوت می نماید - بنا بر آنچه بیان آن با استفاده از کتاب عزیز گذشت - مگر آنکه الفت انسان و انس وی در ظرف حیاتش به آحاد عددی از طرفی، و ابتلاء ملّیین به وثنیین و ثنویین و غیرهم برای اثبات نفی تعدّد آلهه از طرفی دیگر؛ حکم وحدت عددی را بر خدا مسجّل نمود و حکم فطرت مذکوره را در حکم مغفولٌ عنه نهاد.

و به همین جهت است که می بینی آنچه از کلمات فلاسفه اهل بحث در مصر قدیم و یونان و اسکندریه و غیرهم از آنان که پس از ایشان آمده و پا در دایره بحث نهاده اند مأثور است، معنی وحدت عددی را می رساند؛ تا به جائی که شیخ الرئیس أبو علی سینا در کتاب «شفاء» تصریح به عددی بودن ذات واجب تعالی کرده است. و بر همین مجری کلام غیر او از کسانی که پس از او آمده اند، تا حدود

سنه هزار از هجرت نبویه، جریان یافته است.

و اما اهل کلام از باحثین با آنکه مبنای

احتجاجشان همگی بر قرآن کریم است، معذک از

وحدت عددیه ایضاً تجاوز ننموده است. اینست

محصل از کلمات اهل بحث در این مسئله.

بنابراین، معنی توحیدی را که قرآن کریم

روشن ساخته است اولین قدمی می باشد که در تعلیم

معرفت این حقیقت برداشته شده است. جز آنکه

اهل تفسیر از صحابه و تابعین، آنان که در علوم قرآن

تعاطی و مراوده داشته اند، و نیز

کسانی که پس از ایشان آمده‌اند، این بحث شریف را مهمل گذارده‌اند.

اینست در دست ما از جوامع حدیث و کتب تفسیری که از ایشان مأثور می‌باشد. ابدأً اثری از این حقیقت در آنها نخواهی یافت؛ نه با بیانی مشروح، و نه با سلوک استدلالی.

و ما نیافته‌ایم چیزی را که از روی چهره آن پرده برگردد مگر آنچه را که در کلام امام علی بن ابی طالب علیه افضل السّلام وارد شده است.

زیرا کلام وی بود که این در را گشود، و پرده را از آن برداشت و حجابش را زدود؛ با بهترین سبیل و واضح‌ترین طریق از برهان علمی.

و پس از وی بعد از سینه هزار از هجرت در کلام فلاسفه اسلامین. و آنان نیز تصریح کرده‌اند که ما از کلام حضرت علیه السّلام استفاده نموده‌ایم.

و اینست تنها سرّ در اقتصار ما در بحث روائی سابق، بر نقل نمونه‌هایی از غرر کلامش علیه السّلام که درخشنده و جالب است. زیرا سلوک در این مسئله و شرح آن از مسلک احتجاج برهانی و

استدلال فلسفی، در گفتار غیر آن حضرت علیه السلام یافت نمی‌شود.

و به همین سبب بود که ما در این مسئله از عقد بحث فلسفی مستقل خودداری نمودیم؛ زیرا براهینی که در این غرض و مقصد آورده شده است، مؤلف می‌باشد از این مقدماتی که در کلام حضرتش علیه السلام روشن و مبین گردیده است، و زیاده بر آنچه در گفتار او آمده است نمی‌باشد. و جمیع آن براهین مبنی است بر «صرافت وجود» و «أحدیة الذات» «جلت عظمته.<sup>۱</sup>»

فیلسوف اسلامی ملا صدر الدین شیرازی بحثی دارد در طیّ عنوان:

فی أنّ واجب الوجود تمام الأشياء كلّ  
الموجودات، و إلیه یرجع الامور كلّها.

«در اینکه واجب الوجود همگی چیزهاست و جمیع موجودات می‌باشد، و همه امور بدون استثناء به وی بازگشت می‌نماید.»

---

<sup>۱</sup> «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۶، ص ۱۰۹ و ۱۱۰

آنگاه گوید: «این مسئله از غوامض الهیه است

که ادراك آن مستصعب می‌باشد مگر برای کسی که

خداوند به وی علم و حکمت لدنی داده باشد (علمی و

حکمتی از نزد خدا). و لیکن برهان قائم می‌باشد بر

اینکه: **بَسِيطُ الْحَقِيقَةِ كُلُّ الْأَشْيَاءِ الْوُجُودِيَّةِ**، مگر آنچه را

که راجع به نقائص و أعدام بوده باشد.

و واجب الوجود (تعالی) بسیط الحقیقه است؛

واحد از جمیع وجوه

می‌باشد. لهذا او کلّ الوجود است همان‌طور که  
کلّ او وجود است.<sup>۱</sup>

## تشریح علامه (قدّه) حقیقت معنی وحدت

### بالصّرافه را

حضرت استاد علامه طباطبائی قدّس الله سرّه  
این مسئله را تحکیم و قواعدهش را مبرهن فرموده‌اند،  
و در میان تلامذه ایشان از مسائل مسلّمه مبرهنه  
اصولیه علم فلسفه و توحید محسوب می‌شود.

بر اساس همین قاعده، نفی وحدت عددی را  
از ذات اقدس حضرت واجب عزّ شأنه نموده‌اند؛ و  
او را به وحدت حقّه حقیقه که صرف الوجود است  
و وحدتش بالصّرافه می‌باشد متّصف ساخته‌اند، و بر  
همین مرام شبهه ابن کمّونه را مندفع کرده‌اند.

و وحدت بالصّرافه را این‌طور بیان نموده‌اند  
که: مراد از شیء متّصف به وحدت، آن شیء به نحو  
بساطت و محوَضت و صرافت باشد که بر تمام معانی  
و مفاهیم و مصادیق محتوی بر آنها احاطه و شمول

---

<sup>۱</sup> «اسفار اربعه» طبع حروفی، ج ۶، ص ۱۱۰

داشته باشد، به طوری که هر معنی و یا مصداقی را از آن شیء در نظر بگیریم خارج از آن نبوده، بلکه داخل در آن بوده باشد و بتوان گفت: هُوهُوَ است؛ به خلاف شیء متّصف به وحدت عددی که نظیر و شبیه و مثل آن در خارج از آن تصوّر می‌شود.

مثلاً حقیقت معنی و مفهوم انسان که نفس ناطقه است، دارای معنی صرافت است؛ زیرا هر چه از این مفهوم و معنی و ماهیت را تصوّر نمائیم، در خود معنی انسانیت مفروضه وجود داشته و خارج از آن چیزی نمی‌باشد. معنی حیوان ناطق، و شیء متحرّک بالاراده عاقل، و شیء متعجّب و باکی، و بالأخره حقیقت افراد آن همچون زید و عمرو هر چه را تصوّر کنیم، در تصوّر اوّل ما که تصوّر انسان باشد، به نحو شمول و استیعاب و بساطت آمده و از آن بیرون نیست.

و اما وحدتِ زید وحدتِ عددی است. زیرا در برابر آن می‌توان عمرو و خالد را فرض نمود چه در خارج موجود باشد و چه نباشد.

**صرف الوجود الذی لا اتم منه، کما فرضته**

**ثانیا فاذا نظرت إلیه فاذا هو هو**

وجود دارای صرافت است؛ چرا که هر چه از معنی و مفاد آن، و از مصادیق آن، چه به نحو شدید باشد یا ضعیف، بزرگ و یا کوچک، مجرد باشد و یا غیر مجرد، متعین باشد و یا غیر متعین، ملکوتی باشد و یا ملکی، عقلی باشد و یا نفسی و یا طبیعی؛ همه و همه در معنی صرف الوجود داخل هستند. و چون وجود را بما هو وجود در نظر گرفته‌ایم، جمیع این ملاحظات را با اسقاط حدود ماهویه ملاحظه نموده‌ایم.

و این است معنی گفتار مؤسس «حکمة الإشراق» که:

**صِرْفُ الْوُجُودِ الَّذِي لَا أَتَمَّ مِنْهُ، كَلَّمَا فَرَضْتَهُ ثَانِيَا  
فَإِذَا نَظَرْتَ إِلَيْهِ فَإِذَا هُوَ هُوَ.**

«صرف الوجودی که از آن تمام‌تر و کامل‌تر



تحقق ندارد، هر چیزی را در قبال و در برابر آن چیزِ  
دوّمی فرض کنی، پس چون نظرت را به سوی آن  
دوختی، خواهی دید که آن چیز دوّم همان چیز اوّل  
می‌باشد.»

و بر همین اساس حضرت استاد قائل به  
«تشخیص وجود» بودند. و این مسئله ادقّ و اعمق و  
الطف و اعلی مسئله از مسائل وحدت وجود، در باب  
توحید حضرت حقّ می‌باشد.

این مطالبی بود که از بحثهای شفاهی و  
دروس ایشان استفاده می‌نمودیم. جزاءُ الله عن الحقّ  
خیرَ الجزاءِ.

و اما آنچه را که در تعلیقه بحث ملّا صدرا در  
اینجا مرقوم داشته‌اند برای اثبات بحث و نظریه وی  
اینست: «ملخص برهان این می‌باشد که هر هویتی  
که صحیح باشد از آن چیزی سلب گردد، متحصّل  
است از

ایجابی و سلبی. و هر چیزی که این طور باشد  
حتماً مرکب از ایجابی (ثبوت خودش برای خودش)  
و سلبی (نفی غیرش از آن) خواهد بود.

این امر نتیجه می‌دهد که هر هویتی که چیزی  
از آن سلب شود مرکب است. و منعکس می‌شود به  
عکس نقیض به آنکه: ذاتی که بسیط الحقیقه باشد  
چیزی از آن سلب نمی‌شود.

و اگر می‌خواهی بگو: **بَسِيطُ الْحَقِيقَةِ كُلُّ  
الْأَشْيَاءِ**. «چیزی که بسیط الحقیقه است جمیع چیزها  
می‌باشد.»

و البته نباید غفلت کنی که این قضیه حملیه  
(یعنی حمل اشیاء بر بسیط الحقیقه) از قبیل حمل  
شایع صناعتی نیست. چون در حمل شایع (مثل کلام  
ما: زید انسان است، و زید قائم است) محمول که بر  
موضوعش حمل می‌شود با هر دو جهت ایجابی و  
سلبی است که ذاتش از آن دو تا ترکیب یافته است.

و اگر حمل شود چیزی از اشیاء بر بسیط الحقیقه  
از جهت آنکه مرکب می‌باشد، در این صورت صادق  
است بر او حتی از جهت سلبیه خود؛ پس مرکب

می شود در حالی که آن را بسیط الحقیقه فرض نموده ایم؛  
هَذَا خُلْفٌ (این خلف است).

لهذا محمول بر صرف الوجود فقط باید  
جهات وجودیه اشیاء باشد؛ و اگر می خواهی بگو:  
او واجد جمیع کمالات است؛ و یا او مهیمن  
و مسیطر بر جمیع کمالات است. و از همین قبیل  
می باشد حمل مشوب بر صرف، و حمل محدود بر  
مطلق.<sup>۱</sup>

حکیم متألّه حاج ملاّ هادی سبزواری (أعلى  
اللّه درجته) نیز تعلیقه‌ای

---

<sup>۱</sup> «أسفار أربعه» طبع حروفی، ج ۶، ص ۱۱۰

مفصل در اینجا برای اثبات این مرام دارد؛ و از جمله می‌گوید: «شاید کلام شیخ عطار در «منطق الطیر» اشاره بدین مهم باشد:

هم ز جمله پیش هم پیش از همه \*\*\* جمله از خود دیده و خویش از همه

**صرف الوجود، نفی هر گونه غیریت از غیر خود می‌کند**

و سید محقق داماد (أعلى الله مقامه) در «تقدیسات» آورده است:

وَ هُوَ كُلُّ الْوُجُودِ، وَ كُلُّهُ الْوُجُودُ، وَ كُلُّ الْبُهَاءِ وَ الْكَمَالِ، وَ كُلُّهُ الْبُهَاءُ وَ الْكَمَالُ. وَ مَا سِوَاهُ عَلَى الْإِطْلَاقِ لَمَعَاتُ نُورِهِ، وَ رَشْحَاتُ وُجُودِهِ، وَ ظِلَالُ ذَاتِهِ. وَ إِذْ كُلُّ هُويَةٍ مِنْ نُورِ هُويَتِهِ فَهِيَ الْهُوَ الْحَقُّ الْمُطْلَقُ، وَ لَا هُوَ عَلَى الْإِطْلَاقِ إِلَّا هُوَ.»<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> «أسفار أربعه» ج ۶، ص ۱۱۱؛ و راجع به ذکر «لَا هُوَ إِلَّا هُوَ» این مطلب را در «منظومه» از محقق داماد نقل می‌کند که شایسته ملاحظه است؛ در ص ۱۶۷، از طبع ناصری گوید:

و هذا إشارة إلى مسألة الكثرة في الوحدة، وأنَّ الوجودَ البسيطَ كلُّ الوجوداتِ بنحو أعلى. كما قال أرسطاطاليس، و أحياء و برهنَ عليه صدرُ الحكماء المتألهين (س). و قال السيدُ الدامادُ (س) في التقدیسات: و هو كلُّ الوجودِ، و كلُّهُ الوجودُ - تا آخر آنچه را که در متن از وی حکایت نمودیم.

«و اوست همگی وجود، و همگی او وجود است. و اوست همگی بهاء (منظر نیکوی با طراوت و جلال) و کمال، و همگی او بهاء و کمال است. و ما سوای وی بطور اطلاق لمعانهای نور او، و ترشح‌های وجود او، و سایه‌های ذات او می‌باشند. و از آن سبب که هر هویتی از نور هویت اوست، پس اوست او؛ حقّ مطلق. و هیچ هویتی بطور اطلاق غیر از هویت او نیست.»

باری، بر همین اساس است که محیی الدّین عربی

می‌گوید: سُبْحَانَ الَّذِي أظْهَرَ الْأَشْيَاءَ وَ هُوَ عَيْنُهَا.

«پاک و منزّه است آن کس که اشیاء را به ظهور

آورد، درحالی که خودش عین آنها بود.»

و شیخ ابراهیم عراقی همدانی نیز گوید:

غیرتش غیر در جهان نگذاشت \*\*\* لا جرم عین

جمله اشیا شد

و این بیت وی از جمله ابیات بند سوّم از یکی

از ترجیع بندهای وی است که مجموعاً یازده بند

می باشد، و تمام بند مزبور بدین ترتیب است:

آفتاب رخ تو پیدا شد \*\*\* عالم اندر تفش هویدا

شد

وام کرد از جمال تو نظری \*\*\* حسن رویت بدید

و شیدا شد

عاریت بستد از لب شگری \*\*\* ذوق آن چون

بیافت گویا شد

شبندی بر زمین چکید سحر \*\*\* روی خورشید

دید و دروا شد

بر هوا شد بخاری از دریا \*\*\* باز چون جمع

گشت دریا شد

غیرتش غیر در جهان نگذاشت \*\*\* لا جرم عین

جمله اشیا شد

نسبت اقتدار و فعل به ما \*\*\* هم از آن روی بود

کو ما شد

جام گیتی‌نمای او مائیم \*\*\* که به ما هر چه بود

پیدا شد

تا به اکنون مرا نبود خبر \*\*\* بر من امروز آشکارا

شد

که همه اوست هر چه هست یقین \*\*\* جان و

جانان و دلبر و دل و دین<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> «کلیات دیوان عراقی» انتشارات سنائی، ص ۱۲۳

بحث بیست و یکم تا بیست و چهارم:

معنی تشخص وجود: لا هُوَ إِلَّا هُوَ

وتفسیر دو آیه مبارکه :

﴿يَا صَاحِبِي السِّجْنِ أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ  
اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ\* مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءٌ  
سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ  
الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ  
لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾.





أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قَالَ اللَّهُ الْحَكِيمُ فِي كِتَابِهِ الْكَرِيمِ:

(يَا صَاحِبِي السِّجْنِ أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمْ  
اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ \* مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءُ  
سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ  
الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ  
لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ).

(آیه سی و نهم و چهل، از سوره یوسف:

دوازدهمین سوره از قرآن کریم)

حضرت یوسف علی نبینا و آلِهِ و علیه الصَّلَاةُ

و السلامُ به دو رفیق زندانی خود گفت:

«ای دو یار و همنشین من در این زندان، آیا

خداوندگاران و صاحب دولتان که خودشان جدا

جدا و متفرّق می‌باشند، مورد انتخاب و اختیار باید

بوده باشد یا خداوند واحد قهّار؟!!

شما جز خداوند نمی‌پرستید مگر اسمهایی را

(بدون مسمّی و اصالت و واقعیت)، که شما با

پدرانتان آنها را تسمیه و نامگذاری نموده‌اید!

خداوند برای آن اسامی بدون مسمّی قدرت و

سلطنت و اقتداری برای شما فرود نیاورده

است. نیست حکم مگر از خداوند. امر کرده  
است که شما پرستش منمائید مگر ذات اقدس او را!  
اینست دین و آئین استوار و با اساس؛ و لیکن اکثریت  
مردم نمی دانند.»

**تفسیر علامه (قدّه) در آیه: ﴿أَرْبَابٌ مُّتَفَرِّقُونَ**

**خَيْرٌ أَمَ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ﴾**

حضرت استادنا العلامة برّد اللّهُ مَضْجَعَهُ در

تفسیر این دو آیه چنین آورده‌اند:

«قوله تعالى: ﴿يَا صَاحِبِي السِّجْنِ أَرْبَابٌ

**مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمَ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ﴾.**

لفظ خیر بر حسب وزن، صفت است از

کلامشان که گفته‌اند: خَارَ يَخِيرُ خَيْرَةً: إِذَا انْتَخَبَ وَ

اخْتَارَ أَحَدَ شَيْئَيْنِ يَتَرَدَّدُ بَيْنَهُمَا، مِنْ حَيْثُ الْفَعْلِ أَوْ مِنْ

حَيْثُ الْإِخْذِ بِوَجْهِ.

«یعنی انتخاب کرد و اختیار نمود یکی از دو

چیز را، که از جهت انجام دادن و یا از جهت گرفتن

به وجهی از وجوه، تردید داشت.»

بنابراین، خیر از آن دو تا، آنست که از جهت

مطلوبیت بر دیگری فضیلت دارد و لهذا متعین می‌باشد

که باید آن را گرفت. خَيْرِ الْفَعْلَيْنِ آن مطلوبی می باشد  
از آن دو که متعین است بدان قیام نمود، و خیر الشَّيْئَيْنِ  
آن مطلوبی می باشد از آن دو که باید بدان اخذ کرد.

مانند خیر الهالین از جهت تمتع به آن، و خیر

الدارین از جهت سکناى آن، و خیر الإنسانین از جهت

مصاحبت با وی، و خیر الرأیین از جهت اخذ به آن، و

خیر الإلهین از جهت عبادت وی.

و از اینجاست که اهل ادب ذکر کرده اند که خیر

در اصل أَخَيْرُ أَفْعَلٍ تفضیل بوده است. و لیکن در

حقیقت آن صفت مشبّهه می باشد که بر حسب معنی

مادّه، افاده أَفْعَلٍ تفضیل را از مادّه فضل در قیاس و

قاعده می دهد.<sup>۱</sup>

۲

---

<sup>۱</sup> آنچه در بسیاری از کتب دیده می شود، که لفظ خَيْرٌ در اصل أَخَيْرٌ بوده است -->

<sup>۲</sup> --> و معنی أَفْعَلٍ تفضیل را دارد؛ از درجه اعتبار ساقط است. خیر صفت مشبّهه است نه أَفْعَلٍ تفضیل.

حضرت استادنا العلامه بر این معنی اصرار دارند، همان طور که در طيّ مطالبشان در اینجا مشاهده نمودیم. و بیشتر و مهم تر از این را در تفسیر سوره آل عمران، آیه ۲۶، در ج ۳ «المیزان» ص ۱۴۰ تا ص ۱۴۲ مشروحاً بیان فرموده اند که ذکر آن شایان ذکر و دقت می باشد؛ در آنجا در تفسیر قوله تعالی: ﴿بِيدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ فرموده اند:

«اصل در معنی خیر، انتخاب است. و ما چیزی را خیر می‌نامیم (یعنی منتخب و برگزیده شده و اختیار شده) به سبب آنکه ما آن را قیاس می‌کنیم با چیز دیگری که می‌خواهیم یکی از آن دو تا را انتخاب نمائیم؛ پس انتخاب که می‌کنیم آن خیر می‌باشد. و ما آن را اختیار نمی‌نمائیم مگر به جهت آنکه متضمّن است آنچه را که مراد و مقصود ماست. پس در واقع مراد و مقصود اصلی ما خیر می‌باشد.

و اگر آن را یعنی منظور و مقصود اصلی را نیز برای مراد و منظور دگری اختیار کرده باشیم، در حقیقت آن سوّمی خیر است؛ و غیر آن خیر مقدّمی، و از جهت آن می‌باشد.

بناءً علی هذا، خیر در حقیقت همان مطلوب لنفسه است. و خیر نامیده می‌شود به علّت آنکه چون با غیر آن قیاس گردد، مطلوب ما آن است. و آنست منتخب از میان اشیائی که ما اراده نموده‌ایم یکی از آنها را برگزینیم، و در انتخاب آن در میانشان تردید داشته باشیم.

بنابراین، همان‌طور که دانستی خیر نامیده می‌شود به جهت آنکه هنگامی که با چیز دیگر قیاس و موازنه گردد، آن منتخب و اختیار شده است بالنسبه به چیز دگر.

بنابراین از آنجا که در معنی نسبت به غیر وجود دارد، گفته شده است که آن صیغه تفضیل است و اصلش أَخَيْرٌ بوده است؛ درحالی که صیغه أفعال تفضیل نیست، بلکه قبول انطباق معنی تفضیل را در مورد خود نموده است و متعلّق به غیر شده است به مانند تعلق أفعال تفضیل به غیر؛ گفته می‌شود: زَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو، و زَيْدٌ أَفْضَلُهُمَا. و گفته می‌شود: زَيْدٌ خَيْرٌ مِنْ عَمْرٍو، و زَيْدٌ خَيْرُهُمَا.

و اگر لفظ خیر أفعال التّفضیل می‌بود، لازم بود که احکام آن بر این جریان پیدا کند. -->

۱ --> و گفته می‌شود:

أَفْضَلُ و أَفْضَلِ و فَضْلِي و فَضْلِيَّاتِ، و این صیغ در این جاری نمی‌گردد. بلکه گفته می‌شود: خَيْرٌ و خَيْرَةٌ و أَخْيَارٌ و خَيْرَاتٌ؛ همان‌طور که گفته می‌شود: شَيْخٌ و شَيْخَةٌ و أَشْيَاحٌ و شَيْخَاتٌ؛ بنابراین آن صفت مشبّه خواهد بود.

و از چیزهائی که این مرام را تأیید می‌کند، استعمال نمودن آنست در جاهائی که معنی أفعال التّفضیل جور و درست در نمی‌آید؛ مانند قوله تعالی: ﴿قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ﴾. (سوره جمعه، آیه ۱۱) «بگو: آنچه نزد خداوند می‌باشد، مورد گزینش و انتخاب است از لهو.»

در اینجا ملاحظه می‌شود که خیری در لهو نیست تا معنی افعال صحیح آید.

در اینجا و در أمثال اینجا اعتذار جسته‌اند به آنکه خیر از معنی افضل انسلاخ پیدا کرده است. و این کلام به طوری که می‌نگری واهی و بدون اساس است. بناءً علی هذا، خیر افاده معنی انتخاب می‌دهد. و اینکه آنچه در برابرش قرار گرفته است (از مقیس علیه) مشتمل می‌باشد بر خیر، از خصوصیات است که در غالب موارد وجود دارد.

و از آنچه گذشت بدست آمد که خداوند سبحانه خیر می‌باشد بطور اطلاق؛ به جهت آنکه هر چیزی بدو پایان می‌یابد و هر چیزی بدو رجوع دارد، و هر چیزی او را می‌طلبد و قصد می‌نماید؛ و لیکن قرآن کریم همانند سائر اسماء الهیه به وی نام خیر را ننهاده است. و اطلاق کلمه خیر به خداوند جلت اسماء به نحو توصیف می‌باشد؛ مانند قوله تعالی: ﴿وَاللَّهُ خَيْرٌ وَأَبْقَى﴾. (سوره طه، آیه ۷۳) «و خداوند خیر است و باقی‌تر.» و مانند قوله تعالی: ﴿أَأَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ﴾. (سوره یوسف، آیه ۳۹) «آیا خداوندگاران و صاحب دولتان که خودشان جدا جدا و متفرق می‌باشند، مورد انتخاب و اختیار باید بوده باشد یا خداوند واحد قهار؟»

آری اطلاق خیر بر وی به گونه تسمیه به اضافه آمده است؛ مانند قوله تعالی: ﴿وَاللَّهُ خَيْرٌ الرَّازِقِينَ﴾. (سوره جمعه، آیه ۱۱) و قوله تعالی: ﴿وَهُوَ خَيْرٌ الْحَاكِمِينَ﴾. (سوره -->

۱ --> أعراف، آیه ۸۷) و قوله: ﴿وَهُوَ خَيْرٌ الْفَاصِلِينَ﴾. (سوره أنعام، آیه ۵۷) و قوله: ﴿وَهُوَ خَيْرٌ النَّاصِرِينَ﴾. (سوره آل عمران، آیه ۱۵۰) و قوله: ﴿وَاللَّهُ خَيْرٌ الْمَاكِرِينَ﴾ (سوره آل عمران، آیه ۵۴) و قوله: ﴿وَأَنْتَ خَيْرٌ الْفَاتِحِينَ﴾. (سوره أعراف، آیه ۸۹) و قوله: ﴿وَأَنْتَ خَيْرٌ الْغَافِرِينَ﴾. (سوره أعراف، آیه ۱۵۵) و قوله: ﴿وَأَنْتَ خَيْرٌ الْوَارِثِينَ﴾. (سوره انبیاء، آیه ۸۹) و قوله: ﴿وَأَنْتَ خَيْرٌ الْمُتَزِلِينَ﴾. (سوره مؤمنون، آیه ۲۹) و قوله: ﴿وَأَنْتَ خَيْرٌ الرَّاحِمِينَ﴾. (سوره مؤمنون، آیه ۱۰۹).

و شاید سبب و وجه آن در جمیع این موارد آن بوده باشد که در ماده خیر معنی انتخاب اعتبار گردیده است. لهذا بطور اسم بر خدای تعالی اطلاق نشده است، به جهت حفظ و صیانت ساحت قدسش از آنکه به غیرش به نحو اطلاق قیاس شود، با آنکه می‌دانیم تمام وجوه در برابرش خاضع و خاشع‌اند. و اما نامگذاری به نحو اضافه و نسبت، و همچنان توصیف در مواردی که اقتضای آن کند، محذوری در آن نیست.

و آن جمله، یعنی قوله تعالی: ﴿بِيَدِكَ الْخَيْرُ﴾، دلالت دارد بر حصر کردن خیر در خداوند متعال بواسطه الف و لام کلمه خیر، و بواسطه مقدم داشتن ظرف که خبر می‌باشد. لهذا معنی آن این طور می‌شود: امر تمام خیرهای مطلوب، به سوی تست، و تو می‌باشی که عطاکننده و افاضه‌دهنده خیر

و از آنچه گذشت روشن می‌شود که قوله

تعالی: ﴿أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ﴾ -

تا آخر، سیاقش برای بیان حجّت است بر تعین

خداوند تعالی برای عبادت، در آنجا که فرض شود

تردد امر میان خداوند و میان سائر اربابانی که از غیر

هستی.

تمام شد تا اینجا آنچه را که از کلام حضرت استاد ارواحنا فداه بنا داشتیم در اینجا نقل کنیم. و الحقّ بحثی علمی و مستند بود و برای افراد مفسّر قرآن فهم این گونه دقائق ضرورت دارد.

استاد عربیّت علی الإطلاق: جار الله شیخ محمود زنجشیری در کتاب «أساس

البلاغه» در ماده خیر چنین آورده است: «خ ی ر - كان ذلك خَيْرَةً من الله، و

رسول الله خَيْرُهُ من خَلْقِهِ. و اخترتُ الشّيءَ و تَخَيَّرْتُهُ و اسْتَخَرْتُهُ و اسْتَخَرْتُ

الله في ذلك فَخَارَ لِي، أي طَلَبْتُ منه خَيْرَ الامرينِ فاخْتارَهُ لِي. قال أبو زيد:

نِعْمَ الْكِرَامُ عَلَيَّ مَا كَانَ مِنْ خَلْقٍ \*\*\*

رَهْطُ امْرِئٍ خَارَهُ لِلدَّيْنِ مَخْتَارُهُ

و يُقَالُ: أَنْتَ عَلَيَّ الْمُتَخَيَّرِ، أي تَحَيَّرَ مَا شِئْتَ، و لَسْتُ عَلَيَّ الْمُتَخَيَّرِ. قال

الفرزدق:

فَلَوْ كَانَ حَرِيٌّ بِنِ ضَمْرَةٍ فَيَكْمُو \*\*\*

لَقَالَ لَكُمْ لَسْتُمْ عَلَيَّ الْمُتَخَيَّرِ

و هو من أهل الخَيْرِ و الخَيْرِ و هو الكَرَم. و هو كريم الخير و الخِيم و هو

الطَّيْبَةُ. و ما أَخَيْرَ فلاناً. و هو رجلٌ خَيْرٌ، و هو من خيار النَّاسِ و أختيارهم و

أخيارهم. و خَيْرُهُ بَيْنَ الأمرينِ فَتَخَيَّرَ. و خَايرُهُ في الحِطِّ مَخَايرَةٌ، و تَخَايروا في

الحِطِّ و غيره إلى حَكَم. و خَايرُهُ فَخَرْتُهُ، أي كُنْتُ خيراً منه.»



خدا برای عبادت خوانده می‌شده‌اند؛ نه برای بیان آنکه خداوند تعالی فقط اوست حقّ موجود نه غیر او از اربابان، و یا آنکه خداوند تعالی اوست معبود و إله اشیاء؛ در ابتدا و در بازگشت بدو منتهی می‌گردند، غیر از اربابان؛ یا غیر ذلک.

زیرا چیزی را که خیر می‌نامند، از جهت طلب آن و تعیین آنست برای اخذ کردن به آن.

بر این اساس گفتار خداوند متعال: **أَهُوَ خَيْرٌ أَمْ**

**سَائِرُ الْأَرْبَابِ؟!** «آیا او مورد انتخاب است یا سائر

اربابان؟!» بواسطه آن اراده می‌شود از تعیین یکی از دو

طرف از جهت اخذ به آن؛ و اخذ به ربّ، عبارت می‌باشد از عبادت وی.

خداوند سبحانه آلهه ایشان را ارباب متفرّقین

نام نهاد، زیرا آنها ملائکه که نزد آنان صفات خدای

سبحانه یا تعینات ذات مقدّس وی - که جهات خیر

و سعادت در عالم بدانها استناد داشته‌اند - بودند را

می‌پرستیدند. آنها در میان صفات الله طولاً و عرضاً

تفرقه می‌انداختند و همگی آنها را بر اصل شئون

خاصّه آنان عبادت می‌نمودند. آنان برای خود «إله

علم» و «اله قدرت» و «اله سماء» و «اله ارض» و «اله  
حُسن» و «اله حبّ» و «اله امن و خصب» و غير ذلك

برگزیده بودند. و جنّ را که مبادی شرور در عالم می دانستند، همچون موت و فناء و فقر و قُبْح و الم و غمّ و غیر ذلک، می پرستیدند.

و افرادی مانند کمّین از اولیاء و جبابره را از سلاطین و ملوک و غیرهم عبادت می کردند. و ایشان از ناحیه اعیانشان، و از ناحیه اصنامشان، و از ناحیه تمائیل متّخذہ بر ایشان که برای توجّه به آن بتها و اعیان به ارباب آلہه نصب شده بود؛ همه و همه متفرّق و بدون ربط و ارتباط و هم بستگی بوده اند.

خداوند تقابل انداخت میان ارباب متفرّقین را با ذکر اسم ﴿اللّٰهُ﴾ عزّ اسمُه، و وی را به واحد قہّار توصیف فرمود؛ چون گفت: ﴿اُمّ اللّٰهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ﴾.

بنابراین تقابل کلمه بر حسب معنی، خلاف آنچه را که ارباب متفرّقین افاده می دهد می رساند؛ به علّت ضرورت وجود تقابل میان دو طرف تردید.

پس لفظ «اللّٰه» علم بالغلبه می باشد که بدان ذات مقدّسه الهیہ ای که برای بطلان به سوی وی راهی نیست و وجودی که عدم و فناء ندارد، اراده شده است.

و وجودی که این چنین بوده باشد، امکان ندارد برای او حدّ محدود و امد ممدودی فرض گردد؛ چرا که هر محدودی در ماورای حدّش معدوم است، و اجل محدود نیز پس از طیّ مدّت امدش باطل است. بنابراین خدای متعال ذاتی است غیر محدود، و وجود واجبی است غیر متناهی. و از آنجا که این طور می‌باشد ممکن نیست برای او صفت خارج از ذاتش که مابینت با خودش باشد مفروض شود؛ همان طور که در صفات او نیز مطلب از همین قرار است.

به سبب آنکه این مغایرت مؤدّی می‌گردد به آنکه او تعالی و تقدّس محدود باشد؛ و در ظرفِ صفت موجود نباشد، و فقیر باشد که صفت را در ذات خود نیابد.

و همچنین ممکن نیست فرض مغایرت و  
بینونت بین صفات ذاتیه‌اش؛ مثل علم و حیات و  
قدرت. زیرا که این‌گونه فرض، می‌کشاند به سوی  
وجود حدودی در داخل ذات که آنچه در داخل هر  
حدّی است، در خارج آن یافت نشود. لهذا ذات و  
صفات متغایر و متکثر می‌شوند و خداوند حدّ  
می‌خورد.

و این‌همه، مطالبی است که خود و ثنّین بنا بر  
آنچه را که از معارفشان نزد ماست بدان اعتراف  
دارند.

و از جمله چیزهائی که ابدأً شك بدان نمی‌تواند  
راه پیدا کند در نزد کسانی که اثبات «اله» سبحانه  
می‌نمایند، اگر بدان تفتّن کنند؛ آن می‌باشد که: خداوند  
سبحانه موجودی است که فی حدّ نفسه بذات خود  
ثابت می‌باشد. موجودی بدین صفت، غیر او نیست. و  
جمیع صفات کمالیه‌ای که دارا می‌باشد عین او هستند و  
زائد بر وی نیستند؛ و نه بعضی از صفاتش زائد بر بعضی  
صفات دیگر.

بنابراین، خداوند ذات او بعینها علم و قدرت

و حیات است.

بناءً علی هذا، خدای تعالیٰ اَحَدٌ الذَّاتِ و

الصِّفَاتِ می‌باشد؛ یعنی او بذاته در وجودش واحد

است، هیچ چیز در قبال وی نیست مگر آنکه به وی

موجود است نه مستقلّ در وجود. و واحد است در

صفتش یعنی در آنجا نمی‌تواند صفت حقیقی موجود

باشد مگر آنکه عین ذات اوست؛ فهو الذی يقهر کل

شیء لا يقهره شیء.

و اشاره بدین مطالب، تنها جهتی است که

خداوند سبحان را بر آن داشت که ﴿اللَّهُ﴾ سبحانه را به

﴿الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ﴾ توصیف نماید؛ آنجا که فرمود: ﴿أَمِ اللَّهُ

الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ﴾. یعنی خدای تعالیٰ واحد می‌باشد

لیکن نه واحد عددی که چون چیز دیگری به او اضافه

گردد، دو تا بشوند. بلکه واحدی است که امکان

ندارد صفتی در برابرش فرض شود مگر آنکه آن

صفت عین اوست؛ و نه ذاتی

در قبالش فرض گردد مگر آنکه آن ذات موجود است به وی نه بنفسها؛ و گرنه باطل می‌گشت. تمام این براهین به جهت آن می‌باشد که او بحت است. غیر محدود است به حدّ، و به نهائیتی و غایتی انتها نمی‌پذیرد.

بنابراین گونه کلام، خداوند حجّت را بر خصم تمام کرد در این سؤال که اربابان را به صفت تفرقه توصیف کرد، و خودش را به واحد قهّار. زیرا ذات متعالیه او واحد است و قهّار است؛ یعنی تفرقه را در هم می‌شکند و باطل می‌سازد - هر قسم تفرقه‌ای که فرض شود - در میان ذات و صفات. پس ذات عین صفات می‌باشد، و بعضی از صفات عین بعض دیگرند. کسی که ذات را بپرستد، ذات و صفات را پرستیده است. و کسی که بپرستد علمش را، ذاتش را پرستیده است. و اگر علمش را بپرستد و ذاتش را نپرستد، نه علمش را پرستیده است و نه ذاتش را، و بر همین قیاس.

حال چون در مقام تردید در عبادت، میان ارباب متفرّق و میان الله واحد قهّار تعالی و تقدّس

امر دائر گردد، متعین می‌شود عبادت خداوند نه عبادت آنان؛ چرا که امکان‌پذیر نیست فرض ارباب متفرّق، و نه فرض تفرقه در عبادت.

آری، در اینجا یک چیز باقیمانده است که باید بدان اشاره گردد و آن چیزی می‌باشد که عامّه و ثنیه بدان اعتماد می‌کنند؛ از اینکه خداوند سبحانه در ذات خویشتن اجلّ و ارفع است از آنکه عقلهای ما بدان احاطه نماید و یا فهمهای ما بدان راه یابد. بنابراین برای ما امکان ندارد که در عبادتش به سوی او متوجّه شویم، و برای ما گنجایش آن نمی‌باشد که با عبودیت و خضوع برای وی بدو تقرّب جوئیم.

آنچه در حیطة ظرفیت ما می‌باشد آنست که با عبادت به سوی بعضی از مخلوقات شریفه‌اش که در تدبیر امور نظام عالم مؤثرند، تقرّب پیدا کنیم تا آنان



ما را به خداوند نزدیک کند و در نزد وی شفیع  
ما شوند. در اینجا حضرت یوسف علیه السلام در  
قسمت دوم از کلامش، یعنی قوله: ﴿مَا تَعْبُدُونَ مِنْ  
دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءَ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا  
مِنْ سُلْطَانٍ﴾، در مقام دفع آن بر آمد.

تفسیر علامه (قدّه) در آیه: ﴿إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ

أَمْرًا أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ﴾

و به دنبال این فقره: ﴿إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمْرًا أَلَّا

تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ﴾ آورده است:

«و در اینجا اولاً به خطاب دو همنشین زندانی

خود پرداخته و سپس خطاب را به همگان عمومیت  
می دهد؛ زیرا حکم در میان آن دو تن و میان غیر آن  
دو از پرستندگان بتها اشتراک دارد.

و نفی عبادت مگر از اسمها، کنایت است از

آنکه در پشت سر این اسماء، مسمیات و حقائق وجود

ندارد تا عبادت برای آنها قرار گیرد. فقط پرستش در

مقابل اسم واقع شده است؛ مثل لفظ اله السماء، و اله

الارض، و اله البحر، و اله البر، و الاب، و الام، و ابن

الإله، و نظائر ذلك.

خداوند در گفتار یوسف در اینکه این‌ها فقط نامهایی می‌باشند و حقائقی که این نامها بر آنها واقع شوند نیستند، تأکید آورده است که: ﴿أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ﴾. چون این کلمه در معنی حصر است؛ یعنی این نامها را احدی غیر از شما نگذارده است، بلکه شما و پدرانتان آن اسامی را جعل نموده‌اید. و پس از آن با تأکید دیگری فرموده است: ﴿مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ﴾.

لفظ سلطان عبارت است از برهان؛ به جهت تسلط برهان بر اندیشه‌ها و افکار. یعنی خداوند در این اسماء و یا بواسطه این تسمیه، برهانی را فرود نیاورده است تا دلالت نماید که آنان در دنبالشان مسمیاتی دارند؛ که در آن صورت الوهیت و معبودیت برای آنها ثابت گردد، و عبادت شما در برابرشان صحیح و زیبنده باشد.

و ممکنست ضمیر «بها» به عبادت برگردد؛

یعنی خداوند حجّتی برای

عبادتشان به آنکه اثبات شفاعت برایشان بنماید و استقلالی در تأثیر بدانها بدهد، تا پرستیدنشان صحیح و توجّه به سویشان ممدوح باشد، فرود نیاورده است. زیرا در جمیع احوال و تقادیر، امر اختصاص به خدا دارد؛ و بدین مهمّ اشاره دارد در گفتار بعد: **(إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ)**.

و این گفتار: **(إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ)**، البته از قضایا و مسائلی است که شك را در آن مدخلیتی نیست. به سبب آنکه حکم در امری از امور گرچه کوچک و بی‌اهمیت باشد، برپا نمی‌شود مگر از کسی که به تمام معنی الکلمه مالک در تصرّف باشد. و چون مالک تصرّف و تدبیر امور عالم و تربیت بندگان در حقیقت جز خدای سبحان نمی‌تواند بوده باشد، لهذا در حقیقت معنی، حکمی جز برای وی موجود نمی‌باشد.

و این گفتار: **(إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ)** نیز برای ما قبلش و ما بعدش مفید، و صلاحیت برای تعلیل از دو جانب با هم را دارا می‌باشد.

اما فائده‌اش در کلام قبلی: **(مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ)** اخیراً روشن شد. و اما فائده‌اش در کلام

بعدی: ﴿أَمَرَ إِلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ﴾، به جهت آنکه متضمّن

جانب اثبات حکم می باشد؛ همان طور که کلام قبلی:

﴿مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ﴾ متضمّن جانب سلب

حکم است.

و حکم خدای تعالی از هر دو جانب نافذ

است؛ پس گویا چون گفته شد: ﴿مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ

سُلْطَانٍ﴾، گفته می شود: پس حکم خدا در امر عبادت

بندگان چه خواهد بود؟

در اینجا گفته شده است: ﴿أَمَرَ إِلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا

إِيَّاهُ﴾. و به همین سبب با فعل جمله را بنا نموده

است.

و معنی آیه - و الله أعلم - چنین می شود: شما

غیر از خداوند نمی پرستید مگر اسمائی را که از

مسمی هایشان تهی هستند. آنان را کسی وضع ننموده

مگر

شما و پدرانتان بدون آنکه خدای سبحان از نزد خود برهان و حجّتی بفرستد، که دلالت کند که برای آنها مقام شفاعت است نزد خدا، و یا آنکه مقداری از استقلال در تأثیر را بدیشان داده است، تا اینکه برای شما درست آید دعوای پرستش آنها به امید نیل شفاعتشان و یا طمع در خیرشان و یا خوف از شرّشان.

و اما قوله: ﴿ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ

لَا يَعْلَمُونَ﴾، اشاره می‌شود بدان به توحید و نفی شریکی که ذکر فرموده است. قیّم به کسی گویند که قائم به امر است و در تدبیر و انجام آن قوّت دارد؛ یا به کسی گویند که بدون تزلزل و تکان بر روی دو پایش ایستاده است. و بنابراین معنی آیه چنین می‌شود: دین توحید یگانه دینی است که فقط او بر اداره مجتمع قوّت دارد، و قدرت دارد آن را به سر منزل سعادت سوق دهد. و دین محکم و غیر متزلزلی می‌باشد که در آن رشد بدون غیّ، و حقیقت بدون بطلان گرد آمده است؛ و لیکن اکثر مردم به علّت انششان به حسّ و محسوس و

انهاکشان در زخارف دنیای فانیه، از سلامت قلب و استقامت عقل محروم گشته‌اند و این نکته را نمی‌فهمند. بلکه فقط ظاهری از زندگی پست و حیات دنیا را می‌دانند و از آخرت اعراض می‌کنند.

اما در آنکه توحید دینی می‌باشد که در آن رشد و مطابقت با واقع است؛ پس کافی است در بیان آن، آنچه را که حضرت یوسف از برهان متین در آن بکار بسته است.

و اما در آنکه آن یگانه مسلک قدرتمند است برای اداره مجتمع انسانی؛ پس به جهت آن می‌باشد که نوع انسان در مسیر حیاتش، اگر حیات خود و احکام معاش خودش را بر حقّ مطابق واقع بنا نهد و بر آن رویه و مرام سیر نماید، مسلماً سعادت‌مند می‌گردد؛ نه هنگامی که آن را بر مبنای باطل خرافی که بر اصل ثابتی تکیه نزده است بنا نماید.

بناءً علی هذا، از جمیع آنچه گذشت روشن

شد که: این دو آیه هر دو تایشان؛ یعنی قوله: ﴿يَا

صَاحِبِي السِّجْنِ﴾ تا قوله: ﴿أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ﴾، برهان

واحدی می باشد بر لزوم توحید در عبادت.

و محصل آن اینست که عبادت معبود اگر به

جهت الوهیت او در نفسه، و وجوب وجودش در

ذاته بوده باشد، پس الله سبحانه در وجودش واحد

قهار است و برای وی دوّمی فرض ندارد، و با وجود

تأثیرش مؤثری دیگر را قدرت عرض اندام

نمی باشد؛ پس معنی ای برای تعدّد آلهه امکان پذیر

نیست. و اگر عبادت برای آنست که آلهه غیر خداوند

شریکان او و شفیعان در نزد او هستند، پس دلیلی بر

ثبوت شفاعتشان از ناحیه خدای سبحان در میانه

نیست؛ بلکه دلیل بر خلاف آنست. زیرا خداوند از

طریق عقل و با لسان پیمبرانش حکم کرده است که:

غیر از ذات او موجودی مورد پرستش قرار نگیرد.

**ردّ «المیزان» تفسیر «کشاف» و «بیضاوی» را**

و از آنچه بیان شد ظاهر می گردد فساد آنچه را

که بیضاوی در تفسیر خود به پیروی از «کشاف» ایراد

نموده است؛ بدین بیان که این دو آیه متضمّن دو دلیل بر توحید هستند. آنچه در آیه نخست وارد است و هو قوله: ﴿أَرْبَابٌ مُّتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ﴾،

دلیلی است خطابی؛ و آنچه در آیه دوّم وارد است و هو قوله: ﴿مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءَ سَمَّيْتُمُوهَا﴾ - تا

آخر، برهانی است تامّ.

بیضاوی گفته است: این گونه خطاب، تدرّج می‌باشد در دعوت و الزام حجّت؛ اوّلًا بر طریق خطابه برای آنان بیان نموده است رجحان توحید را بر اتخاذ آلهه، و پس از آن اقامه برهان کرده است بر آنکه آنچه را آنها آلهه نام می‌نهند و پرستش می‌کنند، استحقاق الهیت را ندارند. زیرا استحقاق عبادت یا بالذات است و یا بالغیر؛ و هر دو قسم از آن دو، منتفی می‌باشد. و سپس تنصیص نموده است بر آنچه حقّ قویم و دین مستقیمی که عقل جز او را اقتضا



نمی‌کند و علم به غیر او رضایت نمی‌دهد، بر آن استوار است - انتهى.

و شاید آنچه که وی را بدین طرز از استدلال کشانیده است، لفظ **(خَيْرٌ)** باشد که در آیه اوّل آمده است و از آن استظهار خطابه کرده است.

و لیکن از این دقیقه غافل مانده است که قید **(الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ)**، بنا بر تقریری که در مفاد و محتوای آن گردید، متضمّن برهان است. و آنچه را که بیضاوی در معنی آیه دوّم ذکر کرده است، مدلول مجموع دو آیه می‌باشد؛ نه تنها آیه دوّم.

و چه بسا مدلول این دو آیه را دو برهان بر توحید گرفته‌اند، امّا بر وجهی دیگر.

ملخصش آنست که: خداوند واحد که به قدرتش اسباب متفرّقه را که در عالم تکوین کار می‌کنند، با قهّاریت خود منکوب می‌نماید، و آنها را با تلائم آثار متفرّقه و متنوعه‌شان بعضی را با بعضی چنان سوق می‌دهد تا از آن، نظام واحد غیر متناقض الاطراف و الجوانب پدید می‌آورد به طوری که در این نظام، وحدت و توافق اسباب مشهود می‌باشد؛ آن

مورد گزینش و انتخاب است از اربابان متفرّق که از ناحیه شان به جهت تفرّق و تضادّی که با هم دارند، نظامهای گوناگون و تدابیر متضادّه ترشح می کند که به انفصام وحدت نظام کونی و انفصال و فساد تدبیر واحد عمومی منجر خواهد گشت.

از این گذشته، آلهای را که جز خدا می پرستند اسمائی بیشتر نیستند و دلیلی بر وجود مسمّیاتشان با تسمیه در خارج نمی باشد؛ نه بر این مدّعی دلیلی عقلی داریم و نه نقلی.

زیرا عقل دلالت نمی کند مگر بر توحید، و پیغمبران هم از ناحیه وحی امر ننموده اند مگر به آنکه خدای واحد مورد عبادت واقع گردد - انتهی.

و این تقریر - به طوری که می نگری - آیه اوّل

را در معنی آیه: **(لَوْ كَانَ فِيهِمَا**

اَلِهَةُ اِلَّا اللّٰهُ لَفَسَدَتَا<sup>۱</sup>) قرار می‌دهد. و آیه دوّم را

تعمیم می‌دهد در مورد نفی الوهیت آلهه غیر از خدا بذاتها، و نفی الوهیت آلهه از ناحیه اذن و اجازه خداوند در شفاعتشان.

و بر این استدلال دو اشکال وارد می‌باشد:

اوّلًا: اطلاق گفتار خداوند: ﴿اَلْقَهَّارُ﴾ را بدون

جهت تقییدی مقید کرده است. چون الله سبحانه همان طور که جلو تأثیر اسباب را می‌گیرد، همین طور با قاهریت خود نسبت به جمیع اشیاء در ذاتش و در صفتش و در آثارش، همه را مقهور خویشتن می‌نماید؛ و بنابراین برای وی در وجود فرض ثانی نمی‌توان نمود. بنابراین وی دوّمی ندارد؛ نه در وجودش و نه در استقلال در تأثیرش. و با وحدت قاهره او بطور اطلاق، امکان فرض شیء مستقلّ، چه در وجودش و چه در امری که مستقلّ باشد از امرش، نخواهد بود.

و الهی که در برابر او فرض شده است یا در

---

<sup>۱</sup> صدر آیه ۲۲، از سوره ۲۱: الانبیاء: «اگر در آسمان و زمین آلهه‌ای جز خدا بودند، هرآینه آن دو تا فاسد می‌گشتند.»

ذات خودش و آثار ذاتش هر دو از او استقلال دارد،  
و یا اینکه فقط در آثار ذات خود از او استقلال دارد  
نه در اصل ذات؛ و به طوری که روشن شد هر دو امر  
از محالات است.

و ثانیاً: در این استدلال تعمیم است برای  
خصوص آیه دوّم بدون جهت معمّی. زیرا آیه -  
همان طور که دانستی - منوط می کند بودن آلهه را، به  
اذن خدا و به حکم او؛ به طوری که قول خدا: ﴿مَا أُنزِلَ  
اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ﴾ - تا آخر، بر آن  
شاهد است.

و از واضحاتست که این نوع الوهیت منوط به  
اذن و حکم خدای تعالی، الوهیت شفاعت است نه  
الوهیت ذاتیه؛ یعنی الوهیت بالغیر، نه اعمّ از الوهیت

بالذات و الوهیت بالغیر جمیعاً.»<sup>۱</sup>

باری امروزه مسأله توحید در وجود، از مسائل متقنه شرعیه، و محکمه فلسفیه، و مسلّمه مشاهده قلبیه درآمده است. قرآن کریم سراسر بحثش در این است. حقیر روزی خدمت حضرت استاد علامه قدس الله سرّه عرض کردم: گویا غالب آیات قرآن بحث خود را در وحدت وجود حضرت حقّ تعالی و مسأله توحید وی پایه‌گذاری کرده است!

فرمودند: «غالب نیست؛ بلکه جمیع قرآن و سراسر آیات بر این اساس می‌باشند؛ قرآن بنیادش أصالة الحقّ و الوجود و توحید صرف است و همه شئون را بر آن اصل راهنما می‌باشد.»

ولی البته تصوّر این حقیقت بسیار مشکل است؛ و تا کسی در علم تفسیر، و علم حکمت، و علم عرفان دل، همچون استاد فقیدمان: حضرت علامه ارواحنا فداه، قدم راستین برنداشته باشد به سیر آن نخواهد رسید. و با تخیلات و پندارهای نفس

---

<sup>۱</sup> «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۱، ص ۱۹۱ تا ص ۱۹۸

خویش مشغول شده و با آنها نرد عشق باخته، و در سراسر عمر خود بدون ربط و ارتباطی با خداوند واحد قهّار که وحدتش قهّاریت دارد، و احدیتش تمام ذوات را در خود فانی کرده، و اُحدیُّ الذّات گشته است؛ روزگارش را سپری نموده، و لطیفه قلب و روان و نفس ناطقه خود را درون قبر جهالت مقبور و به خاک نابودی می سپارد.

**صبغه توحید در وجود، با ظهور محیی الدّین**

**بصورت برهان در آمد**

مطالب مهمّه محیی الدّین عربی در کیفیت وحدت ذات اقدس حقّ تعالی شأنه بقدری عمیق است، که علاء الدّولة سمّانی نتوانسته است آن را ادراک کند؛ و چون با حال خودش انطباق داده است، محیی الدّین را به امثال حلول و اتّحاد متّهم نموده؛ و بالأخره وی را ظالم خوانده و امر به توبه کرده

است.

ما در کتاب «روح مجرد»: یادنامه موحد عظیم

و عارف کبیر حاج سید هاشم موسوی حدّاد أفاض

اللّه علینا من برکات تربّته، مقدار مختصری از

اعتراض علاء الدّوله را به محیی الدّین، و پاسخ از

اعتراض را ذکر نموده‌ایم،<sup>۱</sup> ولی اینک جای آن

می‌باشد که قدری گسترده‌تر وارد بحث گردیم:

جناب محترم نجیب مایل هرّوی در ربط علاء

الدّوله درباره ابن عربی می‌گوید:

«مسأله وحدت وجود که از اهمّ عقائد

جمهور صوفیه است، با سده هفتم با ظهور ابن عربی

(وفات در ۶۳۸ ه. ق) صبغه رنگین و بارزی پیدا کرد

به طوری که محور عمده آرای ابن عربی قرار گرفت.

و وی در استواری آن بسیار کوشید و حتی

اصطلاحات تازه‌ای در عرصه آن فکر وضع کرد، تا

آنجا که برخی از سخنان وی در باب تجلّی صانع در

مصنوع بصورت رمزی و استعاری عنوان شد؛ و

عدّه‌ای از فهم آن عاجز ماندند و در آن سخنان بدنبال

---

<sup>۱</sup> در ص ۳۴۵ و ۳۴۶؛ و ایضاً در ص ۳۶۶، از نسخه مطبوعه

فکر حلول و اتحاد می‌گشتند، و به تکفیر او می‌پرداختند.

از آن جمله، یکی علاء الدّولة سمنانی است که با تندی و عصبیت تمام در مقابل ابن عربی بایستاد، و به قولی او را شفاهاً و کتباً تکفیر کرد.<sup>۱</sup> و در مقابل

فکر وحدت وجود ابن عربی اصطلاح «وحدت شهود» را گسترده‌تر و درازدامن‌تر کرد.

این نکته گفتنی است که ابن عربی بر اثر علائقی که به مسأله «حُبّ الله» داشت، مسأله وحدت ادیان را نیز که قبل از وی هم در میان صوفیه عنوان بود، رونق بیشتر داد و کوشید تا پرده صوری وحی را فروکشد؛ و به کنه و غور آن بنگرد و وحدتی در محتوای درونی همه

---

<sup>۱</sup> ابن حجر عسقلانی در کتاب «الدُّرر الكامنة فی أعیان المائة الثامنة» با تحقیق محمد سید جاد الحق، در جزء اول، ص ۲۶۶، تحت شماره ۶۶۳، ترجمه او را آورده است و گفته است که:

و كان يُحِطُّ على ابن العربيّ و يُكفِّرُهُ، و كان مليح الشّكلِ حَسَنَ الخُلُقِ غَزِيرَ الفُتُوَّةِ كَثِيرَ البرِّ. يحصلُ له من أملاكِهِ في العام نحوُ تسعينَ ألفاً، فيُنْفِقُها في القربِ ... و كان أوَّلاً قد داخلَ التَّارَ ثُمَّ رَجَعَ و سكنَ تبريزَ و بغدادَ. و ماتَ في رجبٍ ليلةَ الجُمُعَةِ سنةَ ۷۳۶.



ادیان بجوید، در حالی که کسی چون علاء الدّوله با همه کوششی که در سیر و سلوک و معاملات صوفیانه داشته، توانسته است که یاران و اصحابش را از تکفیر و تشنیع و تعنیف پیروان مذاهب و فرّق دیگر راهنما باشد.

در واقع او تا آخر عمر بر اثر مقتضیات عصری، جانب صورتِ ظاهر و حی را متوجّه بوده و بدون شک این حالت علاء الدّوله موجب آمده تا به کنه یکی از سخنان ابن عربی نرسد؛ و ناگزیر از سخنان وحدت وجودی ابن عربی بوی اتّحاد و حلول به مشام وی رسید. و به همین مناسبت به انکار وی دست یازید و در ردّ او فصلی از باب چهارم «عروة» را پرداخت. و در مجالس خود مریدان را از بررسی سخنان ابن عربی بدور داشت، در حالی که:

اوّلًا وحدتِ شهود که در مقابل وحدت وجود عنوان شده، و علاء الدّوله در رونق دادن آن فکر کوشیده؛ توحید الهی است از راه کشف و شهود عرفانی. و این معنی منافی و مبطل وحدت وجود نمی تواند باشد.

و ثانیاً فرق است میان وحدت، و اتّحاد و

حلول،<sup>۱</sup> در حالی که علاء الدّوله بیشتر از آنکه سخنان ابن عربی را حمل بر وحدت وجود بکند، در «العُرْوَة» حمل بر اتّحاد و حلول کرده است.

و ثالثاً آن چنان که جامی گفته است: علاء

الدّوله بدور بوده از اینکه وجود را سه اعتبار است: یکی به اعتبار وجود بشرط شیء که وجود مقید است، و دوّم وجود بشرط لا شیء که وجود عامّ است، و سوّم وجود لا بشرط شیء که وجود مطلق است. و آنچه ابن عربی به عنوان وجود مطلق عنوان کرده به اعتبار سوّم است در حالی که علاء الدّوله سخنان ابن عربی را بر وجود عامّ حمل کرده، و به نفی و انکار وی پرداخته است.<sup>۲</sup>

جناب مایل هروی پس از آنکه شرحی در

تجلیل علاء الدّوله از ابن عربی، و دیگر در دوگانگی کلمات وی درباره ابن عربی ذکر کرده است

---

<sup>۱</sup> ر ک: «التّصوّف فی الإسلام» ص ۱۷۵؛ «ابن عربی حیات و مذهب» ص ۲۵۱ به بعد. (تعلیق)

<sup>۲</sup> نیز ر ک: «نفحات الانس» ص ۵۵۴ و «طرائق الحقائق» ج ۱، ص ۳۲۴. (تعلیق)

می‌گوید: «حال آنکه مناظرات و مکاتباتی که میان کمال الدین عبد الرزاق کاشی و علاء الدوله در همین مورد رفته است، علاء الدوله با تندی بسیار بر ابن عربی تاخته، و حتی به نقل از اسفراینی مطالعه آثار ابن عربی را مکروه و حرام بر شمرده است.

چون نامه عبد الرزاق کاشی و جواب علاء الدوله سمنانی پیوند مستقیمی با کتاب «العروة» دارد؛ و در واقع نقدی است بر «عروة» و نقدی نموده شده بر نقد «عروة»، با نقل آن دو مکتوب، این بهره از مقدمه را به پایان می‌بریم.»

در اینجا آن جناب، تمامی مکتوب عبد الرزاق و تمامی جواب علاء الدوله را به وی، ذکر کرده است. و چون در جمیع مطالب اوّل، مسائل عرفانیه و حکمتیه و روایات وارده مندرج آمده است، و در پاسخ دوّم از طرز فکر و اندیشه علاء الدوله مطالب بسیاری را می‌توان استنتاج کرد؛ دریغ می‌باشد جمیع این مکتوب و پاسخ را در اینجا ذکر ننمائیم و در دسترس اهل

تحقیق و تدقیق و موشکافان ارباب توحید و عرفان حضرت احدیت عزّ شأنه و تعالیٰ عظمتّه قرار ندهیم:

**مکتوب عبد الرزّاق کاشی به علاء الدّولة**

**سمنانی در وحدت وجود**

«مکتوب عبد الرزّاق کاشی به علاء الدّوله:

: امداد تأیید و توفیق و انوار توحید و تحقیق از

حضرت احدیت، به ظاهر اظهر و باطن انور مولانا

أعظم شیخ الإسلام، حافظ أوضاع الشرع، قدوة أرباب

الطريقة، مُقیم سر اوقات الجلال، مقوم أستار الجمال،

علاء الحقّ و الدّین، غوث الإسلام و المسلمین متوالی

باد؛ و درجات ترقّی در مدارج **تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ**

متعالی باد.

بعد از تقدیم مراسم دعا و اخلاص، می نماید

که: این درویش هرگز نام خدمتش<sup>۱</sup> بی تعظیم تامّ

نبرده باشد؛ لیکن چون کتاب «عروة» مطالعه کردم،

---

<sup>۱</sup> کلمه «خدمت» از صده هشتم هجری، به معنای «حضرت» و «جناب» استعمال می شده است.

چند بحث در آنجا مطابق معتقد خویش نیافتم.

بعد از آن، در راه امیر اقبال می‌گفت که:

خدمت شیخ علاء الدّوله طریقه محیی الدّین العربی  
را در توحید نمی‌پسندند.

دعاگو گفتم: از مشایخ هر که را دیدم و

شنیدم، بر این معنی بوده‌اند. و آنچه در «عروة» یافتم  
نه بر این طریقه است. مبالغه نمودند که چیزی  
بنویس در این باب!

گفتم: شاید که موافق خدمتش نیفتد و رنجش  
نمایند.

اکنون نمودند که به مجرد نقل این سخن  
رنجش قوی می‌نماید، و تشنیع و تخطئه به تکفیر  
می‌رساند. از روی درویشی غریب یافت مرا، هرگز  
صحبتی با ایشان نیفتاده، و به مجرد خبر کی تکفیر  
کردن لایق نیست! یقین دانند که آنچه

نوشتم از [روی] تحقیق است نه از شرّ نفس و

رنجش؛ **(وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ)!**<sup>۱</sup>

پوشیده نیست که هر چه نه بر قانون کتاب و

سنت نبیّ بود، نزد این طائفه اعتباری ندارد؛ چه

ایشان طریق متابعت می‌سپرند، و بنای این معنی بر

این دو آیت است:

**(سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَمْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ \* أَلَا إِنَّهُمْ فِي مَرِيَّةٍ مِّن لِّقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَّا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ)!**<sup>۲</sup>

و مردم در سه مرتبه، مرتب‌اند:

اوّل: مرتبه نفس؛ و این طائفه اهل دنیا و اتباع

حواس‌اند، و اصحاب حجاب، منکر حق‌اند. چون

حقّ و صفات او را شناسند، قرآن را سخن محمدی

گویند، و ایشان را خدای تعالی فرمود:

---

<sup>۱</sup> ذیل آیه ۷۶، از سوره ۱۲: یوسف: «و برتر از همه افراد دانشمند، دانشمندتر دیگری وجود دارد.»

<sup>۲</sup> آیه ۵۳ و ۵۴، از سوره ۴۱: فصلّت: «به زودی ما آیات خودمان را به ایشان در موجودات نواحی جهان و در نفوس خودشان نشان خواهیم داد، تا برای آنان روشن شود که: نشان داده شده (آیه‌ای که نشان ماست) حقّ است. آیا برای پروردگارت این کفایت نمی‌کند که او بر هر چیز شاهد و حاضر و ناظر می‌باشد؟! آگاه باش که تحقیقاً ایشان در لقاء و دیدار پروردگارشان در شکّ و تردید بسر می‌برند! آگاه باش که تحقیقاً او بر تمام چیزها محیط می‌باشد!»

﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كَانَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ ثُمَّ كَفَرْتُمْ بِهِ مَنْ  
أَضَلُّ مِمَّنْ هُوَ فِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ﴾.<sup>۱</sup>

و اگر کسی از ایشان ایمان آرد رستگار شود؛  
و از دوزخ خلاص یابد.

دوّم: مرتبه قلب است؛ و اهل این مقام از آن  
مرتبه ترقّی کرده باشند و عقول ایشان صافی گشته،  
و بدان رسیده که به آیات حقّ استدلال کند و به تفکر  
در آیات که افعال و تصرّفات الهی اند در مظاهر آفاق  
و انفس، به معرفت صفات و اسماء حقّ رسند؛ چه  
افعال، آثار صفات اند و صفات و اسماء، مصادر  
افعال.

پس علم و قدرت و حکمت حقّ، به چشم  
عقل مصنّفی از شوب هوا ببینند، و سمع و بصر و کلام  
حقّ، در عین انفس انسانی و آفاق این جهانی باز  
یابند، و به قرآن و حقیقت آن معترف شوند؛ ﴿حَتَّى  
يَتَّبِعِنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ﴾.

و این طائفه اهل برهان باشند، و در استدلال

---

<sup>۱</sup> آیه ۵۲، از سوره ۴۱: فصلّت: «بگو: شما مرا آگاه نمائید که این قرآن، اگر  
از طرف خداوند بوده باشد و سپس شما بدان کفر ورزید، کدام کس گمراه تر  
می باشد از آن کس که او در مخالفت و نفاق سرسختی بسر می برد؟!»

ایشان غلط محال بود؛ و چون به نور قدس و اتصال به حضرت احدیت که محلّ تکثر اسماست، عقول ایشان چنان منور شود که بصیرت گردد، و به تجلیات اسما و صفات الهی بینا شود، و صفات ایشان در صفات حقّ محو گردد؛ آنچه طائفه اولی دانند این طائفه بینند. این هر دو قسم را نفس ناطقه به نور قلب مُرکی شود؛ و لیکن طائفه ذو العقول متخلّق به اخلاق الهی باشند، و ذو البصیرت متحقّق به آن. پس بدخلقی از ایشان محال باشد، و همه را در مراتب خود معذور باید داشت. و نرجوا أن تكون منهم.

سوّم: مرتبه روح بود؛ و اهل این مقام از مرتبه تجلی صفات گذشته، به مرتبه مشاهده رسیده باشند؛ و شهود جمع احدیت یافته، و از خفیّ نیز در گذشته، و از حجب تجلیات اسماء و صفات و کثرت تعینات رسته، و در حضرت احدیت حال ایشان: **﴿أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾**.



و این طائفه خلق را آینه حق ببیند، یا حق را آینه خلق. و بالاتر از این استهلاک است در عین احدیت ذات. و محجوبان مطلق را فرمود:

**﴿أَلَا إِنَّهُمْ فِي مَرِيَّةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ﴾.**

و ماندگان در مقام تجلیات اسماء و صفات هر

چند به سبب یقین از شك خلاص یافته‌اند، اما از بقاء

على الدوام معنی: **﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ \* وَ يَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ﴾**،<sup>۱</sup> قاصراند، و محتاج به تنبیه:

**﴿أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ﴾**. و به شهود این حقیقت و به

معنی: **﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾**،<sup>۲</sup> جز طائفه اخیر ظفر

نیافته‌اند. و در این حضرت، **﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ**

**الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ﴾**<sup>۳</sup> عیان است. و در کلّ متعینات وجه

حق مشهود، و در وجوه اسماء و تعینات آن تنزه، **﴿فَأَيْنَمَا**

---

<sup>۱</sup> آیه ۲۶ و ۲۷، از سوره ۵۵: الرَّحْمَن: «و تمام کسانی که بر روی زمین هستند فانی می‌باشند؛ و وجه پروردگار تو که آن وجه دارای صفت جلال و جمال است باقی می‌ماند.»

<sup>۲</sup> قسمتی از آیه ۸۸، از سوره ۲۸: الْقَصَص: «تمام چیزها هلاک شونده هستند مگر وجه خداوند.»

<sup>۳</sup> صدر آیه ۳، از سوره ۵۷: الْحَدِيد: «اوست اوّل، و اوست آخر، و اوست ظاهر، و اوست باطن.»

تَوَلُّوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ<sup>۱</sup> محققشان شده.

گر ز خورشید یوم بی نیروست \*\*\* از پی ضعف

خود نه از پی اوست

اکنون از این احاطه معلوم گردد که: حقّ

تعالی از جمیع تعینات منزّه است، و تعین او به عین

ذات خویش، و احدیت او نه احدیت عددی، تا او را

ثانی باشد.

چنانکه سنائی رحمه الله تعالی گفته است.

---

<sup>۱</sup> صدر آیه ۱۱۵، از سوره ۲: البقرة: «پس به هر جانب روی خود را بگردانید، در آنجا وجه خدا وجود دارد.»

رباعی:

احد است و شمار از او معزول \*\*\* صمد است و

نیاز از او مخدول

آن احد نی که عقل داند و فهم \*\*\* و آن صمد نی

که حسّ شناسد و وهم

چه حسّ و عقل و فهم و وهم همه متعینان اند،

و هرگز متعینی به غیر متعین محیط نشود.

وَ اللَّهُ أَكْبَرُ أَنْ يَقِيدَهُ الْحُجِّي \*\*\* بِتَعِينٍ فَيَكُونَ أَوَّلُ

آخِرِ (۱)

هُوَ وَاحِدٌ لَا غَيْرُ ثَانِيَةٍ وَلَا \*\*\* مَوْجُودٌ ثَمَّةً فَهُوَ غَيْرُ

مُكَاثِرٍ (۲)

هُوَ أَوَّلُ هُوَ آخِرُ هُوَ ظَاهِرٌ \*\*\* هُوَ بَاطِنٌ كُلُّ وَ لَمْ

يَتَكَاثَرِ (۳)

**استدلال عبد الرزاق کاشی حتی از کلام امامان**

---

۱ (۱) و خداوند بزرگتر است از آنکه قوه عاقله او را با تعین تقید و تحدید نماید؛ پس اوست اوّل آخر.

(۲) اوست اوّل حدّ و ثانی برای او نیست، و موجودی دگر در آنجا نیست؛ پس او تکثیر پذیرفتنی نمی باشد.

(۳) اوست اوّل، اوست آخر، اوست ظاهر، اوست باطن، اوست جمیع موجودات درحالی که تکثیر و زیادی هم ندارد (و وحدت خود را لا یزال حفظ می کند).

عليهم السّلام بر وحدت وجود

ساقی کوثر: الْحَقِيقَةُ كَشْفُ سُبْحَاتِ الْجَلَالِ مِنْ

غَيْرِ إِشَارَةٍ.

پس هر که را این مرتبه باشد، حقّ تعالی او را از

مراتب تعینات مجرّد گرداند و از قید عقول برهاند و به

کشف و شهود به آن احاطت رسد؛ و الاّ در حجب

جلال بماند. و در سخن ساقی کوثر أمير المؤمنين علیّ،

رضی الله تعالی عنه آمده است: الْحَقِيقَةُ كَشْفُ سُبْحَاتِ

الْجَلَالِ مِنْ غَيْرِ إِشَارَةٍ.<sup>۱</sup>

چه اگر اشارت حسی یا عقلی در وقت تجلّی جمال

مطلق بماند، عین تعین پیدا شود، و جمال عین جلال

گردد، و شهود نفس احتجاب؛ سُبْحَانَ مَنْ

---

<sup>۱</sup> «حقیقت، عبارت است از کشف و از میان برداشته شدن دورباشهای جلال، درحالی که قابل اشاره بدان حقیقت نباشد.»

## لا يَعْرِفُهُ إِلَّا هُوَ وَخَدَهُ.<sup>۱</sup>

و انصاف آنست که هر بحثی که در «عروة» در نفی این معنی فرموده، دلایل آن بر نهج مستقیم و طریق برهان نیست، از این جهت دانشمندانی که معقولات دانند نمی‌پسندند.

و وصف خضر سرگشته که فرموده است، از شیخ الإسلام مولانا نظام الدین خاموش هروی سلمه الله پرسیدم، فرمود که: این خضر ترکمان است، و بیچاره حال خضر ترجمان می‌پرسید.

و چون در اوائل جوانی از بحث فضلیات و شرعیات فارغ شده بود، و از آن بحثها و بحث اصول فقه و اصول کلام هیچ تحقیقی نگشود، تصور افتاد که بحث معقولات و علم الهی و آنچه بر آن موقوف بود، مردم را به معرفت می‌رساند و از این ترددها باز می‌رهاند.

مدتی در تحصیل آن صرف شده و استحضار آن به جایی برسد که بهتر از آن صورت نبندد، و چندان وحشت و اضطراب و احتجاج از آن پیدا شد

---

<sup>۱</sup> «پاک است و منزّه آن کس که نمی‌شناسد او را مگر خودش به تنهایی.»

که قرار نماند، و معلوم گشت که معرفت مطلوب از  
طور عقل برتر است؛ چه در آن علوم هر چند حکما  
از تشبیه به صور و اجرام خلاص یافته‌اند، در تشبیه  
به ارواح افتاده‌اند.

تا وقتی که صحبت متصوفه و ارباب ریاضت  
و مجاهده اختیار افتاد و توفیق حق دستگیر شد؛ و  
اول این سخنان به صحبت «مولانا نور الدین عبد  
الصمد نطنزی» قدس الله تعالی روحه رسید، و از  
صحبت او همین معنی توحید یافت. و «فصوص» و  
«کشف» شیخ یوسف همدانی را عظیم می‌پسندید.

و بعد از آن به صحبت «مولانا شمس الدین  
کیشی» رسیدم. چون از مولانا نور الدین شنیده بودم  
که در این عصر مثل او در طریق معرفت کسی  
نیست. و این رباعی سخن اوست:

هر نقش که بر تخته هستی پیداست \*\*\* آن  
صورت آن کس است کان نقش آراست  
دریای کهن چو بر زند موجی نو \*\*\* موجش  
خوانند و در حقیقت دریاست

و همین معنی در توحید بیان می‌کرد، و  
می‌گفت که: مرا بعد از چندین اربعین این معنی  
کشف شد. و آن وقت در شیراز هیچ کس نبود که با  
او این معنی در توحید در میان توان نهاد. و «شیخ  
ضیاء الدین أبو الحسن» را این معنی نبود.

و من از آن در حیرت بودم تا «فصوص» اینجا  
رسید. چون مطالعه کردم، این معنی را باز یافتم و  
شکر کردم که این معنی، طریق موجود است که  
بزرگان به آن رسیده‌اند و آن را یافته‌اند.

و همچنین به صحبت «مولانا نور الدین  
ابرقوهی» و «شیخ روزبهان بقلی» و «شیخ ظهیر الدین

بُزْغَش» و «مولانا أصیل الدّین» و «شیخ ناصر الدّین»  
و «قطب الدّین» و «ضیاء الدّین أبو الحسن» و جمعی  
بزرگان دیگر رسیدم، همه در این معنی متّفق بودند؛  
و هیچ کس مخالف یکدیگر نه.

اکنون به قول یک کس خلاف آن قبول  
نمی توان کرد. تا آنکه چون خود به این مقام نرسیده  
بودم، هنوز دل قرار نمی گرفت. تا بعد از وفات شیخ  
الإسلام مولانا و شیخنا نور الملة و الدّین عبد الصّمد  
نطنزی مرشدی که بر او دل قرار گیرد نمی یافت.

هفت ماه در صحرائی که در او آبادانی نبود در  
خلوت نشست و تقلیل طعام به غایت کرد؛ تا این  
معنی بگشود و بر آن قرار گرفت و مطمئن شد.



و الحمد لله على ذلك.

و هر چند خدای تعالی گفت: **(فَلَا تُزَكُّوا**

**أَنْفُسَكُمْ)**؛<sup>۱</sup> لیکن فرمود: **(وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ)**.<sup>۲</sup>

بعد از آن چون در بغداد به صحبت شیخ

بزرگوار «شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی»

قدس سرّه رسیدم، آن انصاف می داد و می فرمود که:

مرا حقّ تعالی علم تعبیر وقایع و تأویل منامات

بخشیده است؛ به مقامی برتر از این نرسیده‌ام.

به مجرد آن بحثها که بر طریق معقول و نهج

مستقیم نیست، ترک این معنی که به شهود می آید

نمی توان کرد.

و نیز سخن «شیخ عبد الله انصاری» قدس

سرّه همه اینست. و آخر جمیع مقامات در دره سوّم

به توحید صرف رسانیده، و در باب این سخن «شیخ

شهاب الدین سهروردی» چند موضع تصریح فرموده

است.

---

<sup>۱</sup> قسمتی از آیه ۳۲، از سوره ۵۳: النجم: «پس خودتان را تزکیه مکنید!»

<sup>۲</sup> آیه ۱۱، از سوره ۹۳: الضحی: «پس نعمت پروردگارت را که به تو عطا

کرده است، برای مردم بازگو کن!»

استدلال قوی ملا عبد الرزاق، بر وحدت حق

تعالی در نامه به علاء الدوله

چنانکه در شرح سخن امام محقق جعفر صادق

رضی الله تعالی عنه آمده است که: **إِنِّي أُكْرِرُ آيَةَ حَتَّى**

**أَسْمَعَ مِنْ قَائِلِهَا؛**<sup>۱</sup> فرموده که او زبان خویش در این

معنی چون شجره موسی یافت که **(إِنِّي أَنَا اللَّهُ)**<sup>۲</sup> از او

شنید؛ و

اگر متعین بودی، در دو صورت چگونه ظهور

یافتی؟ و در قرآن مجید، **(وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَ**

**فِي الْأَرْضِ إِلَهٌ)**<sup>۳</sup> چگونه صادق بودی؟

و در حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم:

**لَوْ دَلِّي أَحَدُكُمْ حَبْلَهُ هَبَطَ عَلَى اللَّهِ؛** کی راست آمدی؟ و

---

<sup>۱</sup> «پیوسته من آیه‌ای را تکرار می‌کردم، تا آن را از گوینده‌اش شنیدم.»

درباره سند این حدیث مبارک ما شرحی در پایان مبحث ۹ و ۱۰، از مجلد اول «الله‌شناسی» در ص ۳۱۱ تا ص ۳۱۸ بیان کرده‌ایم.

<sup>۲</sup> آیه ۹، از سوره ۲۷: النمل: ﴿يَا مُوسَى إِنَّهُ أَنَا اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾. «ای موسی! تحقیقاً آن نور من هستم؛ خداوند عزیز حکیم!»

<sup>۳</sup> صدر آیه ۸۴، از سوره ۴۳: الزخرف: «و اوست آن کس که در آسمان معبود است و در زمین معبود است. (و اوست یگانه عزیز حکیم.)»

<sup>۴</sup> «اگر یکی از شما ریسمانش را در چاهی فرود آورد، تحقیقاً بر خداوند فرود آمده است!»

و ما این حدیث را در صفحه ۱۷۲، از همین مجموعه به نقل سعید الدین فرغانی آورده‌ایم

با هر که در عالم است ﴿أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾<sup>۱</sup> کی

بودی؟ آخر در این معنی نظر باید کرد، که به نصّ قرآن

﴿ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ﴾<sup>۲</sup> کفر است؛ که: ﴿لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ

اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ﴾<sup>۳</sup> و «رابع ثلاثة» صرف ایمان است و

توحید؛ [که]: ﴿مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ

رَابِعُهُمْ﴾<sup>۴</sup>.

چه اگر ثالث ثلاثة بودی، متعین بودی به یکی

از ایشان. امّا رابعُ ثلاثة آنست که به وجود حقّانی

خویش که به حکم: ﴿وَلَا أَدْنَىٰ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا

هُوَ مَعَهُمْ﴾<sup>۵</sup> ثانی واحد، و ثالث اثنین، و رابع ثلاثة، و

خامس اربعة، و سادس

خمسه است؛ یعنی محقق حقایق این اعداد، و با

همه بی مقارنت و غیر همه بی مزایلت. چنانکه امیر

---

<sup>۱</sup> ذیل آیه ۱۶، از سوره ۵۰: ق: «و ما از رگ ورید حیاتی او به او نزدیکتر هستیم.»

<sup>۲</sup> صدر آیه ۷۳، از سوره ۵: المائدة: «تحقیقاً کافرنده آنان که می گویند: خداوند یکی از سه تا می باشد.»

<sup>۳</sup> همان

<sup>۴</sup> قسمتی از آیه ۷، از سوره ۵۸: المجادلة: «هیچ رازگوئی در میان سه نفر حاصل نمی شود، مگر آنکه خداوند چهارمین ایشانست.»

<sup>۵</sup> قسمتی از آیه ۷، از سوره ۵۸: المجادلة: «و نه از این عدد پائین تر و نه بیشتر، مگر آنکه خدا با آنهاست هر جا که بوده باشند.»

المؤمنينَ علىٰ كرمِ اللّٰهِ وجهه فرموده است که:

هُوَ مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ وَ غَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لَا

بِمُزَايَلَةٍ.<sup>۱</sup>

و این ضعیف در آن مدّت که صحبت با  
خواجه جهان عزّت انصار دولت می داشت، هر چند  
بعضی طعن می زدند؛ حقّ علیم است که بدین سبب  
بود که در استعداد او معنی: ﴿يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَ لَوْ  
لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ﴾<sup>۲</sup> می یافت، و اعتقاد کلی بر آن داشت  
که او به سخن مخالفان از حقّ برنگردد. و دعاگو نیز  
اگر به عیان نیافتی و قول چندین بزرگ در این معنی  
متوافق و متطابق نیافتی، این بیان را مکرّر نکردی و  
دلایل بسیار نگفتی بر این معنی؛ چنانکه در اوّل شرح  
«فصوص» و غیره بیان افتاده است.

تا دانشمندان محقق که اصحاب فهوم ذکیّ باشند

با شما تقریر کنند، از تطویل و املال احتراز کردم؛ وَ مَنْ

---

<sup>۱</sup> «خداوند با تمام چیزها معیت دارد، امّا نه آنکه مقارنه با آنها داشته باشد؛ و  
غیر از همه چیزهاست، امّا نه به جدائی و بینونت.»

<sup>۲</sup> قسمتی از آیه ۳۵، از سوره ۲۴: النور: «نزدیک است که روغنش نور بدهد  
و اگرچه آتشی بدان مسّ ننموده باشد.»

لَمْ يَصَدِّقِ الْجُمْلَةَ، هَانَ عَلَيْهِ أَنْ لَا يَصَدِّقَ التَّفْصِيلَ.<sup>۱</sup>

حقّ تعالی همگنان را هدایت سوی جمال خویش

کرامت کناد، ﴿وَأَنَا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَىٰ هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ

مُبِينٍ﴾.<sup>۲</sup> و الله الموفق و المعین.

پاسخ تند علاء الدّوله به ملاّ عبدالرزاق کاشی

جواب مکتوب عبد الرزّاق کاشی از سوی علاء

الدّوله:

﴿قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ﴾ الآية،<sup>۳</sup> بزرگان دین و

روندگان راه یقین به اتّفاق گفته‌اند که: از معرفت حقّ

بر خورداری کسی یابد، که طیب لُقمه و صدق لهجه

شعار و دثار او باشد؛ چون این هر دو مفقود است،

از این طامّات و تُرّهات چه مقصود؟!!

فأمّا آنچه از شیخ نور الدّین عبد الرّحمن

اسفراینی قدّس الله تعالی روحه روایت کرده است،

مدّت سی و دو سال شرف صحبتش یافته‌ام، هرگز

---

<sup>۱</sup> «کسی که مطلب فی الجمله را تصدیق نکند، سهل است برای وی که مطلب مفصّل را تصدیق نکند.»

<sup>۲</sup> ذیل آیه ۲۴، از سوره ۳۴: سبأ: «و ما یا شما، یا بر هدایت هستیم و یا بر گمراهی آشکار.»

<sup>۳</sup> قسمتی از آیه ۹۱، از سوره ۶: الانعام: «بگو: خدا، و سپس بگذار ایشان را (تا در خوضشان بازی کنند).»

این معنی بر زبان او نرفت، بلکه پیوسته از مطالعه مصنفات ابن العربی منع فرموده؛ تا حدی که چون شنیده است که «مولانا نور الدین حکیم» و «مولانا بدر الدین» رحمهما الله تعالی «فصوص» به جهت بعض طلبه درس می گویند، به شب آنجا رفت و آن نسخه از دست ایشان باز ستاند و بدرید و منع کلی فرمود.

دیگر آنچه به فرزند اعظم، صاحب قران اعظم آیده الله بجند التوفیق و اقر عین قلبه بنور التحقیق حواله کرده است، بر زبان مبارکش رفت که: من از این اعتقاد و معارف بیزارم.

ای عزیز! در وقت خوش خود بر وفق اشارت کتاب «فتوحات» را محشی می کردم، بدین تسبیح رسیدم که گفته است: **سُبْحَانَ مَنْ أَظْهَرَ الْأَشْيَاءَ وَ هُوَ عَيْنُهَا**.<sup>۱</sup>  
نوشتم که: **﴿اللَّهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ﴾**.<sup>۲</sup> آیا

الشَّيْخُ! لَوْ سَمِعْتَ مِنْ

---

<sup>۱</sup> «پاک و منزّه است آنکه اشیاء را به ظهور در آورد و خودش عین آنهاست.»  
<sup>۲</sup> آیه ۵۳، از سوره ۳۳: الاحزاب این طور است: ﴿وَاللَّهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ﴾.  
«و خداوند از بیان حق حیا نمی کند.»

أَحَدٍ أَنَّهُ يَقُولُ: فَضْلَةُ الشَّيْخِ عَيْنٌ وَجُودِ الشَّيْخِ لَا  
تُسَامِحُهُ إِلَيْهِ! بَلْ تَغْضَبُ عَلَيْهِ! فَكَيْفَ يَسُوغُ بِعَاقِلٍ أَنْ  
يُنْسَبَ إِلَى اللَّهِ هَذَا الْهَذْيَانِ؟!

تُبْ إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحًا، لَتَنْجُوَ مِنْ هَذِهِ الْوَرْطَةِ  
الْوَعْرَةِ الَّتِي يَسْتَنْكِفُ مِنْهَا الدَّهْرِيُّونَ وَالطَّبِيعِيُّونَ وَالْ  
الْيُونَانِيُّونَ وَالشُّكْمَانِيُّونَ. وَالسَّلَامُ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى.<sup>١</sup>  
اما آنچه نوشته بود که در «عروة» برهان بر نهج  
مستقیم نیست، چون سخن مطابق واقع باشد، خواه  
به برهان منطقی راست باش، گو خواه مباش! و چون  
نفس را اطمینان در مسئله حاصل شود و مطابق واقع  
باشد و شیطان بر آنجا اعتراض نتواند کرد، ما را  
کافیست.

وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى الْمَعَارِفِ الَّتِي هِيَ تُطَابِقُ الْوَاقِعَ  
عَقْلًا وَ نَقْلًا، بِحَيْثُ لَا يُمْكِنُ لِلنَّفْسِ تَكْذِيبُهَا وَ لِلشَّيْطَانِ

---

<sup>١</sup> «خداوند درباره حق از چیزی حیا نمی کند. ای شیخ! اگر از کسی بشنوی  
که می گوید: فضله شیخ عین وجود شیخ است، با او مسامحه نخواهی نمود؛  
بلکه بر وی خشمناک می شوی! پس چطور جائز است عاقلی این هذیان را  
به خدا نسبت دهد؟!»

به سوی خدا توبه کن توبه نصوحی، تا از ورطه سهمناک که دهریها و  
طبیعیها و یونانیها و شکمانیها از آن استنکاف کرده اند؛ تو نجات بیابی. و  
سلام بر آن کسی که از راه هدایت پیروی کند!»

تَشْكِيكَهَا. وَ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ عَلَى وَجُوبٍ وَجُودِ الْحَقِّ وَ  
 وَحْدَانِيَّتِهِ وَ نَزَاهَتِهِ. وَ مَنْ لَمْ يُؤْمِنْ بِوَجُوبٍ وَجُودِهِ فَهُوَ  
 كَافِرٌ حَقِيقِيٌّ. وَ مَنْ لَمْ يُؤْمِنْ بِوَحْدَانِيَّتِهِ فَهُوَ مُشْرِكٌ  
 حَقِيقِيٌّ. وَ مَنْ لَمْ يُؤْمِنْ بِنَزَاهَتِهِ مِنْ جَمِيعِ مَا يُخْتَصُّ بِهِ  
 الْمُمْكِنُ، فَهُوَ ظَاهِرٌ ظَالِمٌ حَقِيقِيٌّ؛ لِأَنَّهُ يَنْسِبُ إِلَيْهِ مَا لَا  
 يَلِيقُ بِكَمَالِ قُدْسِهِ.

وَ الظُّلْمُ وَضَعُ الشَّيْءِ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ. وَ لِذَلِكَ  
 لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي مُحْكَمِ كِتَابِهِ؛ بِقَوْلِهِ: ﴿أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى  
 الظَّالِمِينَ﴾.

سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى عَمَّا يُصِفُهُ بِهِ الْجَاهِلُونَ.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> «جميع مراتب سپاس از آن خداوندی است که معارفی را که مطابق واقع است عقلاً و نقلًا عطا کرده است، به طوری که نفس نمی تواند آنها را تکذیب کند و شیطان تشکیک نماید. و قلوب را اطمینان حاصل است بر وجوب وجود حق و وحدانیتش و نزاهتش.

و کسی که ایمان نیاورد به وجوب وجودش کافری است حقیقی، و کسی که ایمان نیاورد به وحدانیتش مشرکی است حقیقی، و کسی که ایمان نیاورد به نزاهت و پاکیش از جمیع اختصاصات ممکنات، ظالم حقیقی بارزی است. چرا که به او نسبت داده است آنچه را که لائق کمال قدس او نیست. و ظلم عبارت است از گذاردن چیزی را در غیر محلّ خودش. و از همین جهت می باشد که خداوند در کتاب محکمش آنان را لعنت فرموده؛ آنجا که گفته است: «آگاه باش که لعنت خدا بر ستمکاران است.» [ذیل آیه ۱۸، از سوره ۱۱: هود]

پاک و متعالی است خداوند از آنچه را که جاهلان او را بدان توصیف می کنند.»



فصلٌ بالخير: چون نوبت دوّم که مکتوب مطالعه

کردم، نظر بر رباعی کیشی افتاد، و به خاطر آمد که آنچه در آن مقام مکشوف شده و بدان مبتهج گشته که بر حقیقت آن اطلاع یافته، آنست که روزی چند در اوایل، این ضعیف در آن مقام افتاد، و خوش آمدش آن مقام، و لیکن از آن مقام بگذشت. یعنی چون از بدایت و وسط مقام مکاشفه در گذشت و به نهایت مقام مکاشفه در رسید، غلط آن أظهر من الشمس معلوم شد، و در قطب آن مقام یقینی پیدا شد که شك را در آنجا مدخل نیست.

پس ای عزیز! می شنوم که اوقات شما به طاعات موظّف است، و عمر به آخر رسیده، دریغ باشد که در بدایت مقام مکاشفه به طریقی که کودکان را به جوی و مویزی چند بفریبند تا به مکتب روند، به معارفی چند که چون خذف باشد، باز مانند. و اکثر آیات بینات قرآن را جهت آیتی چند معدود متشابه تأویل کنند.

چنانکه آیت محکم، این آیت است که: **(قُلْ**

إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ) - الخ،<sup>۱</sup> و اخواتها را تأویل کنند.

(وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى) <sup>۲</sup> را مقتدا

سازند، و ندانند که جهت تفهیم خلق، تا خصوصیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را بدانند، فرموده است.

چنانکه پادشاهی که مقرببی را به مُلکی فرستد،

گوید که: دست او دست من است، و زبان او زبان

من است. و شیخ نیز که مریدی را به ارشاد قومی

---

<sup>۱</sup> صدر آیه ۱۱۰، از سوره ۱۸: الکهف: «بگو: من فقط بشری هستم همانند شما!»

<sup>۲</sup> قسمتی از آیه ۱۷، از سوره ۸: الانفال: «و تو تیر پرتاب نکردی زمانی که پرتاب کردی، و لیکن خداوند پرتاب کرد!»

فرستد، در اجازت او همین نویسد که دست او دست من است.

غرض آنکه از آیت: ﴿أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ﴾

غافل شدن، و از آیت: ﴿إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ

عَدُوًّا﴾<sup>۱</sup> و امثالها اعراض کردن، و تمسک به آیت: ﴿هُوَ

الأوَّلُ وَ الآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ البَاطِنُ﴾<sup>۲</sup> کردن، و ندانستن

که مراد آنست که: هُوَ الأوَّلُ الازلی لیتتهیِ اِلیهِ سِلْسِلَةُ

الاحتیاجِ فی الوجودِ فَضلاً عَنْ شَیْءٍ آخَرَ، وَ هُوَ الآخِرُ

الأبدیُّ بآنکه اِلیهِ یَرْجِعُ الامرُ کُلُّهُ. وَ هُوَ الظَّاهِرُ فی آثارِهِ

الظَّاهِرَةِ بِسَبَبِ اُفْعَالِهِ الصَّادِرَةِ عَنْ صِفَاتِهِ الثَّابِتَةِ لِذَاتِهِ،

وَ هُوَ البَاطِنُ فی ذَاتِهِ لَا تُدْرِكُهُ الابْصَارُ؛ وَ لَا یَعْرِفُ ذَاتَهُ

إِلَّا هُوَ.

وَ قَدْ صَحَّ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ

أَنَّهُ قَالَ: كُلُّ النَّاسِ فِي ذَاتِ اللهِ حُمَقَى؛ أَى فِي مَعْرِفَةِ ذَاتِهِ.

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: تَفَكَّرُوا فِي آلاءِ اللهِ وَ لَا

<sup>۱</sup> صدر آیه ۶، از سوره ۳۵: فاطر: «تحقیقاً شیطان دشمن شماست؛ پس شما هم او را دشمن بگیرید!»

<sup>۲</sup> آیه ۳، از سوره ۵۷: الحديد: «اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن.»

## تَتَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ<sup>۱</sup>.

باز آمدیم بر سر سخن. چون در وسط مقام

مکاشفه مثل آن معارف که در رباعی کیشی خواندند

حاصل آید، و آن، آن بود که حقّ در صورت دریائی

در

---

<sup>۱</sup> «اوست اوّل ازلی که سلسله احتیاج در عالم وجود بدو منتهی می‌گردد تا چه رسد به چیز دیگری. و اوست آخر ابدی به آنکه جمیع امور بدو بازگشت می‌کند. و اوست ظاهر در آثار ظاهره‌اش به سبب افعال صادره از صفات ثابته ذاتیش. و اوست باطن در ذاتش که چشمها او را در نمی‌یابند و ذاتش را نمی‌شناسد مگر خودش.

و روایت صحیحه از پیامبر وارد است که فرمود: جمیع مردم، در معرفت ذات خداوند نادانند؛ یعنی در معرفت ذات او. و پیامبر فرمود: اندیشه کنید در نعمتهای خدا؛ و اندیشه مکنید در ذات خدا!»

نظر آمد به صفت مواجی و مثبتی و ماحی متصف است، و دوایر مخلوقات بعضی وسیع و بعضی ضیق، و تنعم بعضی که مظهر لطف‌اند به قدر وسعت دائره و استقامت، و بعضی که مظاهر قهراند تألم ایشان از ضیق دائره و انحراف، و به صفت مواجی باز دوایر را به تجدید پیدا می‌کند؛ تا چون قدم در نهایت مقام مکاشفه نهادم، باد حقّ الیقین وزید و شکوفه‌های معارف بدایت و وسط را ریزانید، و ثمره حقّ الیقین از غلاف عین الیقین بیرون آمد.

ای عزیز! من علم مجرد که اعتقاد جازم مطابق واقع است، نسبت به شریعت دارم؛ و علم الیقین به بدایت مقام مکاشفه، و عین الیقین به وسط مقام مکاشفه، و حقّ الیقین به نهایت مقام مکاشفه، و حقیقت حقّ الیقین که عبارت از یقین مجرد است؛ لقوله تعالی: ﴿وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ﴾<sup>۱</sup>، و به قطب درجات مقام مکاشفه تعلق دارد، و هر که بدینجا رسد هر چه گوید، من جمیع الوجوه مطابق

---

<sup>۱</sup> آیه ۹۹، از سوره ۱۵: الحجر: «پروردگارت را عبادت کن، تا وقتی که یقین به سویت بیاید!»

واقع باشد.

و آنچه نمود که آخر همه مقامات در منازل

السَّائِرِينَ تَوْحِيدِ اسْت، نه همچنانست؛ بلکه او در

هشتم مقام افتاده است. آخر مقامات «العُبُودِيَّةُ» وَ هُوَ

عَوْدُ الْعَبْدِ إِلَى بَدَايَةِ حَالِهِ مِنْ حَيْثُ الْوَلَايَةِ الْمَفْتُوحِ

وَ اَوْهَا، دَائِرًا مَعَ الْحَقِّ فِي شَيْءٍ تَجَلِّيَاتِهِ تَمَكَّنًا.<sup>۱</sup>

از جنید پرسیدند که: ما نِهَائِيَّةُ هَذَا الْأَمْرِ؟! قَالَ:

الرُّجُوعُ إِلَى الْبَدَايَةِ!

ای عزیز! در بدایت و وسط مقام توحید

خاصّه در خلال سماع أمثال این

---

<sup>۱</sup> «آخر مقامات، عبودیت است؛ و آن عبارتست از بازگشت بنده به حال نخستش از جهت ولایت (به فتح واو)، در حالی که بنده در این بازگشت همراه با حقّ متعال است و متمکّن در مظاهر تجلّیات او.»

رباعیها بسیار بر قوال داده باشم، و در آن ذوق  
مدتها بمانده؛ یکی اینست:

این من نه منم، اگر منی هست توئی \*\*\*  
ور در بر  
من پیرهنی هست توئی

در راه غمت نه تن به من ماند نه جان \*\*\*  
ور  
زانکه مرا جان و تنی هست توئی  
و در آن مقام که حلول کفر می نمود و اتحاد  
توحید، گفته بودم:

أَنَا مَنْ أَهْوَى، وَ مَنْ أَهْوَى أَنَا \*\*\*  
لَيْسَ فِي الْمِرْءَاتِ  
شَيْءٌ غَيْرُنَا (۱)

قَدْ سَهَا الْمُنْشِدُ إِذَا انْشَدَهُ \*\*\*  
نَحْنُ رُوحَانِ حَلَلْنَا  
بَدْنَا (۲)

أُثْبِتَ الشَّرْكََةَ شِرْكَاً وَاضِحاً \*\*\*  
كُلُّ مَنْ فَرَّقَ فَرَقاً  
بَيْنَنَا (۳)

لا اناديه و لا اذكره \*\*\*  
ان ذكري و ندائي يا انا (۴)

---

۱) من همان کسی هستم که عاشق اویم؛ و کسی که عاشق اویم من هستم.  
در آئینه چیزی بجز ما موجود نیست.

۲) تحقیقاً گوینده غزل خطا کرد هنگامی که من به او غزل می دادم که: ما  
دو تا جان می باشیم که در یک بدن داخل شده است.

۳) شرکت میان من و او را که شرک روشنی است، به وجود آورده است

إلى آخره.

بعد از آن، چون قدم در نهایت مقام توحید نهادم،

غَلَطَ مَحْضٌ بُوْد؛ الرَّجُوعُ إِلَى الْحَقِّ خَيْرٌ مِنَ التَّمَادِي فِي

الْبَاطِلِ،<sup>۱</sup> برخواندم.

ای عزیز! تو نیز اقتدا به همین کن! گو چون

نظر بر قول خدای تعالی افتاد

---

هر کس که میان من و او بخواهد فرق گذارد.

(۴) من او را از دور صدا نمی‌زنم، و از نزدیک در خاطر نمی‌آورم؛ تحقیقاً

یاد من و ندای من او را، ندای من به خود من می‌باشد.

<sup>۱</sup> «بازگشتن به سوی حق بهتر است از ادامه راه باطل.»



که: **﴿فَلَا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثَالَ﴾**،<sup>۱</sup> به کلی محو آن

مثال گردم. و السلام.<sup>۲</sup>

باری ما تمامی نامه ملا عبد الرزاق و تمامی نامه علاء الدوله را بدون یک حرف کم و کاست در اینجا حکایت نمودیم، تا در برابر ارباب بصیرت قرار گیرد و بدانند که نامه محترمانه و مؤدبانه اولی، مشحون از آیات و روایات مقبوله و شواهد ذوقیه عرفانیه بوده است، و با تأمل در یکایک از نکات دقیقه و عمیقه آن، بحری از معارف گشوده می‌گردد؛ و لیکن نامه دوّمی با اسائه ادب و حسّ تفاخر و استکبار خود بینی و خویشتن‌نگری توأم بوده، و مشحون از مطالبی خطابی بدون برهان، و از مغلطه و سفسطه بهره‌گیری نموده، و عدم وصول خود را به اعلی ذروه عرفان و توحید، یگانه میزان کمال و مایه انسانیت کامل پنداشته، و هنوز از شائبه دوگانه‌پرستی و دوئیت پا بیرون ننهاده که دیگران را به متابعت و

---

<sup>۱</sup> صدر آیه ۷۴، از سوره ۱۶: النحل: «پس شما برای خداوند مثال ننزید!»

<sup>۲</sup> «العروة لأهل الخلوة و الجلوة» تصنیف أحمد بن محمد بن أحمد بیابانکی، معروف به علاء الدوله سمنانی، انتشارات مولی، در مقدمه جناب محترم آقای نجیب مایل هروی، ص ۳۵ تا ص ۴۵

پیروی از منهج و منهاج خود فرامی خواند.

اگر ما در عالم وجود به وجودی اصیل و دارای هویت و استقلال - گرچه در نهایت خردی و کوچکی و ضعف باشد - برخورد کنیم، به همان مقدار خدا را محدود و متعین کرده ایم؛ یعنی به همان مقدار در برابر خدا شریک آورده ایم.

**اگر نصاری تثلیث را اعتباری دانند، موحد**

**می باشند**

ما تنها اختلافی که با نصاری در تثلیث داریم آنست که: آنها سه مبدأ اصیل (ذات، روح و علم، یا اب و روح القدس و ابن) قائلند و آنها را اقانیم و اصول قدیمه بنای عالم خلقت می دانند، ولی ما معتقدیم که یک ذات اصیل قدیم مجرد بیشتر نمی باشد، و تمام صفات و اسمای حُسنای وی در وی مندرک و

فانی هستند. تمام ارواح و عوالم مجرد از روح القدس گرفته تا ملائکه مقرب و ارواح انبیاء و امامان علیهم الصّلاة و السّلام و ارواح اولیای گرام، تا یکایک از ذرّات عالم که در جهان مُلک و عالم ملکوت مؤثر می‌باشند؛ همه و همه فانی و مندک در ذات واحد احد او هستند؛ وجودشان همگی ظلّی و آیتی و عاریتی و مجازی و غیر اصیل است.

اگر ما برای ارواح ائمه و پیغمبران اصالتی قائل شویم، ما هم همانند آنان مشرک خواهیم بود؛ همچنان که اگر آنان آن سه اصل را یک حقیقت واحد دانند که به سه اعتبار تجلّی کرده است، ایشان نیز موحد خواهند بود. و لیکن آنها از ارائه این معنی تأبّی دارند و بر سه اصل قدیم پافشاری می‌نمایند. امّا در فرمایشات حضرت استاد علامه اخیراً، در تفسیر آیاتی از سوره مائده دیدیم که فرموده‌اند: بعضی از طوائف نصاری همچون نجاشی پادشاه حبشه این چنین بوده‌اند.

گفتار سید أحمد هاتف صاحب ترجیع‌بند معروف شاید از این قضیه پرده برداشته است؛ آنجا

که گفته است:

از تو ای دوست نگسلم پیوند \*\*\* و ر به تیغم بُرند

بند از بند

الحقّ ارزان بود ز ما صد جان \*\*\* وز دهان تو

نیم شکر خند

ای پدر پند کم ده از عشقم \*\*\* که نخواهد شد

اهل، این فرزند

من ره گوی عافیت دانم \*\*\* چکنم کو فتاده‌ام به

کمند

پندِ آنان دهند خلق ای کاش \*\*\* که ز عشق تو

می‌دهندم پند

در کلیسا به دلبر ترسا \*\*\* گفتم: ای دل به دام تو

در بند

ای که دارد به تار گیسویت \*\*\* هر سر موی من

جدا پیوند

ره به وحدت نیافتن تا کی؟ \*\*\* ننگ تثلیث بر

یکی تا چند؟

نام حقّ یگانه چون شاید \*\*\* که اب و ابن و روح

قُدُس نهند

لب شیرین گشود و با من گفت \*\*\*وز شکر

خنده ریخت آب از قند

که گراز سرّ و حدت آگاهی \*\*\* تهمت کافری به

ما میسند

در سه آئینه شاهد ازلی \*\*\* پرتو از روی تابناک

افکند

سه نگردد بریشم ار او را \*\*\* پرنیان خوانی و

حریر و پرند

ما در این گفتگو که از یک سو \*\*\* شد ز ناقوس

این ترانه بلند

که یکی هست و هیچ نیست جز او \*\*\* وَحْدَهُ لَا

إِلَهَ إِلَّا هُوَ

یعنی علت کفر و شرک نصاری آنست که: با

دیده احوال به حضرت ربّ الارباب می نگرند؛ لهذا

سه عدد مشاهده می نمایند. اگر با دیده درست

بنگرند، یکی بیش نمی باشد.

**ابیات شیوای حلاج در حقیقت توحید**

چقدر عالی و واضح و مستدلّ و رسا حسین بن

منصور حلاج این حقیقت را بیان نموده است:

أَنَا أَنَا أَنْتَ أَمْ هَذَا إِلَهَيْنِ؟! \*\*\* حَاشَايَ حَاشَايَ مِنْ

إثْبَاتِ اثْنَيْنِ (۱)

هُوِيَّتِي لَكَ فِي لَائِيَّتِي أَبَدًا \*\*\* كَلُّ عَلَى الْكَلِّ تَلْبِيسٌ

بِوَجْهَيْنِ (٢)

فَأَيْنَ ذَاتِكَ عَنِّي حَيْثُ كُنْتُ أَرَى \*\*\* فَقَدْ تَبَيَّنَ ذَاتِي

حَيْثُ لَا أَيْنِي (٣)

وَنُورٌ وَجْهَكَ مَعْقُودٌ بِنَاصِيَّتِي \*\*\* فِي نَاطِرِ الْقَلْبِ أَوْ

فِي نَاطِرِ الْعَيْنِ (٤)

بَيْنِي وَبَيْنَكَ إِنِّي يَنَازِعُنِي \*\*\* فَارْفَعْ بِلُطْفِكَ إِنِّي مِنْ

الْبَيْنِ (٥)<sup>١</sup>

١ - من ذاتم و حقیقتم تو هستی؛ یا آنکه من

من، و تو تو هستی و بنابراین، دو تا اله و معبود

است؟! نه، دور است از من، دور است از من، که دو

تا اصل و حقیقت و اله و معبود را اثبات کنم!

٢ - هویت و انیت من از آن تو می باشد، که

در عدم صرف و نیستی محض من همیشه در آمده

است. تمام حقیقت وجود و ثبات و اصالت تو، در

تمام واقعیت نیستی و عدم محض من بر آمده است.

---

<sup>١</sup> به نقل آقای کیوان سمیعی در تعلیقه مقدمه بر «شرح گلشن راز» ص  
شصت و پنج

و لهذا از دو وجه اشتباه حاصل شده است: وجه  
اصل و حقیقت وجود تو، و وجه مجاز و واقعیت  
عدم و فنا و نیستی من!

۳ - پس هر کجا که می‌نگرم، ذات تو را در  
وجود خودم چگونه و کجا می‌توانم متحقق بدانم،  
در حالی که واضح و هویدا گشته است که ذات من  
آنجا است که اصلاً مکانی و محلی و قراری برای من  
موجود نیست.

۴ - آری نور سیما و وجه تو می‌باشد که بر  
پیشانی من گره خورده و استوار شده است؛ در چشم  
دل و بصیرت من، و یا در چشم بصر و دیدگان حسّی  
من!

۵ - انیت و هستی من است که میان من و میان  
تو منازعه در افکنده است! پس تقاضا دارم تا با لطف  
خودت انیت و هستی مرا از میانه برداری!

---

<sup>۱</sup> جناب محترم آقای دکتر سید یحیی یثربی استاد فلسفه در دانشگاه تبریز در  
کتاب شریف خود: «فلسفه عرفان» تحلیلی از اصول و مبانی و مسائل عرفان،  
در طبع دوّم مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی قم، از ص ۴۱۷ تا ص  
۴۸۲ بحثی را تحت عنوان «فناء فی الله و بقاء بالله» شروع کرده‌اند و پایان  
داده‌اند.

و چون از ص ۴۴۵ تا ص ۴۸۰ را تقریباً پیرامون مصاحبات و مباحثات حقیر



با استاد عالیقدر فقیدمان، علامه دوران و حکیم زمان و عالم بالله و بأمر الله و عارف کامل، جامع معقول و منقول آیت عظمای الهی: علامه حاج سید محمد حسین طباطبائی تبریزی ارواحنا لتراب مرقدہ الفداء، اختصاص داده بودند؛ برای مزید توضیح و رفع شبهات متوهمه از -->

۱ --> نظریه حقیر، لازم دید قدری در اینجا موارد لزوم بحث را بنگارد. بحول الله و قوته و لا حول و لا قوة إلا بالله العلی العظيم.

در این مصاحبات که در بخش دوم کتاب «مهر تابان» آمده است، بحث این ناچیز با حضرت معظم له در بقاء عین ثابت بوده است در مرحله فناء تام در ذات الله تبارک و تعالی و عدم بقاء آن.

حضرت علامه اصرار می فرمود بر بقاء عین ثابت و حقیر بر عدم آن؛ همان طور که مؤلف محترم در ص ۴۴۵ تا ص ۴۴۷ ذکر نموده‌اند و در خاتمه بحث در ص ۴۷۹ و ۴۸۰، نظریه حقیر را مردود دانسته‌اند. و در صفحات قبل از آن در شرح و تفصیل معنی فناء و اقسام آن، مطالبی را بیان، و از جمله در ص ۴۵۷ و ۴۵۸ برای اثبات عدم امکان فنای حقیقت، مطلبی را از جامی بدین گونه بازگو کرده‌اند:

«در بیان روشن جامی راجع به فناء، راه حل این مشکل را می توان بدست آورد. در گذشته بیان وی را به تفصیل نقل کردیم و اینک قسمتی از آن را دوباره مورد دقت قرار می دهیم که می گوید:

«اما به نزدیک این طائفه فنا و بقا را معنی ای دیگر است: از بقا، بقای ذات چیزی نخواهند؛ بقای صفات او خواهند. از فنا، فنای ذات چیزی نخواهند؛ فنای صفات او خواهند. به آن معنی که مراد از هر چیزی عین [ثابت] آن چیز نیست، لکن معنی آنست که چون این معنی در آن چیز موجود باشد آن چیز را نام «بقاء» دهد؛ از بهر آنکه مقصود از آن چیز حاصل است. و چون از آن چیز معدوم گردد آن چیز را «فانی» خوانند؛ از بهر فوات مقصود از او. و این در تعارف ظاهر است که چون کسی پیر و ضعیف گردد گوید: من نه آنم که بودم. مرد همانست لکن صفات، دیگر شده است - کذا فی «شرح التّعرف».

فنای ممکن در واجب به اضمحلال آثار امکان است نه انعدام حقیقت او؛ چون اضمحلال انوار محسوسه در نور آفتاب.

چراغ آنجا که خورشید منیر است \*\*\*

میان بود و نابودی اسیر است»

و سپس می‌افزاید که: «اضمحلال آثار امکان در لطیفه انانیت عارف باشد در هوش و --»

۱ -- ادراک او، نه در جسم و روح بشریت او.»<sup>۱</sup>

این اضمحلال آثار امکان و فنای صفات بشری، به این معنی خواهد بود که عارف به نوعی از آنها بر کنار ماند؛ همانند بر کنار ماندن پیر از جوانی. و این در حقیقت یک حرکت و تحوّل است و به عبارت دیگر: تولّد تازه‌ای است که در آن صفاتی از میان برداشته شده و صفات دیگری جانشین آنها گشته. عارف صفات و خواصّ و لوازم شناخته شده بشری را کنار گذاشته، و صفات و خواصّ و آثار دیگری بدست آورده که از نوع صفات قبلی خویش نیست و به ناچار از آنها تعبیر دیگری دارد از قبیل: اوصاف الهی و تخلّق بأخلاق الله.»

أقول: محلّ بحث و نزاع در توحید ذاتی است نه توحید صفاتی. و این سخنان جامی همه به توحید صفاتی بازگشت می‌کند و از مبحث خارج می‌باشد.

فناء ذاتی یعنی فناء زید مثلاً در ذات الله جلّ و عزّ. معنی فناء تامّ آن می‌باشد که: زید از همه رسوم عبور کرده باشد و هیچ اسمی و رسمی باقی نمانده باشد. اینست معنی فناء تامّ و معنی ذات الله جلّ جلاله. وجود بحث ازلی ابدی سرمدی لا متناهی است که از هر صفت و اسم منزّه و از هر گونه شائبه تعین مبرّی است. در این صورت اگر بگوئیم: عین ثابت در زید باقی می‌ماند، یکی از دو محال لازم می‌آید: یا فنا را فنای تامّ و تمام فرض ننموده‌ایم و از وجود انیت زید که وی را از غیر تمایز دهد، قدری در آن به جای نهاده‌ایم. و این خلف است؛ زیرا معنی فنای تامّ این نیست. و این زید با معیت عین ثابتش نمی‌تواند در ذات وارد شود؛ زیرا ذات، بسیط من جمیع الجهات می‌باشد و ورود وی در ذات مستلزم شکستن و محدودیت و ترکیب و حدوث ذات می‌گردد؛ که محال است.

بناءً علی هذا، نه ذات از بساطت رفع ید می‌کند، و نه زید بماً انه زید می‌تواند وارد در ذات گردد. عین ثابت عبارةً اخری از انانیت و ماهیت و ما به الامتیاز زید است. چگونه حقّ ورود در ذات را دارد، درحالی که ذات بسیط من جمیع الجهات می‌باشد.

بنابراین، یا باید وصول به مقام فناء ذاتی را بالمرّه انکار کنیم، و یا فناء را که حقیقت نیستی و اندکاک می‌باشد، بدان وصله‌ای بیفزائیم و عین ثابت را با آن همراه نمائیم؟! -->

۱ --> التزام به عین ثابت در ذات، یا مستلزم محدودیت و تعین و ترکیب ذات می باشد، یا از اول فنا را فنا فرض نمودن و صبغه نیستی تام و تمام به او نبخشودن است؛ یعنی فنای در صفات. ما می گوئیم: تعین یعنی زید، و اطلاق یعنی ذات.

بنا بر وحدت وجود حقه حقیقیه و وحدت بالصرافه که التزام به آن مساوق با قول به تشخص وجود است، یک ذات بحت و بسیط و لا یتناهی نمی تواند در وجود زید محدود شود؛ و گرنه از وحدت و تشخص می افتد و صبغه تناهی و ترکیب، و بالاخره حدوث به خود می گیرد؛ و این خلاف برهان است.

شما اگر به این ذات بسیط که وجود است و تجرّد و بساطت دارد، به نظر همان بساطت نگریستید، خداست، ذات است، قدیم است، الی آخر از اسماء حسناى وی؛ و اگر به نظر تعین که محدود و مقید است نظر نمودید، زید است و حادث و مرکّب.

فقط و فقط نظر به دو اعتبار می باشد. پس زید یعنی تعین، یعنی عین ثابت. و اگر تعین را برداشتید و گفتید: فنای از تعین، آنجا ذات است و بس. زید فانی شد، مرجعش به انداختن تعین است. موجود بدون تعین، بحت است، بسیط است. لا یتناهی است، آن ذات است آن الله است.

زید بدون تعین زید نیست؛ زیرا تعینش همان زیدیت اوست. چون فانی گشت و رخت تعین را خلع نمود و از همه مراتب تعین بالفرض گذشت که همان فنای تام و مطلق است، دیگر نیست. زید نیست، نیستی است. زید نیست و خداوند هست.

معنی فنای زید، یعنی نیستی زید و هستی خدا. زید فانی در خدا شد؛ یعنی زید نیست شد و خداوند هست.

برای فنای ذاتی و بقاء عین ثابت بدین شعر تمثّل جستن، درست نمی باشد که:

چراغ آنجا که خورشید منیر است \*\*\*

میان بود و نابودی اسیر است

این مثل مع الفارق است. زیرا نور چراغ غیر از نور خورشید می باشد. و این حقیقت اسارت میان بود و نابود، متحقّق؛ ولی وجودات متعیّنه ممکنات بأسرها و جمیعها، غیر از وجود بحت و مجرد و بسیط و خورشید لم یزلی ذات خداوند نمی باشد. بنا بر أصالة الوجود، و وحده الوجود، و تشخص وجود، یک وجود قدیم است و بس؛ که مستقلّ و ذی اثر است. موجودات

# نزاع علمین آیتین: سید احمد کربلائی و شیخ

ممکنه، موجودات ظلالیه و تبعیه و مرآتیه و آیتیه و مجازیّه و غیر مستقلّه و تعینیه می‌باشند. پس نوری گرچه فی‌الجمله باشد، از خود ندارند. نور خداست که در این محدود بدین مقدار تجلی کرده است. موجودات غیر از مرئی و مجالی و مظاهر چیز دگری نمی‌باشند.

إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ<sup>۲</sup>

این تعینات اسمهای می‌باشند که شما بر رویشان گذاشته‌اید! اسمها را بردارید، غیر از خدا چیزی نیست. باری، در امثال این مقام اگر بر شعر شیخ عراقی متمثل شویم، شاید بهتر باشد:

آفتابی در هزاران آبگینه تافته  
به رنگ هر یکی تابی عیان انداخته

جمله یک نور است لیکن رنگهای مختلف

\*\*\*

## اختلافی در میان این و آن انداخته<sup>۳</sup>

اگر بخواهیم درست تمثیل نمائیم، فرض کنید: در نقاط مختلف جهان ایستگاههایی (استسیون) نصب کنند تا نور خورشید را گرفته، و همان نور را در شب در چراغهای مختلف بروز و ظهور داده باشند. در اینجا اگر خورشید از زیر افق سر برآرد و طلوع کند، دیگر این ایستگاهها اثر وجودی ندارند. این نور چراغها همانند سائر انوار مشعشعه از شمس بر روی زمین، خودی از خود و وجودی از خود ندارند، مگر همان یک شعاع وحدانی آفتاب عالمتاب. این چراغها اسیر میان بود و نابود نمی‌باشند؛ بلکه در این صورت نابود صرف هستند.

(۱) «نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص» طبع جدید، ص ۱۵۱ (تعلیقه)

(۲) صدر آیه ۲۳، از سوره ۵۳: النجم

(۳) لمعه ۱۵، از «لمعات» عراقی، ص ۳۸۹

## محمد حسین اصفهانی بر وحدت وجود

نزاع در میان دو آیت خداوندی، دو فقیه عالم  
علم، دو مرجع بزرگ حکمت و عرفان، آیت الله علی  
الإطلاق و نور الله فی ظلمات الارض: آقا سید أحمد  
کربلائی طهرانی أفاض الله علينا من بركات تربته، و  
محقق مدقق عالی مقام، فیلسوف زمان و حکیم  
بی شبهه و گمان: آقا حاج شیخ محمد

حسین کمپانی اصفهانی نجفی رضوان الله تعالی علیه؛ از همین منبع برخاسته است.

سید می گوید: وجود دارای تشخص و وحدت است و ذات حق، ازلی و ابدی و نامتناهی است، تعین بر نمی دارد. و جمیع عوالم نیست و نابودند در وجود وی، و وجودشان غیر اعتباری و مجازی و انتسابی بیش نیست.

شیخ می گوید: وجود دارای تشخص و وحدت نیست. وجود دارای تشکیک در مراتب است. موجودات فناء محض ندارند. تعین و محدودیت اشیاء تنافی با هستی مطلق حق تعالی ندارد. و بالأخره همه موجودات دارای اصالتند؛ غایة الامر با حدود و انبیا ضعیفه، به خلاف حق تعالی که حدش اکبر، و تعینش اوسع است به طوری که جمیع موجودات را فرا می گیرد؛ اما دیگر در موجودات توقّف می کند و در آنجا توحید (وحدت) حاصل نمی گردد؛ و فناء اشیاء به تمام معنی الکلمه در ذات اقدسش، گفتاری و پنداری بیش نمی باشد و حقیقتی ندارد.

«علت تأبّی شیخ از تسلیم شدن بر وحدت ذات اقدس او، و معیت او با موجودات، و سیطره و احاطه وجودی او بر همه عالم و جمیع اشیاء، و انمحاء و اندکاک همگی ذاتاً و صفةً و فعلاً در ذات او؛ فقط و فقط خود را موجود در قبال حقّ دانستن است، که مرحوم سید از آن تعبیر به جبّالیت نموده است.

و دیگر استلزام احاطه وجودی حقّ، بر معایب و مضارّ و مفسد و قبائح، که مرحوم شیخ از آن تعبیر به لزوم مفسد شنیه کرده بود.

اما آن هستی جز کوه تخیلی هستی چیزی بیش نیست؛ و خواهی نخواهی باید شکسته شود. و اما این استلزام نیز صحیح نیست؛ زیرا حقائق وجودیه موجودات و اشیاء اندکاک در ذات حقّ دارند، نه معایب و قبائح و مفسد. مرجع این امور عند التّحلیل، امور عدمیه هستند. نقصانها و ماهیات

باطله امور عدمیه هستند؛ این‌ها کجا می‌توانند در  
ذات اقدس او راه یابند؟

بنابراین، کسانی که به وحدت وجود اعتراض  
دارند، ابدأً معنی آن را تعقل ننموده‌اند.

وحدت وجود با توحید که مبنای اساس  
شرایع الهیه و بالخصوص دین حنیفیه اسلام است، یک  
معنی است. وحدت مصدر باب لازم و مجرد است،  
و توحید مصدر باب متعدی و مزید فیه.

اللهُ أَكْبَرُ، و لا إِلَهَ إِلاَّ اللهُ معنیشان همین حقیقت  
بزرگ است.

این‌ها می‌گویند: وحدت وجود یعنی همه چیز  
خداست، سگ خداست، کافر خداست، زانی  
خداست. عیاذاً بِاللَّهِ! کجا معنی وحدت اینست؟! در  
کدام کتاب خوانده‌اید؟! و یا از کدام مؤمن عارف  
موحّد شنیده‌اید؟!

آنها که فریاد می‌زنند: در ذات واجب، همه  
اشیاء محدوده و تمام ممکنات بحدودها و ماهیاتها  
راه ندارند؛ کجا سگ و کافر و زانی راه پیدا می‌کنند؟!  
ارباب شهود و کشفِ توحید می‌گویند: در



عالم وجود، غیر از خدا چیزی نیست؛ یعنی وجود او چنان سیطره و احاطه در اثر وحدت حقّه حقیقه و صرفه خود دارد، که هیچ موجودی در قبال او، و در برابر او عرض اندام ندارد؛ حتی ارواح ملکوتیه و مجردات علویه.

وجود حضرت حقّ سبحانه همه اشیاء را مندک و مضمحلّ و فانی نموده است. آنجا حدود و تعین که لازمه شیئیت اشیاء هستند، کجا می‌توانند وجود و تحقّق داشته باشند؟!

آنها می‌گویند: وجود ارواح قدسیه، و نفوس انبیای عظام، در ذات حقّ مندک و فانی هستند. در ذات حقّ جبرائیل و اسرافیل را نمی‌توان یافت. آنوقت کجا سگ و خوک و میکرب و قاذورات یافت می‌شود؟!

آنها می‌گویند: تمام موجودات در برابر ذات او وجودی ندارند، آنها همه تعین و ماهیت و حدود می‌باشند؛ و اصل وجود موجودات بسته به ذات حقّ است که از آن به صمدیت، و مصدریت، و قیومیت، و منشئیت تعبیر شده است.

این معنی و مفهوم را اگر درست دقت کنیم، مفاد و مراد همین کلمه تکبیر و کلمه تهلیلی است که هر روز در نمازهای خود واجب است چندین بار بر زبان آوریم، و بر محتوا و مفاد آن معتقد باشیم.

اما مسکینان نمی‌فهمند و معنی وحدت را از نزد خود حلول و اتّحاد می‌گیرند؛ که منشأ آن کثرت و دوئیت است. آنگاه می‌ترسند که بدین اعتقاد عالی که روح اسلام است لب بگشایند، درحالی‌که خودشان در شبانه روز در نمازها همین معنی را تکرار می‌کنند، و همین عبارات را از زبان و ذهن می‌گذرانند. و این امر ناشی است از پائین آمدن سطح عمومی معارف اسلام، و اکتفاء به علوم مصطلحه و مقررّه فعلی، و دور شدن از آبشخوار حقائق.

حضرت استادنا الاکرم آیت‌الله گرانقدر:

علّامه طباطبائی قدّس الله سرّه می‌فرمود: در اذهان عوام از مردم، وحدت وجودی از کافر بدتر است؛ یهودی باش! مسیحی باش! امّا وحدت وجودی نباش!»<sup>۱</sup>

حاج شیخ بعد از رحلت حاج سید أحمد، کلام او را می‌پذیرد

«حضرت علّامه استادنا الاکرم طباطبائی

رضوان الله علیه می‌فرمودند: در مکاتبات و مباحثاتی که در قضیه تشکیک در وجود و وحدت وجود، در میان دو عالم بزرگوار آقای حاج سید أحمد کربلائی طهرانی و آقای حاج شیخ محمد حسین کمپانی اصفهانی رضوان الله علیهما صورت گرفت، و بالأخره مرحوم

---

<sup>۱</sup> «توحید علمی و عینی» در مکاتیب حکمی و عرفانی، تصنیف خود حقیر، ص ۳۲۶ تا ص ۳۲۹

حاج شیخ قانع به مطالب عرفانیه توحیدیه آقا  
حاج سید أحمد نشدند؛ بعد از رحلت مرحوم آقا  
سید أحمد، یکی از شاگردان مرحوم قاضی به نام «آقا  
سید حسن کشمیری» که از هم‌دورگان آیه الله آقای  
حاج شیخ علی محمد بروجردی و آقا سید حسن  
مسقطی و آن ردیف از تلامذه مرحوم قاضی بود،  
بنای بحث و مکالمه را با مرحوم حاج شیخ باز کرد،  
و آن قدر بحث را بر اساس استدلال و برهان مرحوم  
حاج سید أحمد تعقیب کرد که حاج شیخ را ملزم به  
قبول نمود.<sup>۱</sup>

## اشعار حاج شیخ در عدول از تشکیک در

### وجود به وحدت وجود

شاهد در آستین ما، در عدول مرحوم کمپانی  
از عقیده فلاسفه به تشکیک در وجود، به عقیده  
عرفاء به وحدت وجود؛ اشعار ایشانست در کتاب  
حکمت خود به نام «تحفة الحکیم» که راجع به اتحاد  
و هو هویت می‌فرمایند:

---

<sup>۱</sup> «توحید علمی و عینی»، ص ۳۲۴ و ۳۲۵

صَيْرُورَةُ الذَّاتَيْنِ ذَاتًا وَاحِدَةً \*\*\* خُلْفُ مُحَالٍ وَ

الْعُقُولُ شَاهِدَةٌ (١)

وَ لَيْسَ الْاِتِّصَالُ بِالْمُفَارِقِ \*\*\* مِنْ الْمُحَالِ بَلْ بِمَعْنَى

لَا يُق (٢)

كَذَلِكَ الْفَنَاءُ فِي الْمَبْدِ لَا \*\*\* يَعْنِي بِهِ الْمُحَالُ عِنْدَ

الْعُقُولِ (٣)

إِذِ الْمُحَالِ وَحْدَةً الْاِثْنَيْنِ \*\*\* لَا رَفْعَ إِنَّيْتِهِ فِي الْبَيْنِ

(٤)

وَ الصِّدْقُ فِي مَرَحَلَةِ الدَّلَالَةِ \*\*\* فِي الْمَرْجِ وَ الْوَصْلِ

وَ الْاِسْتِحَالَةَ (٥)

فَالْحُمْلُ إِذْ كَانَ بِمَعْنَى هُوَهُو \*\*\* ذُو وَحْدَةٍ وَ كَثْرَةٍ

فَانْتَبَهُوا (٦)

---

<sup>١</sup> «تحفة الحكيم» طبع مطبعة النجف، با مقدمه عالم ذی قیمت آیه الله شیخ محمد رضا مظفر (ره)، ص ٤٠ و ٤١  
دانشمند معظم عالم فاضل نحریر محقق مدقق عالیمقام، برادر گرامی و صدیق دیرین حمیم حقیر: حضرت آقای حاج سید عزیز الله طباطبائی یزدی مدظله العالی، روزی از حقیر طلب نمودند تا تحفه مرحوم حاج شیخ اعلی الله مقامه را شرح کنم. حقیر مضافاً بعدم لیاقتی و استعدادی و فعلیتی لهذا الامر الخطیر، عرض کردم:

چون فعلاً نوشتجات حقیر در مجلّدات دوره‌ای «الله شناسی» و «امام شناسی» و «معاد شناسی» است، و هر کدام یک از اینها دوره‌ای است که شامل چندین مجلّد می‌گردد، و تمام اوقات را بعضاً در شبانه‌روز اشغال می‌نماید؛ دست

۱ - چنانچه دو ذات مختلف ذات واحد

شوند، این امر محال است؛ و عقول شاهد بر این محالیت است.

۲ - اما اتصال پیدا نمودن نفوس و ارواح به

مفارقات و مجردات عقلیه، محال نمی‌باشد؛ بلکه دارای معنی مناسب و سزاوار به آن اتصال و کیفیت هو هویت آنهاست.

۳ - همچنین فنای نفوس انسانی در مبدأ و

اصل قدیم خداوندی نیز در نزد صاحبان عقل، محال به نظر نمی‌رسد.

۴ - به سبب آنکه محال عبارت است از یکی

شدن دو چیز؛ نه از میان برداشته شدن ائیت و هستی

---

آزیدن به تألیفی مستقل آن هم در سطح مطالب عالیه و غوامض فلسفیّه و حکمتیّه مرحوم شیخ، شاید موجب وقفه در آن منظور گردد.

اینک به طلاب گرام و محصلین حوزه‌های علمیّه ذوی العزّه و الاحترام، توصیه می‌گردد که عذوبت و سلاست منظومه شیخ به قدری است که دلنشین و جالب توجه همگان از علما و فضلا می‌باشد. سزاوار است عین آن ابیات را به عنوان سند و مستند، مانند ابیات نصاب الصّبیان و الفیه ابن مالک، و اشعار منظومه حکیم متألّه سبزواری، از بر کنند؛ تا خداوند به حول و قوه خود آیتی را برانگیزاند تا «تحفه» را با نهایت اتقان شرحی مناسب متن بنماید. و لا حول و لا قوه الا بالله العلیّ العظیم.

۵ - و نیز گواه ما بر عدم محالیت آن، صادق

آمدن عنوان وحدت و یگانگی است در مرحله

دلالت، در مورد ترکیب مزجی؛ همچون آب و سرکه

که این دو ماده با آنکه دو تا هستند و در هم آمیخته و

ممزوج گشته‌اند، مع ذلک

عنوان وحدت و نام واحدی بر آنها جاری می‌شود. و در ترکیب سرکه و عسل بدان انگبین گویند.

و همچنین در مورد اتصال دو چیز یا چند چیز با یکدیگر؛ مثل قطعات چوب که از اتصالشان، با وجود دوئیت و بینونت مع ذلک نام واحد سریر بدان گفته می‌شود.

و همچنین در مورد استحاله که چیزی به صورت چیز دیگر مبدل شود؛ همچون آب که بخار می‌شود، در این صورت می‌گویند: این بخار، همان آب است نه چیز دیگر، در حالی که آب و بخار دو چیز هستند.

۶ - و در باب قضایا، قضیه حمل شایع صناعی

چون زید قائم است، که زید و قائم دو چیز می‌باشند؛

و اما در مورد حمل هو هو یعنی حمل اولی ذاتی، که حمل

مفاهیم است بر همدگر همچون حمل حیوان ناطق بر

انسان، که در این صورت با وجود وحدت مفهومی که

نتیجه حمل و هو هویت است، مع ذلک کثرت مفهوم

انسان با حیوان ناطق سبب صحّت حمل شده است؛ و



گر نه معنی نداشت که يك چیز به تمام معنی بر خودش حمل شود؛ مثل الإنسانُ إنسانٌ. و لهذا در حمل اوّلی که حمل هو هوست با وجود کثرت مفهومی از جهتی، اتّحاد در حمل واقع شده است؛ پس بر این مطالب توجّه داشته باشید.

این ابیات همگی دلالت بر مدّعی آقا سید أحمد دارد؛ و لیکن آنچه در میان آنها صریح تر است، بیت چهارم می باشد که دلیل بر بیت سوّم - که دلالت بر امکان فناء فی الله دارد - آورده شده است. و این عین مطلب اهل عرفان و یقین است؛ و مرحوم حاج سید أحمد کربلائی هم غیر از این چیزی نمی گوید. رحمة الله علیها رحمةً واسعةً شاملةً.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> محاسبه دقیق ما می رساند که: مرحوم حاج شیخ پس از مکاتبات با آقا حاج سید أحمد، متجاوز از بیست سال عمر کرده است. و رجعت خود از عقیده فلسفیّه به مرام عرفانیّه با تنظیم منظومه حکمیّه «تحفة الحکیم» بسیار امری است طبیعی و قابل قبول.

و این محاسبه منوط به بیان مقدماتی است:

۱ - همان طور که در مقدمه کتاب «توحید علمی و عینی» حقیر آورده ام، تولّد آیه الله حاج شیخ محمّد حسین اصفهانی در دوّم محرّم سنه ۱۲۹۶ و وفاتشان در شب یکشنبه پنجم ذوالحجّه سنه ۱۳۶۱ بوده است؛ و بنابراین مدّت عمرشان از ۶۶ سال تمام فقط ۲۷ روز کمتر خواهد شد.

۲ - منظومه حکمت همان طور که خودشان در پایان آن مرقوم داشته اند، در

باری، مفاد این ابیات مگر غیر از مضمون

ابیات حسین بن منصور حلاج است که اینک قرائت

کردیم:

---

۲۹ ربیع الاول سنه ۱۳۵۱ به اتمام رسیده است؛ بنابراین ۱۰ سال و ۸ ماه و ۵ روز قبل از خاتمه حیاتشان بوده است.

۳ - چون این مدّت را از تمام عمرشان کسر نمائیم ۵۵ سال و ۲ ماه و ۲۸ روز خواهد شد.

۴ - یعنی ایشان منظومه را در این مدّت از عمرشان خاتمه داده‌اند.

۵ - رحلت آیه الله حاج سید احمد کربلائی در عصر روز جمعه ۲۷ شوّال المکرّم از سنه ۱۳۳۲ بوده است.

۶ - عمر حضرت شیخ در وقت رحلت حضرت سید ۳۶ سال بوده است.

۷ - مکاتبات در میان علمین آیتین در زمان مرحوم آیه الله آخوند ملا محمد کاظم خراسانی صورت پذیرفته است، و رحلت آخوند در سنه ۱۳۲۹ بوده است.

۸ - از زمان رحلت آخوند تا زمان پایان منظومه شیخ، مدّت ۲۱ سال بالغ می‌گردد.

۹ - از مراتب فوق بدست می‌آید که: اتمام منظومه دقیقاً ۱۸ سال و ۵ ماه و ۲ روز پس از ارتحال حاج سید احمد، و ۲۱ سال پس از ارتحال آخوند بوده است.

و این به خوبی می‌رساند زمان وسیعی را که مرحوم شیخ در این مدّت فرصت کافی برای تغییر رأی، و گرایش به عقیده عرفاء بالله را داشته است.

أَنَا أَنَا أَنْتَ، أَمْ هَذَا إِلَهَيْنِ \*\*\* حَاشَى حَاشَى مِنْ

إثباتِ اثْنينِ

هُوِيَّتِي لَكَ فِي لَائِيَّتِي أَبَدًا \*\*\* كَلُّ عَلَى الْكَلِّ تَلْبِيسُ

بِوَجْهَيْنِ

فَأَيْنَ ذَاتُكَ عَنِّي حَيْثُ كُنْتُ أَرَى \*\*\* فَقَدْ تَبَيَّنَ ذَاتِي

حَيْثُ لَا أَيْنِي

تا آخر.

استدلال ملكی تبریزی بر وحدت وجود به

«برهان صدیقین»

آیه الله فقید، فقیه عالم عارف: حاج میرزا

جواد آقا ملک تبریزی قدس سره، مطلب را فقط با

چند جمله مختصر و کوتاه و مفید بیان فرموده است،

و چنان دلیل متقنی بر اثبات وحدت وجود می آورد

که همگان را شیفته و فریفته نموده است. وی

می گوید:

«و يَتَّضِحُ ذَلِكَ بِأَدْنَى تَأْمُلٍ؛ لِأَنَّ حَقِيقَةَ الْوُجُودِ

يَمْتَنِعُ عَلَيْهَا الْعَدَمُ؛ وَ إِلَّا لَا تَصِفَ الشَّيْءُ بِنَقِيضِهِ أَوْ بِمَا

يَسَاوِقُ نَقِيضَهُ. وَ هُوَ بَدِيهِي الْبُطْلَانِ ضَرُورِي الْفَسَادِ. وَ

كُلُّ مَا امْتَنَعَ عَدْمُهُ ثَبَتَ قِدْمُهُ بِالضَّرُورَةِ.

فَحَقِيقَةُ الْوُجُودِ ثَبَتَ قَدَمُهَا.

فَلَا يُمْكِنُ الْقَوْلُ بِأَنَّ لِلْأَشْيَاءِ وُجُوداً حَقِيقِيّاً.

فَتَأَمَّلْ وَ اغْتَنِمْ!

فَإِنَّ مَا ذَكَرْنَاهُ بُرْهَانُ الصِّدِّيقِينَ فِي إِثْبَاتِ وُجُودِهِ

تَعَالَى.<sup>۱</sup>

«و وحدت وجود با کوتاه‌ترین تأمل برای تو

---

<sup>۱</sup> «رساله لقاء الله» ص ۱۷۷؛ و عین این بیان را سید حیدر آملی در «رساله نقد النُّقُود» خود ص ۶۴۶ تا ص ۶۴۸ که با «جامع الاسرار» او در یک مجلد تجلید یافته است، آورده است.

وی می‌گوید: «الوجود من حیث هو وجودٌ لیس بقابلٍ للعدم لذاته. و کلُّ ما لیس بقابلٍ للعدم لذاته فهو واجبٌ الوجود لذاته؛ فیجبُ أن یكونَ الوجودُ واجباً لذاته.»

تا آنکه گوید: «أما بیان الصَّغْرَى (علی سبیل البرهان) فلأنه لو كان الوجودُ قابلاً للعدم، لَلزِمَ اتِّصافُ الشَّیْءِ بِنَقِیضِهِ. و اتَّصافُ الشَّیْءِ بِنَقِیضِهِ مُحالٌ؛ فمحالٌ أن یكونَ الوجودُ قابلاً للعدم.»

تا آنکه گوید: «و أما بیانُ الكبری، فمسلّمٌ عند الخصم غیر محتاجٍ إلى البیان و البرهان كما تقرّر بأنَّ كلَّ من لیس بقابلٍ للعدم لذاته فهو واجبٌ.»  
و اما حاجی حکیم سبزواری این برهان را فقط در ضمن یک بیت آورده است:

إذا الوجودُ كانَ واجباً فهو \*\*\* و

مع الإمكانِ قد استلزمه<sup>۱</sup>

یعنی اثبات هستی خدا بر اصل خود هستی است؛ «اگر وجود، واجب باشد که مطلوب ماست، و اگر ممکن باشد حتماً مستلزم وجود واجب خواهد بود.»

(۱) «شرح منظومه» ص ۱۴۱.

آشکار می‌شود؛ به جهت آنکه ممتنع است که بر  
حقیقت وجود عدم عارض گردد؛ و گرنه شیء مورد  
نظر یا به خود نقیض و یا به آنچه مساوی نقیضش  
است متّصف می‌گشت. و این اتّصاف، بطلانش از  
بدیهیات و فسادش از ضروریات است. و هر چیزی  
که عدمش امتناع داشته باشد، قدیم بودنش ثابت  
است به حکم ضرورت.

پس حقیقت وجود قدیم بودنش ثابت شد.

بنابراین امکان ندارد که گفته شود: اشیاء  
دارای وجود حقیقی هستند. در این مهمّ تأمل و تدبّر  
کن و مغتنم بشمار!

زیرا آنچه را که ما بیان نمودیم عبارت است  
از «برهان صدیقین» برای اثبات وجود خداوند  
متعال!

چقدر عالی و رسا شیخ فخر الدّین ابراهیم  
عراقی این حقیقت را در کتاب «لمعات» خود شرح  
داده است:

«لمعه یازدهم:

بدانکه میان صورت و آینه نه اتّحاد ممکن بود

و نه حلول به هیچ وجه .

بیت:

گوید آن کس درین مقام فضول \*\*\* که تجلی

ندانند او ز حلول

حلول و اتحاد در دو ذات صورت نبندد، و در

چشم شهود، در همه

وجود جز یک ذات مشهود نتواند بود.

شعر:

الْعَيْنُ وَاحِدَةٌ وَالْحُكْمُ مُخْتَلِفٌ \*\*\* وَ ذَاكَ سِرٌّ لِأَهْلِ

الْعِلْمِ يَنْكَشِفُ<sup>۱</sup>

صاحب کشف، کثرت در احکام بیند نه در ذات؛ چه داند که تغییر احکام در ذات اثر نکند. چه ذات را کمالی است که قابل تغیر و تأثر نیست. نور به الوان آبگینه منصبغ شود؛ امّا چنان نماید.

شعر:

لَا لَوْنٌ فِي النُّورِ لَكِنْ فِي الزُّجَاجِ \*\*\* بَدَا شُعَاعُهُ

فَتُرَاى فِيهِ أَلْوَانٌ<sup>۲</sup>

و اگر ندانی که چه می گویم، مصراع: در چشم من آی و پس نظر کن تا بینی بیت:

آفتابی در هزاران آبگینه تافته \*\*\* پس به رنگ هر

---

<sup>۱</sup> «ذات یکی است، امّا حکمها مختلف است. و آن سرّی است که برای اهل علم منکشف می گردد.»

<sup>۲</sup> «در نور رنگی وجود ندارد؛ و لیکن چون شعاع آن در شیشه پدیدار شود بصورت رنگهای گوناگون در نظر جلوه می نماید.»

یکی تابی عیان انداخته

جمله یک نورست لیکن رنگهای مختلف \*\*\*

اختلافی در میان این و آن انداخته<sup>۱</sup>

ابیات صاحب بن عبّاد: رَقَّ الزُّجَاجُ وَ رَقَّتِ  
الْحُمْرُ

آری چقدر این مطلب با دو بیتی صاحب بن

عبّاد مشابهت دارد:

رَقَّ الزُّجَاجُ وَ رَقَّتِ الْحُمْرُ \*\*\* وَ تَشَابَهَا فَتَشَاكَلْ

الامرُ (۱)

فَكَأَنَّهَا حُمْرٌ وَ لَا قَدَحٌ \*\*\* وَ كَأَنَّهَا قَدَحٌ وَ لَا حُمْرٌ (۲)

---

<sup>۱</sup> «کلیات عراقی» انتشارات سنائی، ص ۳۸۹

<sup>۲</sup> بسیاری از کتب اهل عرفان بدین ابیات بر مراد خود شاهد آورده‌اند. انتساب آن به صاحب بن عبّاد جای شکّ و شبهه نیست.

در «أعیان الشّیعة» ج ۱۱، ص ۳۲۷ از صاحب آن را ذکر کرده است.

و در «ریحانة الادب» ج ۸، ص ۹۳ نیز از صاحب نقل نموده است. صاحب

«ریحانة» در ج ۲، ص ۳۵۸، در ترجمه احوال زاهی این شعر را از او آورده است:

وَ مُدَامَةً كَضِيائِهَا فِي كَأْسِهَا \*\*\* نُورٌ عَلَى فَلَکِ

الاناملِ بازغ

رَقَّتْ وَ غَابَ عَنِ الزُّجَاجَةِ \*\*\* لُطْفُهَا فَكَأَنَّهَا

الإبريقُ منها فارغُ

آنگاه گفته است: صاحب بن عبّاد نیز بهمین مضمون گوید: رَقَّ الزُّجَاجُ وَ



۱ - شیشه ظرف شراب لطیف و رقیق است،  
و شراب نیز لطیف و رقیق است؛ لهذا این دو تا با هم  
مشتبه گشتند و بنابراین امر مشکل آمد.

۲ - به طوری که تو گوئی فقط تنها شراب است  
و کاسه‌ای در میان نیست؛ و تو گوئی که فقط کاسه‌ای  
در میان می‌باشد و شرابی نیست!

ابیات «تحفة الحکیم» حکیم کمپانی، در

حقیقت محمدیه

اینک سخن ما در بحث تشخیص وجود، و معنی  
و مفاد «لا هُوَ إِلَّا هُوَ» خاتمه پیدا می‌کند، و با ختم این  
مبحث، جلد دوّم از قسمت «الله‌شناسی» از دوره علوم  
و معارف اسلام پایان می‌پذیرد.

و مناسب است در اینجا برخی از ابیات حکیم

---

رَقَّتِ الخمرُ - تا آخر دو بیت.

و أقول: به نقل «ریحانة الادب» ج ۸ (الکنی) ص ۹۴: وفات ابن عبّاد در شب  
جمعه یا عصر جمعه ۲۴ شهر صفر سنه ۳۸۵، و یا به زعم بعضی در ۳۸۷ در  
شهر ریّ واقع شد. تولّد او در سنه ۳۲۴ یا ۳۲۶ بوده است.

و چون «ریحانة» در ج ۲، ص ۳۵۸ در ترجمه زاهی وفات او را در سال ۳۵۲  
یا بعد از ۳۶۰ نوشته است، بنابراین ممکن است مفاد شعر صاحب اقتباس  
از مضمون شعر زاهی باشد. (تولّد زاهی در سنه ۳۱۸ بوده است.)

و نیز محتمل است که زاهی از شعر صاحب اقتباس کرده باشد؛ یا هیچ‌کدام  
از یکدیگر اقتباس ننموده باشند. و الله العالم.



زمان و نادره دوران که در پایان کتابش: «تحفة الحکیم» آورده است، ما نیز در اینجا ذکر کنیم و کتاب را به زینت آن اشعار راقیه عالیه پایان بخشیم.

این ابیات را در میان فرق بین معنی «کلام» و معنی «کتاب» ایراد فرموده است که بسیار جالب است، و برای فهمیدن حقیقت توحید وجود، و وحدت ذات حقّ متعال با جمیع موجودات، و تأمل در کیفیت وحدت در کثرت نیز بجا و مقوی افهام می باشد:

بَيْنَ الْكَلَامِ مِنْهُ وَ الْكِتَابِ \*\*\* فَرَقٌ لَدَى الْعَارِفِ

بِالْبَابِ (۱)

فَكُلُّ مَوْجُودٍ مِنَ الْكَلَامِ \*\*\* مِنْ جَهَةِ الصُّدُورِ وَ

الْقِيَامِ (۲)

وَ الْكُلُّ مِنْ حَيْثَةِ الْقَبُولِ \*\*\* كِتَابُهُ عِنْدَ أَوْلَى الْعُقُولِ

(۳)

وَ بِاعْتِبَارِ عَالَمِ الْأَمْرِ فَقَطُّ \*\*\* كَلَامُهُ فَإِنَّهُ بِلا وَسَطُ

(۴)

وَ عَالَمُ الْخَلْقِ كِتَابٌ مَحْضٌ \*\*\* وَ الْجَمْعُ مِنْ ذِي

الْجَهَتَيْنِ فَرَضَ (۵)

وَ لِلكَلَامِ بِاعْتِبَارِ الْجُمُعِ \*\*\* وَ الْفَرْقِ وَ صِفَانِ بغيرِ

مَنْعِ (٦)

فِبَاعْتِبَارِ الْجُمُعِ بِالْقُرْآنِ \*\*\* يَدْعَى كَمَا فِي الْفَرْقِ

بِالْفُرْقَانِ (٧)

وُجُودُهُ الْجُمُعِيُّ فِي أَعْلَى الْقَلَمِ \*\*\* فِيهِ انطَوَى كُلُّ

الْعُلُومِ وَ الْحِكْمِ (٨)

وُجُودُهُ الْفَرْقِيُّ وَ التَّفْصِيلِيُّ \*\*\* فِي غَيْرِهِ مِنْ سَائِرِ

الْعُقُولِ (٩)

وَ إِنَّ فِي دَائِرَةِ الْوُجُودِ \*\*\* قَوْسَيْنِ لِلنُّزُولِ وَ الصُّعُودِ

(١٠)

وَ بِالنَّبِيِّ الْمُصْطَفَى وَ الْآلِ \*\*\* قَدْ خُتِمَتْ دَائِرَةُ

الْكَمَالِ (١١)

وَ أَوَّلُ الْمَرَاتِبِ الْعَقْلِيَّةِ \*\*\* هِيَ الْحَقِيقَةُ الْمُحَمَّدِيَّةُ

(١٢)

فَمَا وَعَاهُ قَلْبُهُ مِمَّا وَعَى \*\*\* يَكُونُ قُرْءَانًا وَ فُرْقَانًا مَعًا

(١٣)

وَ غَيْرُهُ لَيْسَ عَلَى هَذَا النَّمَطِ \*\*\* بَلْ كُلُّ مَا أَوْتِيَ فُرْقَانًا

فَقَطُّ (١٤)

وَ لِإِخْتِصَاصِهِ بِهِ كَمَا عَلِمَ \*\*\* يَقُولُ: أَوْتِيَتْ جَوَامِعَ

الْكَلِمِ (١٥)

.....

وَ قَدْ خَتَمْتُ هَذِهِ الْمَقَالَهَ \*\*\* بِاسْمِ النَّبِيِّ خَاتَمِ

الرِّسَالَهَ (١٦)

فِيَا مَنْ اصْطَفَاهُ مِنْ بَرِيَّتِهِ \*\*\* وَ خَصَّهُ بِعِلْمِهِ وَ

حِكْمَتِهِ (۱۷)

صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ عِزَّتِهِ \*\*\* وَرَأْتُهُ فِي سِرِّهِ وَ سِيرَتِهِ

(۱۸)

تَمَّتْ عَلَى يَدِ نَازِمِهَا الْجَانِي مُحَمَّدِ حُسَيْنِ النَّجْفِيِّ

الأصفهانيّ في ۲۹ ربيع الأوّل سنة ۱۳۵۱ الهجرية  
القمرية.

۱ - در میان عارفان به مغز و درون و حقیقت

لبّ امر، فرق است میان کلام خدا و کتاب خدا.

۲ - (از آنجا که هر موجودی دو وجه صدور

و قیام، و انفعال و قبول دارد) از آن حیث که جهت

صدور و قیام به خداوند متعال دارد، بدان موجود،

کلام الهی گویند.

۳ - و تمام مخلوقات در نزد خردمندان و

صاحبان درایت و عقل، از جهت قبول و انفعال کتاب

الهی محسوب می‌شوند.

۴ - چون موجودات عالم امر در وجودشان

نیاز به واسطه ندارند، لهذا فقط آنها کلام خدا هستند.

۵ - و عالم خلق و طبیعت (که بواسطه عالم

امر موجود شده‌اند) کتاب محض خداوند است. و آن موجوداتی که دارای دو جهت، هم امر و هم خلق می‌باشند، جامع هر دو جهت عنوان کلام الهی و کتاب خداوندی هستند.

۶- و بدون شک و شبهه از برای کلام به اعتبار جَمْع و فَرْق، دو وصف مختلف عارض می‌گردد.

۷- به اعتبار جمع بدان قرآن گویند، همان‌طور که به اعتبار فرق آن را فرقان نامند.

۸- در وجود جمعی آن در بالاترین قلم، جمیع علمها و حکمتها منظوی شده است.

۹- اما وجود فرقی و تفصیلی آن، در میان بقیه عقول که پائین‌تر از

أعلى القلم است می باشد.

۱۰ - و تحقیقاً در دائره وجود، برای نزول و

برای صعود، دو قوس نزولی و صعودی موجود است.

۱۱ - دائره کمال تحقیقاً بواسطه پیامبر

مصطفی و آل گرامی وی خاتمه پیدا نموده است.

۱۲ - و اولین مرتبه از مراتب عقلیه، عبارت

می باشد از حقیقت محمدیه.

۱۳ - و آنچه را که در خود فرا گرفته است دل

او، از آنچه را که فرا گرفته است، عبارت می باشد از

هم قرآن و هم فرقان با همدیگر.

۱۴ - و غیر قلب پیغمبر از این قبیل نمی باشند؛

بلکه جمیع چیزهائی که به او داده شده است، فقط

فرقان است.

۱۵ - و به جهت اختصاص رسول الله است

به مقام جمعی قرآن و فرقان - به طوری که دانسته شده

است - که وی می فرماید: جوامع کلمات به من داده

شده است.

.....



۱۶ - و من مسلماً این گفتارم را با نام پیغمبر

خاتم المرسلین خاتمه دادم.

۱۷ - پس ای خداوند که وی را از میان جمیع

خلایقت برگزیده‌ای؛ و به علم و حکمت خودت

مخصوص گردانیده‌ای!

۱۸ - درود بفرست بر محمد و بر عترت او،

که وارثان او هستند در سرّش و در روش و منهاج و

سیره‌اش!

تمام شد این منظومه حکمت که مُسمّی به

«تحفة الحکیم» است، بر دست مرد جنایت پیشه:

محمد حسین نجفی اصفهانی در ۲۹ ماه ربیع الاول

از سنه ۱۳۵۱ هجریه قمریه.



و حقیر فقیر نیز گوید: تمام شد این مجلد دوم از

قسمت «الله‌شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام، بر

دست مرد جنایت پیشه: «سید محمد حسین حسینی»

طهرانی» در طلعه آفتاب روز پنجشنبه اول شهر

رمضان المبارک، از سنه یک هزار و چهارصد و پانزده

هجریه قمریه. بِعَوْنِهِ وَ رَحْمَتِهِ وَ تَأْيِيدِهِ وَ مِنْهُ، فَلَا عَوْنَ وَ

لَا رَحْمَةَ وَ لَا تَأْيِيدَ وَ لَا مَنْ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ. وَ اللَّهُ

الْمُسْتَعَانُ. وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

سید محمد حسین حسینی طهرانی

مشهد مقدس رضوی علی شاهده آلف الصلاة

و السلام و التحية و الإكرام



رساله الحاقیه: ردّ کتاب «الأخبار الدّخيلة»  
راجع به توقیع وارد در ماه رجب

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحاقی آخر کتاب

جزوه ایست مستقل در اعتبار دعای: **اللَّهُمَّ إِنِّي**

**أَسْأَلُكَ بِمَعَانِي جَمِيعِ مَا يَدْعُوكَ بِهِ وَوَلَاةُ أَمْرِكَ**، که سنداً و

متناً مورد امضای علماء می باشد.

این جزوه در ردّ گفتار عالم معاصر محدث

شوشتری رحمة الله عليه می باشد، که در صفحه ۷۰

از همین مجموعه در تعلیقه آن وعده داده شد که به

آخر کتاب ملحق گردد.

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ

الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ

يَوْمِ الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

جناب ثقة المحدثین آیه الله آقای حاج شیخ

محمد تقی تستری دام إفضاله در کتاب «الانخبار

الدخيلة» ص ۲۶۳ تا ص ۲۶۵، توقيح وارد در ادعیه

ماه رجب را ردّ کرده اند؛ و ما در اینجا خلاصه مطلب

ایشان را می آوریم و سپس به ردّ آن می پردازیم:

اما کلام ایشان اینست که: از جمله ادعیه

مُفتریه، آن دعائی است که در «مصباحین» آمده است

أَخْبَرَنِي جَمَاعَةٌ عَنِ ابْنِ عِيَاشٍ؛ قَالَ: مِمَّا خَرَجَ عَلَيَّ

يَدِي الشَّيْخُ الْكَبِيرُ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عُثْمَانَ بْنِ سَعِيدٍ

رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ مِنَ النَّاحِيَةِ الْمُقَدَّسَةِ، مَا حَدَّثَنِي بِهِ خَيْرٌ

بُنْ عَبْدِ اللَّهِ؛ قَالَ: كَتَبْتُ مِنَ التَّوْقِيعِ الْخَارِجِ إِلَيْهِ:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ادْعُ كُلَّ يَوْمٍ مِنْ أَيَّامِ رَجَبٍ:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِمَعَانِي جَمِيعِ مَا يَدْعُوكَ بِهِ وُلاةُ

أَمْرِكَ، الْمَأْمُونُونَ عَلَى سِرِّكَ، الْمُسْتَبْشِرُونَ بِأَمْرِكَ،

الْوَاصِفُونَ لِقُدْرَتِكَ، الْمُعْلِنُونَ لِعَظَمَتِكَ.

أَسْأَلُكَ بِمَا نَطَقَ فِيهِمْ مِنْ مَشِيَّتِكَ، فَجَعَلْتَهُمْ  
 مَعَادِنَ لِكَلِمَاتِكَ وَ أَرْكَاناً لِتَوْحِيدِكَ وَ آيَاتِكَ وَ مَقَامَاتِكَ  
 الَّتِي لَا تَعْطِيلَ لَهَا فِي كُلِّ مَكَانٍ. يَعْرِفُكَ بِهَا مَنْ عَرَفَكَ؛  
 لَا فَرْقَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهَا إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ خَلْقُكَ، فَتُقْبَلُهَا وَ  
 رَتُقْبَلُهَا بِبَيْدِكَ، بَدُوْهَا مِنْكَ وَ عَوْدُهَا إِلَيْكَ؛ أَعْضَادٌ وَ أَشْهَادٌ  
 وَ مُنَاةٌ وَ أَدْوَادٌ وَ حَفَظَةٌ وَ رُؤَادٌ. -إِلَى: وَ فَاقِدَ كُلِّ مَفْقُودٍ.  
 -إِلَى: وَ مَلَائِكَتِكَ الْمُقَرَّبِينَ وَ بِهِمُ الصَّافِينَ [وَ] الْحَافِينَ.  
 وَ بَارِكْ لَنَا فِي شَهْرِنَا هَذَا الْمُرَجَّبِ الْمُكْرَمِ وَ مَا بَعْدَهُ مِنْ  
 أَشْهُرِ الْحُرْمِ -إِلَخ.

و پس از آن گفته‌اند: و از جمله اموری که  
 دلالت دارد بر اینکه این دعا ساختگی است چند چیز  
 است:

اوّل: جمله بِمَا نَطَقَ فِيهِمْ مِنْ مَشِيَّتِكَ، نطق مشیت

خدا در آنها چه معنی دارد؟

دوّم: جمله الَّتِي لَا تَعْطِيلَ لَهَا فِي كُلِّ مَكَانٍ؛ الَّتِي

که موصول است به چه بر می‌گردد؟ اگر به وُلاةُ أَمْرِكَ  
 برگردد، از جهت لفظ تمام نیست بلکه از جهت معنی  
 ایضاً؛ و اگر به آيَاتِكَ وَ مَقَامَاتِكَ برگردد، از جهت معنی



استوار نیست بلکه از جهت لفظ ایضاً.

سوم: جمله لَا فَرْقَ بَيْنَكَ وَبَيْنَهَا إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ

خَلْقُكَ؛ چون این جمله می‌رساند که ملائکه که آیات

خدا هستند با خود خداوند در تمام صفات خدای تعالی

غیر از عنوان خالقیت و مخلوقیت مساوی هستند؛ مثل

آنکه بگوئیم: فلان کس مثل پادشاه است جز اینکه

پادشاهی ندارد. یعنی در تمام کمالات سوای سلطنت،

همانند اوست؛ و این کفر محض است.

و اَمَّا أَعْضَادُ، ظاهرش اینست که آنان اعضاء

خدا هستند؛ و این نیز کفر است، و ممکن است که با

تکلف گفت که فرشتگان بعضی از آنان، اعضاء بعضی

دگرند چون اعوان ملك الموت.

کما آنکه درباره **أَشْهَادٌ** این تکلف را می‌شود

پذیرفت و گفت که مراد حضور شهادت آنان بر بنی آدم

است. و درباره **وَ أَدْوَادٌ وَ حَفَظَةٌ** گفت که آنان بنی آدم

را از بلایا حفظ می‌کنند.

و درباره **مُنَاةٌ** نیز گفت که از ماده «مَنَى لَهُ» است،

یعنی اندازه گیری کرد برای او؛ نظیر آیه شریفه:

**﴿فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا﴾**. و درباره **رُؤَادٌ** نیز گفت از «فُلَانَةٌ

رَائِدَةٌ» است، یعنی پیوسته در بیوت جارانش رفت و

آمد دارد؛ و بنابراین معنایش چنین می‌شود که فرشتگان

طوافون بر مردم هستند.

اگر با این تکلفات قانع شدیم فیها؛ و **إِلَّا كَمَا**

**تَرَى** که به هر یک از این فقرات اشکال است.

چهارم: جمله **وَ فَاقِدَ كُلِّ مَفْقُودٍ**، چون معنی

اینست که خداوند واجد آنچه را که مفقود است

نیست، و این کفر است، چون معنی **فَقَدَ الشَّيْءَ** اینست؛

و اگر به لفظ **وَاجِدَ كُلِّ مَفْقُودٍ** بود معنی مناسبی داشت.

پنجم: جمله **وَ بِهِمِ الصَّافِينَ**، که در اصل

«مصباح»: **وَ الْبُهُمِ** با الف و لام آمده است و این اصح

است چون صافین صفت برای بُهم است ظاهراً.

و در هر صورت بُهم چه معنی دارد؟ مگر آنکه

جمع بُهْمَة باشد و أبو عبیده گوید: البُهْمَة اسب سواری

را گویند که از شدت بآس و صولتش، نمی دانند مال او

به کجا منتهی می شود و سرانجامش به کجا می انجامد؛

و در این صورت مراد فرشتگان مجاهد با کفار هستند.

ششم: جمله وَ أَصْلِحْ لَنَا خَبِيئَةَ أَسْرَارِنَا، چون

اصلاح برای چیز فاسد است و اگر می گفت: وَ أَصْلِحْ

[لَنَا] مَا فَسَدَ مِنْ خَبِيئَةِ أَسْرَارِنَا، صحیح بود.

هفتم: جمله وَ بَارِكْ لَنَا فِي شَهْرِنَا هَذَا الْمُرَجَّبِ

الْمُكْرَمِ وَ مَا بَعْدَهُ مِنْ أَشْهُرِ الْحُرْمِ زیرا ماه رجب را به

ماه حرام توصیف نکرده است، و ماههای بعد

از آن را توصیف کرده است؛ با اینکه ماه رجب حرام است، و ماههای بعد از آن که شعبان و رمضان و شوال باشد حرام نیست، و ماههای بعد از اینها که ذوالقعدة و ذوالحجة و محرم است حرام است. و علاوه **أَشْهُرُ الْحُرْمِ** به اضافه صحیح نیست چون **حُرْم** وصف است و باید گفت: **الْأَشْهُرُ الْحُرْمِ، اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْ يُقَالَ: إِنَّ فِي مِثْلِهِ يَصِحُّ الْوَصْفُ وَ الْإِضَافَةُ بِاعْتِبَارَيْنِ.**

از همه اینها گذشته این خبر ضعیف السند است به ابن عیاش؛ و نجاشی گفته است: من از او چیزهای بسیاری شنیدم؛ و لیکن چون دیدم مشایخ ما او را ضعیف می‌شمرند، لذا من از او اجتناب کردم و روایت‌های او را روایت نکردم. و خیبر بن عبد الله که ابن عیاش از او روایت می‌کند از محمد بن عثمان، نام او در رجال نیست.

و بالجمله، اگر در این دعا نبود مگر فقط جمله: **لَا فَرْقَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهَا إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ خَلْقُكَ،** فقط همین فقره دلیل کافی بود برای ساختگی بودن این دعا؛ با آنکه اغلاط و منکرات دیگری که ذکر شد در آن موجود است و سندش نیز ضعیف است - انتهى

أقول: در یکایک از اشکالات و ایرادات صاحب کتاب ایراد و اشکال واقع است، و طبق آنچه را که ما در اینجا بیان می‌کنیم به خوبی واضح و روشن می‌شود که: «اولّاهای ایشان تا سابعاً» جز عنوان پشت هم انداختن ایرادها، و اظهار نمایش چشمگیر اشکالها چیز دیگری نیست؛ و این اشکالات از برف انباری تجاوز نمی‌کند.

امّا راجع به ضعف سند، عرض می‌شود که: کدامیک از ادعیه وارده از معصومین سند صحیح دارد؟ ادعیه و زیارات وارده با سند صحیح اقلّ قلیل است؛ و اگر بنا بشود در باب ادعیه و زیارات به سند صحیح معروف اکتفا کنیم، عُشری از اعشار ادعیه باقی نمی‌ماند؛ و کتاب «مصباح» شیخ و کفعمی و

«بلد الامین» او و کتاب «إقبال» و کتاب ادعیه و مزار «بحار الانوار»، تبدیل به یک کتاب کوچک بغلی به قدر تبصره علامه خواهد شد، در حالی که می دانیم این خلاف ضرورت مذهب است؛ علمای ما از سابقین و لاحقین این ادعیه را محفوظ می داشته اند، و خود نیز می خوانده اند و سیره عملی آنها بر همین منوال بوده است.

این دعا را شیخ طوسی در «مصباح المتهجد» ص ۵۵۹، و شیخ کفعمی در «مصباح» خود ص ۵۲۹، و در «البلد الامین» ص ۱۷۹، و سید ابن طاوس در «إقبال» ص ۶۴۶، و علامه مجلسی در «بحار» ج ۲۰ کمپانی، ص ۳۴۳ آورده است؛ و همگی تلقی بقبول کرده اند. و با آنکه مرحوم مجلسی در عبارات مشابهه با عبارات صوفیه بسیار حساسیت دارد و حتی الإمكان ردّ می کند، مع ذلک بدون هیچ بیانی در اینجا دعا را آورده؛ و معلوم می شود که تمام اشکالات صاحب کتاب «الاخبار الدخيلة» را هباءً و غیر قابل بیان می دانسته است.

**سیره علمای شیعه در باب ادعیه و زیارات بر**

## حفظ و قرائت آنها بوده است

و از اینجا معلوم می‌شود: رویه و سیره علماء ماضی ما در عمل به این ادعیه و زیارات، صحّت سند به صحّت مشهور امروزی که از زمان علامه احادیث را به صحاح و حسان و ضعاف و موثقات تقسیم کرده است، نبوده است؛ بلکه هر زیارت و دعائی را که اطمینان به صدور آن داشتند گرچه با قرائن خارجی باشد، به آن عمل می‌نموده‌اند. و همین معنی صحّت است. پس دعا و زیارت ضعیف السّند، چنانچه مورد عمل اصحاب و علماء قرار گیرد و در کتب خود ضبط و ثبت کنند، و قدحی از آن و یا از راوی آن ذکر نمایند؛ همین شهرتی است که موجب انجبار ضعف سند می‌شود.

و ما در اصول ثابت کرده‌ایم که هر خبری که صحیح السّند باشد ولی اصحاب از آن اعراض نموده باشند، قابل عمل نیست؛ بل کَلَّمَا زَادَ صِحَّةً زَادَ

ضَعْفًا؛ و هر خبر ضعیفی را که معمولاً به اصحاب

باشد، باید اخذ کرد؛ و این عمل اصحاب جابر سند آن  
می شود.

و از اینجاست که ما می بینیم بسیاری از  
روایات «کافی» بلکه اکثر آن ضعیف السند است؛ و  
اگر کسی به کتاب «مرآة العقول» مراجعه کند، خواهد  
یافت که علامه مجلسی در هنگام بیان راویان  
احادیث، غالب آنها را ضعیف می شمارد، در حالی که  
می دانیم کتاب «کافی» از کتب معتبره ماست؛ بلکه از  
معتبرترین کتب ماست.

و علّت، آن است که نفس درج احادیث را در  
این کتاب و سائر کتب اربعه، چون «من لا یحضره  
الفقیه» و «استبصار» و «تهذیب» از چنان شیوخی که  
از لحاظ وثاقت و ورع و امانت و علم و تبخّر در فنّ  
حدیث و مقبول و مردود بودن آن، در درجه اعلی  
قرار دارند؛ خود موجب اطمینان به صدور است.

و از همین جهت است که اخباریین قاطبۀ و  
بسیاری از علماء اصولیین، جمیع روایات وارده در  
کتب اربعه را صحیح و واجب العمل می دانند؛ ولی



ما می گوئیم نفس درج احادیث در این کتابها و جوب عمل نمی آورد و آنها را صحیح نمی کند، ولی بدون شک به مقدار معتابهی درجه ارزش حدیث را بالا می برد، و با ضمّ مختصر قرینه خارجیّه و بعضی از شواهد آن را صحیح و لازم الاتّباع می کند.

ابن عیاش گرچه در نزد نجاشی شخص غیر معتمدی است، ولی تمام روایات شخص ضعیف که دروغ نیست، بلکه شخص ضعیف در کلامش همه گونه کلام هست؛ صحیح و فاسد، دروغ و صادق، مطرود و مقبول. و لعلّ اینکه بعضی از کلام او و لو به ضمیمه قرائن خارجیّه عین صدق باشد؛ و در این صورت روایات اشخاص ضعیف مورد قبول قرار می گیرد. و ممکنست این روایت ابن عیاش از این قبیل بوده باشد. و نیز خیر بن عبد الله و یا خیر بن عبد الله

که

راوی حدیث از محمد بن عثمان است، ممکن است از مشاهیر و معاریف رجال حدیث نبوده باشد که نامش در رجال آمده باشد؛ بلکه شخص ثقه عادی بوده و روایت او از این جهت قابل اخذ بوده است.<sup>۱</sup>

و اما اشکال اول از اشکالات سبعة ایشان که

---

<sup>۱</sup> ابن عیاش، أحمد بن محمد بن عبید الله بن الحسن بن عیاش است، و در «تنقیح المقال» ج ۱، ص ۸۸ ترجمه او را آورده است و ما ملخص آن را در اینجا می آوریم:

کتابهایی نوشته است که دلالت بر شیعه بودن او دارد. و در سنه ۴۰۱ فوت کرده است. عدّه الشیخ فی رجاله فی باب مَنْ لَمْ یَرَوْ عَنْهُمْ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ. و قال النّجاشی: اضطرّب فی آخر عمره؛ قال: رأیتُ هذا الشّیخ (ره) و کان صدیقاً لی و لوالدی، و سمعتُ منه شیئاً کثیراً و رأیتُ شیوخنا یضعّفونه فلم أرو عنه شیئاً و تجنّبته؛ و کان من أهل العلم و الادب القوی و طیب الشّعر و حسن الخطّ رحمه الله و ساعه. و اقتصر ابن شهر آشوب فی «المعالم» علی ذکره و عدّ کتبه من دون تعرّضٍ فیهِ بمدحٍ و لا قدح. و وضعّه فی «الوجیزة» ثمّ قال: و فیهِ مدحٌ.

و سپس مرحوم مامقانی فرموده است: قلت: بعد إحرار کونه إمامیاً کما تکشف عنه کتبه و ورود المدح فیهِ، کان مقتضی القاعدة عدّ حدیثه من الحسن لا الضعیف؛ سیما إن ارید بالاختلال فی آخر عمره خللٌ فی عقله دون مذهبه. و ترحم النّجاشی علیه مؤیدٌ لحسنه؛ کما لا زال یستشهد بنحو ذلك الوحید لحسن الرّجل. و إن ارید بالاختلال اختلال مذهبه کما یومی إلیه قول النّجاشی بعد الترحم: و ساعه، و قوله قبل ذلك: اضطرّب فی آخر عمره، فإنّ ذلك لا یُراد به علی الظّاهر اختلال العقل؛ نقول: لا مانع من الاخذ بروایاته الّتی رواها فی حال استقامته و اعتداله؛ و لکن تجنّب النّجاشی من الرّواية عنه احتیاطاً، أوجب تضعیفهم للرّجل و اتّباعهم إیّاه؛ و هو کما تری - انتهى.

فرموده‌اند: بِمَا نَطَقَ فِيهِمْ مِنْ مَشِيَّتِكَ چه معنی دارد؟

در جواب آن گفته می‌شود: تمام موجودات

چون ظهور خداوند هستند، پس تمام آنها کلام و

سخن خدا هستند. کلام چیزی است که إعراب عمّا

فی الضمیر می‌کند، و از پنهان‌ها و معانی درون نفس

پرده بر می‌دارد. و چون جمله موجودات موجب ظهور

خدا و قدرت و علم و حیات او هستند و از آن گنج

مخفی خبر می‌دهند، جملگی کلمات خدا هستند؛ چنانچه

در قرآن کریم آمده است: ﴿وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ

شَجَرَةٍ أَقْلَامٍ وَ الْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ

كَلِمَاتُ اللَّهِ﴾.<sup>۱</sup>

و نیز آمده است: ﴿قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً

لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَ لَوْ

جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا﴾.<sup>۲</sup>

و نظیر این آیات که از موجودات تکوینیه

تعبیر به کلمه شده است بسیار است؛ چون:

﴿وَ يَمْحُ اللَّهُ الْبَاطِلَ وَ يُحِقُّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ﴾.<sup>۳</sup>

﴿إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى

ابْنُ مَرْيَمَ﴾.<sup>۴</sup>

﴿إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَ

---

<sup>۱</sup> صدر آیه ۲۷، از سوره ۳۱: لقمان

<sup>۲</sup> آیه ۱۰۹، از سوره ۱۸: الکهف

<sup>۳</sup> قسمتی از آیه ۲۴، از سوره ۴۲: الشوری

<sup>۴</sup> قسمتی از آیه ۴۵، از سوره ۳: آل عمران

﴿وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنَىٰ عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ

بِمَا صَبَرُوا﴾<sup>۲</sup>.

﴿كَذَلِكَ حَقَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ عَلَى الَّذِينَ فَسَقُوا أَنَّهُمْ

لَا يُؤْمِنُونَ﴾<sup>۳</sup>.

﴿أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً

كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ﴾<sup>۴</sup>.

﴿وَ مِثْلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ

فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ﴾<sup>۵</sup>.

﴿وَ لَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ﴾<sup>۶</sup>.

تمام موجودات موجب ظهور حقّ، و کلمات

او هستند

و بسیاری از آیات دیگر، بلکه تمام آیاتی که

در آنها ﴿كَلِمَةُ اللَّهِ﴾ بکار برده شده است، مراد

موجودات فعلیه تکوینیه خارجیه هستند که از آن

ذات اقدس خبر می‌دهند، و موجب ظهور و بروز

---

<sup>۱</sup> قسمتی از آیه ۱۷۱، از سوره ۴: النساء

<sup>۲</sup> قسمتی از آیه ۱۳۷، از سوره ۷: الاعراف

<sup>۳</sup> آیه ۳۳، از سوره ۱۰: یونس

<sup>۴</sup> صدر آیه ۲۴، از سوره ۱۴: ابراهیم

<sup>۵</sup> آیه ۲۶، از سوره ۱۴: ابراهیم

<sup>۶</sup> آیه ۱۷۱، از سوره ۳۷: الصافات

حقّ متعال می گردند.

به نزد آنکه جانش در تجلّی است \*\*\* همه عالم

کتاب حقّ تعالی است

عَرَضِ اِعراب و جوهر چون حروف است \*\*\*

مراتب همچو آیات وقوف است

ازو هر عالمی چون سوره خاص \*\*\* یکی ز آن

فاتحه دیگر چو إخلاص

نخستین آیتش عقل کل آمد \*\*\* که در وی همچو

باء بَسْمَلِ آمد

دوم نفس کل آمد آیت نور \*\*\* که چون مصباح

شد در غایت نور

سیم آیت درو شد عرش رحمن \*\*\* چهارم آیه

الکرسی همی خوان

پس از وی جرم‌های آسمانی است \*\*\* که در وی

سوره سبعُ المثنی است

نظر کن باز در جرم عناصر \*\*\* که هر یک آیتی

هستند باهر

پس از عنصر بود جرم سه مولود \*\*\* که نتوان

کرد این آیات معدود

به آخر گشت نازل نفس انسان \*\*\* که بر ناس

آمد آخر ختم قرآن

پس بنابراین، تمام موجودات کلام حق هستند؛ و همه منطوق ذات اقدس او، و جملگی گفتار و نطق و سخن او

﴿وَلَدَيْنَا كِتَابٌ يَنْطِقُ بِالْحَقِّ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ﴾<sup>۱</sup>

عالم تکوین کتاب گویای خداست، و به حق و راستی سخن می گوید و تنطق می نماید.

﴿قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ﴾<sup>۲</sup>

پوست‌های بدن مجرمان و ظالمان در روز بازپسین می گویند: ما را به نطق و سخن در آورده است آن خدائی که هر چیزی را به نطق و گفتار در آورده است.

مشیت پروردگار متعال از صفات اوست؛ و نفس صفات هم که لم یزلی و لایزالی است؛ یعنی متعین به حدودی و متقید به قدر و اندازه‌ای نیست. اَسْمَاء و صفات ذات اقدس او غیر متناهی است. ظهورات ماهیات است که در عالم وجود، مشیت حق تعالی را شکل می دهد و صورت بندی می کند؛ و

---

<sup>۱</sup> ذیل آیه ۶۲، از سوره ۲۳: المؤمنون

<sup>۲</sup> قسمتی از آیه ۲۱، از سوره ۴۱: فصلت



به عبارت دیگر مخلوق می‌کند و به وجود می‌آورد.  
و عالی‌ترین اقسام موجودات، فرشتگان حق هستند  
که چون لئالی مُتَلَأِئِهْ آن مشیت ازلیه را به لباس  
تقدیر و اندازه مقدر می‌کنند؛ و بنابراین ظهور  
می‌دهند و آن معنی مخفی و پنهان را گویا و بارز و  
ناطق می‌نمایند.

فرشتگان که واسطه افاضه فیض و تدبیر امور  
عالم خلقند، نطق و گفتار مشیت خدا هستند، و در  
آنها جهتی است که با آن موجودات را از کتم عدم به  
وجود می‌آورند و به اندازه و قدر می‌زنند؛ کما آنکه  
در قرآن کریم داریم:

بنابراین، معنی: بِمَا نَطَقَ فِيهِمْ مِنْ مَشِيَّتِكَ واضح

است؛ یعنی خدایا من از تو پرسش می‌کنم به حق آن

فرشتگانی که قدرت تو را توصیف کردند و عظمت تو

را آشکارا نمودند، و مشیت تو را ظاهر و گویا کرده و

به نطق و سخن در آوردند؛ و بنابراین عالم کثرت و عالم

خلق بدین وسیله پدید آمده است.

استقامت و استواری دعا از جهت لفظ و معنی

و امّا اشکال دوّم که موصول: الَّتِي لَا تَعْطِيلَ لَهَا

فِي كُلِّ مَكَانٍ، به چه بر می‌گردد؛ و در هر صورت از

نقطه نظر لفظ و معنی مستقیم نیست.

در جواب گفته می‌شود که: تردید بین این دو

جهت بلا وجه است؛ زیرا که هر عارف به اسلوب

کلام می‌داند که ارجاع آن به لفظ **وَلَاةُ أَمْرِكَ** صحیح

نیست، پس متعین است که یا به آیاتِكَ و مَقَامَاتِكَ بر

گردد؛ و یا به خصوص مَقَامَاتِكَ رجوع کند. و معلوم

---

<sup>۱</sup> آیه ۵، از سوره ۷۹: النّازعات

است که آیاتك عطف بر اَرْكَاناً می‌باشد و در حقیقت  
مفعول دوّم جَعَلْتَهُمْ خواهد بود؛ و مَقَامَاتِك نیز چنین  
است.

و بنابراین، محصلّ معنی این می‌شود که: تو  
ای پروردگار! فرشتگان را آیات و نشانه‌های خود  
قرار دادی! و مقامات خود که در هیچ محلّ و مکانی  
تعطیل‌پذیر نیست، معین و مقدرّ فرمودی!  
به طوری که در هر مکانی و هر محلّی هر کس بخواهد  
تو را بشناسد، به سبب این موجودات ظاهره ملکوتیه  
می‌شناسد!

و این معنی بسیار سلیس و روشن است؛ و ما  
نفهمیدیم عدم استقامت از جهت معنی، بلکه از  
جهت لفظ از کجا پیدا شد؟

### **نظر استقلالی به موجودات شرک و غلط است**

و اما اشکال سوّم که لازمه‌اش تساوی ملائکه  
با خداست، و آن را کفر محض دانسته‌اند و اهمّ از  
اشکالات شمرده‌اند؛ چون در عبارت دعا چنین

است که: لَا فَرْقَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهَا إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ خَلْقُكَ.

در جواب گفته می‌شود: نه تنها فرشتگان، بلکه هر موجودی از موجودات تا برسد به هر ذره‌ای از ذرات، هیچیک از خود استقلالی ندارند؛ نه در ذات و نه در صفت و نه در فعل و اثر. همگی آیات و علامات و نشانه‌های حقّ و مرئی و مجالی ذات اقدس او هستند. و از خود گرچه به قدر سر سوزنی، هستی و وجود ندارند و اثر و فعل ندارند؛ بلکه فقط و فقط نور حقّ است که در آنها متجلی شده است. و هر یک به قدر سعه ماهویّ و ظرفیت وجودی خود از آن بهره‌برداری کرده، و ظاهر به ظهور حقّ شده‌اند.

(أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا).<sup>۱</sup>

از اولین نور حقّ که اوّل ما خلق است، تا آخرین موجود عالم کثرت و طبع که هیولای اولیه و ماده مبهمه می‌باشد، هیچیک و لو به قدر ذره‌ای از

---

<sup>۱</sup> صدر آیه ۱۷، از سوره ۱۳: الرعد

خود هستی و بودی ندارند؛ همه حقّ است و تجلّی حقّ.

و این معنی تساوی نیست، بلکه معنی تقارن آیه و ذو الآیة، و آئینه و صاحب صورت، و مُجلی و مُتجلّی، و مجاز و حقیقت است.

اگر ما به خورشید تابانی که در آب صاف و راکد و یا در آئینه شفاف و صیقلی، درخشیده و تابان شده است بگوئیم: هیچ فرقی بین شمس جهانتاب و صورت واقعه در این منظر نیست، آیا این معنی تساوی است؟!؟

این معنی آیتیت و مرآتیت است؛ نه سلب صفت از ذات حقّ و استنادش به موجودات و تصوّر این دو معنی که بینشان از زمین تا آسمان فرق است، چگونه مورد اشتباه قرار گرفته است؟

وَ فِي كُلِّ شَيْءٍ لَّهُ آيَةٌ \*\*\* تَدُلُّ عَلَىٰ أَنَّهُ وَاحِدٌ

آیات قرآن کریم که هر موجودی را آیه می‌داند، راجع به این حقیقت است؛ و در ادعیه بی‌شمار و از جمله دعای شریف «سمات» که خدا را به اسمائش سوگند می‌دهیم و به خدا بوسیله آن اسماء توسّل می‌جوئیم، همه و همه از این قبیل است؛ و مقامات مقدّسه انبیاء و ائمّه طاهرین و توسّل به آنها از این قبیل است.

نه آنکه ما به قدر ذرّه‌ای برای آنان استقلال، گرچه در مقام شفاعت باشد، قائل شویم و از این دریچه به آنها توسّل جوئیم؛ این غلط است و آن صحیح، این شرک است و آن توحید.

باری، این مسئله برای بسیاری از غیر متعمّقین در مباحث توحیدی و حکمت الهی روشن نشده است؛ و لذا در اثر برخورد با چنین جملاتی که حقیقت محضه توحید است گیر می‌کنند. و بر اساس سنجش با میزان فکری و سطح علمی خود گرچه از مباحث عقلیه و فلسفیه دور باشند، فوراً چون دأب ضعفاء، دست به تکفیر می‌زنند و آن حقائق را کفر محض می‌دانند.

غافل از اینکه این دعاها را اساطین مذهب  
می خوانده اند و می خوانند؛ و کفر دانستن این فقرات  
مستلزم تکفیر چون شیخ طوسی و شیخ کفعمی و  
سید ابن طاوس و علامه مجلسی خواهد شد که آن را  
در کتب خود آورده و تلقی به قبول کرده اند.

و اگر ما در هر فنّ و مسأله ای که در خور  
صلاحیت ما نیست وارد نشویم، و علم آن را به  
اهلش واگذاریم، و یا چون بسیاری از علماء و  
بزرگان، حقیقتش را به راسخین در علم و ائمه  
طاهرین ارجاع دهیم؛ بهتر است.

و اما لفظ **أَعْضَادٌ**: که ظاهر آن را اعضاء خدا،  
یعنی کمک کاران و مددکاران خدا شمرده اند؛ و آن را  
نیز کفر دانسته اند.

اوّلًا: خوب روشن است که به قرینه عطف **مُنَاةٌ**

**وَأَدْوَادٌ وَحَفَظَةٌ** و

رُؤَادٌ، منظور کمک به خدا نیست؛ بلکه مقصود

دست‌اندرکارانی هستند که در عالم کثرت و طبیعت  
موجب تقدیر و اندازه‌گیری و حفظ و مصونیت هر  
موجود از گزند موانع، و بالاخص انسان از آلام و  
آفات و عاهات می‌باشند. و معلوم است که هر صنف  
از فرشتگان مأمور مأموریت خاصی برای افاضه  
فیض از جانب خدا بر عالم کثرت هستند، و اسباب  
تعین و تقدیر رحمت ازلی و پخش آن به عالم امکان  
می‌باشند. و در حقیقت این جملات بیان‌کننده و  
نمایشگر صفات و افعال و مأموریت‌های ملائکه  
می‌باشد؛ و همه آیه هستند و آئینه، و ظهور و مظهر  
برای نور ظاهر حق تعالی و تقدس.

(بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ\* لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ  
بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ).<sup>۱</sup>

و ثانیاً: در آیات قرآن که نصرت خدا را به

مؤمنین نسبت می‌دهد؛ چون آیه کریمه:

(إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَ يَثْبِثْ أَقْدَامَكُمْ).<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> ذیل آیه ۲۶ و آیه ۲۷، از سوره ۲۱: الانبیاء

<sup>۲</sup> ذیل آیه ۷، از سوره ۴۷: محمد



و یا مثلاً عنوان قرض را به ذات اقدس او؛

چون آیه:

**﴿مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ﴾<sup>۱</sup>**

در این موارد و موارد مشابه آن که بسیار است،

چه قسم معنی نصرت و إقراض و ما شابههما توجیه

می شود؟ به همان توجیه **أَعْضَادٌ** و **مُنَاةٌ** توجیه می شوند.

**فقدان به معنی اعدام و نیستی است، نه غیبت و**

**عدم مصاحبت**

و اما اشکال چهارم: و آن اینکه به حقّ متعال،

**فاقد کل مفقود اطلاق شده است.** و فاقد بمعنی غائب

و عدم واجد است؛ مثل قوله تعالی: **﴿قَالُوا نَفَقْدُ صُوعَ**

**الْمَلِكِ﴾**، چون یاران عزیز مصر به برادران یوسف گفتند:

ما جام

---

<sup>۱</sup> صدر آیه ۲۴۵، از سوره ۲: البقرة؛ و صدر آیه ۱۱، از سوره ۵۷: الحديد

شاه را گم کرده‌ایم؛ و این معنی باز با ذات اقدس حق سازگار نیست.

در پاسخ گفته می‌شود: فقدان در لغت عرب به معنی عدم است، عدم و نیستی؛ در مقابل وجدان که از ماده وجود است و به معنی تحقق و هستی است؛ وَجَدَهُ یعنی او را به وجود آورد، و از باب افعال دو مفعول می‌گیرد: أَوْجَدَهُ الشَّيْءَ یعنی شیء را برای او به وجود آورد. همین‌طور است ماده عَدِمَهُ و فَقَدَهُ چون این دو ماده دارای معنی واحد و مرادف یکدیگرند.

عَدِمَهُ یعنی آن را نابود و نیست کرد، و أَعَدَمَهُ الشَّيْءَ از باب افعال، یعنی آن چیز را از او نیست و نابود کرد؛ فَقَدَهُ نیز یعنی آن را نابود کرد، و أَفْقَدَهُ الشَّيْءَ یعنی آن چیز را از او نیست و نابود کرد و برداشت.

فَقَدَ و أَفْقَدَ از باب ثلاثی مجرد و مزید<sup>۶</sup> فیه، در صورت اوّل و دوّم هر دو متعدّی است؛ ولی در صورت اوّل به يك مفعول، و در صورت دوّم به دو مفعول؛ و در حقیقت در صورت اوّل سَلَبُ الشَّيْءِ است به نحو سلب بسیط، و در صورت دوّم سَلَبُ الشَّيْءِ عَنِ الشَّيْءِ

به نحو سلب مرکب.

فَقَدَهُ یعنی آن را نیست کرد؛ مثل عَدِمَهُ. و أَفْقَدَهُ

الشَّيْءَ یعنی آن چیز را از آن نیست کرد؛ مثل أَعْدَمَهُ  
الشَّيْءَ.

و لیکن چون کسی که چیزی را نیست کند طبعاً

آن چیز از او دیگر غائب خواهد بود، لذا معنی غیبت

در این صورت لازم معنی نیستی است. و گاهی فَقَدَ و

عَدِمَ در لازم معنی موضوعاً له استعمال می شود؛ مثل آیه

مبارکه **(نَفَقْتُ صُوعَ الْمَلِكِ)**، یعنی ما جام شاه را گم

کرده ایم و آن از ما پنهان شده است.

و با مراجعه به کتب لغت این حقیقت

مکشوف است.

در «أقرب الموارد» در ماده فَقَدَ گوید: فَقَدَهُ فَقْدًا

وَ فَقْدَانًا وَ فَقْدَانًا وَ فَقُودًا: غَابَ عَنْهُ وَ عَدِمَهُ فَهُوَ فَاقِدٌ وَ

ذَاكَ فَاقِدٌ وَ مَفْقُودٌ. وَ أَفْقَدَهُ اللَّهُ الشَّيْءَ: أَعْدَمَهُ إِيَّاهُ.

و در باب ماده عَدَمَ گوید: عَدَمَ الْهَالِ عَدْمًا وَ

عَدْمًا: فَقَدَهُ فَهُوَ عَادِمٌ وَ الْهَالُ مَعْدُومٌ. وَ أَعَدَمَ اللَّهُ فُلَانًا

الشَّيْءَ: جَعَلَهُ عَادِمًا لَهُ.

و در «مصباح المنیر» گوید: فَقَدْتُهُ فَقَدًا (مِنْ بَابِ

ضَرَبَ) وَ فِقْدَانًا: عَدِمْتُهُ فَهُوَ مَفْقُودٌ وَ فَقِيدٌ.

و در «مجمع البحرین» گوید: **(نَفَقَدُ صَوَاعِ**

**الْمَلِكِ)**، هُوَ مِنْ قَوْلِهِمْ: فَقَدْتُ الشَّيْءَ فَقَدًا (مِنْ بَابِ

ضَرَبَ) وَ فِقْدَانًا: عَدِمْتُهُ فَهُوَ مَفْقُودٌ؛ وَ مِثْلُهُ افْتَقَدْتُهُ.

و در «لسان العرب» گوید: فَقَدَ الشَّيْءَ يَفْقِدُهُ فَقَدًا

وَ فِقْدَانًا وَ فُقُودًا فَهُوَ مَفْقُودٌ وَ فَقِيدٌ: عَدِمَهُ؛ وَ أَفْقَدَهُ اللَّهُ

إِيَّاهُ.

بنابراین، خوب روشن می‌شود که معنی فَاقِدَ

كُلِّ مَفْقُودٍ، آنست که خداوند نیست‌کننده هر نیستی

است به نحو سلب مطلق؛ در مقابل واجِدُ كُلِّ مَوْجُودٍ.

و مؤلف محترم کتاب «الآخبار الدخيلة» چنین

پنداشته‌اند که معنی غیبت معنی مطابقی ماده فقدان

است، و چون غیبت چیزی از خدا معنی ندارد، فلذا

خدا را فاقد نمی‌توان گفت؛ درحالی‌که این پندار

اشتباه است و معنی فقدان، اعدام و نیستی است نه  
غیبت و عدم مصاحبت.

و لطیف اینجاست که ابن عیاش هم اگر جاعل  
این دعای مروی باشد، همان طور که سابقاً گذشت به  
شهادت نجاشی عالم به فنون شعر و ادب بوده است و  
شعر نیکو و پاکیزه می گفته و ادبیات او قوی بوده  
است، آنگاه چگونه متصوّر است که معنی فاقد را  
ندانند، و چنین دعای عالی المضمون را به چنین غلط  
ادبی خراب کند؟!

و اما اشکال پنجم که چنین پنداشته اند: **وَ الْبُهْمِ**  
**الصّٰفِّیْنَ** معنی مناسبی ندارد. جز آنکه **بُهْم** را جمع **بُهْمَه**  
بدانیم؛ و آن به معنی اسب سوارِ

تیزرو است که باک از ورود در جایی ندارد. و این کنایه از فرشتگانی می‌باشد که با مجاهدین در صفّ کارزار معاونت و کمک می‌کنند.

در پاسخ گفته می‌شود: **بُهِم** جمع **أَبْهَم** است یعنی ساکت و بدون سخن و خموش و بی‌زبان؛ چون **حُمَر** و **صُفَر** و **سُود** که جمع **أَحْمَر** و **أَصْفَر** و **أَسْوَد** است.

و چون عالم بالا که عالم ملکوت است، عالم آرامش و سکون و سکوت است، به خلاف عالم طبع که عالم حرکت و گفتار و غوغا و دغدغه است؛ فلذا از مأموران صفّ کشیده برای انجام مأموریت‌های خداوند به **بُهِم**، که دلالت بر سکوت و آرامش آنها دارد تعبیر فرموده است.

و **أَمَّا** اشکال ششم که جمله: **وَ أَصْلِحْ لَنَا خَیْئَةَ أَسْرَارِنَا** را ناتمام دانسته‌اند و چنین گفته‌اند که اصلاح در امور فاسد گفته می‌شود؛ و **أَمَّا** نفس اسرار مخفیّه بدون تقید به فساد، معنی ندارد که در دعا گفته شود: خداوندا آن را اصلاح کن!

در پاسخ گفته می‌شود: هر شیئی که قابلیت فساد را داشته باشد، دعای صلاح و اصلاح برای آن

بجاست، گرچه بالفعل فاسد نباشد؛ چون طرّو فساد برای آن امکان دارد، سپس دعا می‌کند که این اسرار خبیثه را تو دستخوش فساد قرار مده و پیوسته آن را مقرون به صلاح فرما! و از برای نظیر این دعا و درخواست در ادعیه و محاورات عرفیه و انشئات، مواردی بس عدیده یافت می‌شود.

و اما اشکال هفتم که فرموده‌اند: جمله: **وَ بَارِكْ**

**لَنَا فِي شَهْرِنَا هَذَا الْمُرَجَّبِ الْمُكْرَمِ وَ مَا بَعْدَهُ مِنْ أَشْهُرِ الْحَرَمِ** صحیح نیست؛ زیرا که رجب ماه حرام است و ما بعد آن ماه حرام نیست.

در پاسخ گفته می‌شود: **عَلَّتْ** عدم تصریح به

حرمت شهر رجب همان

بیان و دعا و درخواست در شهر رجب است، که می‌فرماید: ما را در این رجب مرَجَّب مبارک بدار و برای ما برکت بفرست در این ماه و ماههای بعد از آن که در حرمت اشتراک دارند؛ و معلوم است که مراد از بعدیت در اینجا بعدیت اضافی است نه حقیقی، و كَمْ لَهُ مِنْ نَظِيرٍ. و معلوم است که ماههای حرام که ذوالقعدة و ذوالحجّة و محرّم باشند، بعد از ماه رجب هستند.

و آنچه به نظر حقیر می‌رسد: در نظر جناب مؤلف، این قبیل اشکالات واهی چنان نیست که پاسخش غیر معلوم باشد؛ لیکن چون جمله: لَا فَرْقَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُمْ إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ خَلْقُكَ، بسیار سنگین و غیر قابل هضم آمده است، کما آنکه خودشان در پایان کلام به این امر تصریح کرده‌اند؛ این اشکالات برای چشمگیر کردن و بزرگ جلوه دادن نقائص دعاست. و لیکن بحمد الله و المنة روشن و مبین شد که این جمله عین توحید است و عین معرفت است.